فهرست مضامین کتاب ظهیر الانشا

چون این تمام کتاب بقدر ده جزو مبنی بر نقل یک خط است که بجواب خط یکی از ارباب انشا مخاطب صحیح در شرح معنی لفظ انشا و ماهیت انشا نوشته شده بود از این است که ترتیب این کتاب بشکل کتب متعارف یا ابواب و فصول صورت نگرفته لاجرم در بدل آن تفصیل هر مضمون به نشانهای هندسه صفحات درین فهرست نوشته شد تا بجایت و نشان هر مضمونیکه طبائع ملاحظه کنندگان جویا باشد بآسانی توان برآورد و هم بمزید احتیاط بگوشه حاشیه هر صفحه نیز از مضمون مندرجه صفحه نشان داده بنشانهای فهرست حرف ف بر حواشی نوشته شد



سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

بعون الله الملک المستعان

ظهیر الانشا

از ظهیر بلگرامی بن منشی محمد مسعود مرحوم منشی قدیم سرکار شاه اوده در بیان معنی انشا بجواب
خط یکی از ارباب انشا محتوی بر صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشای حقیقی و انشای مجازی و معنوی
و انشای کرامات و لفظی و اکثر صنائع و بدائع و تاثیرات انشای معنوی و فوائد آن بتجربه خود مع تجنیسات لفظی و خطی
و صنعت تسجیع و ترصیع و تلمیح صوری و معنوی و لطائف و ظرائف نثر و دیگر نشته با صنعتی تازه و لمح استعاره و [illegible] انشای
لفظی مقصود و مجموعه است یعنی هر انشای که الفاظ او بزبانی دیگر ترجمه کنند اصل مطلب هم بخورد و لطف انشا [illegible]
عبارت و قافیه پیمائی باقی نماند و اگر اصل مطلبش را ترجمه کنند فقط از دست رود لطف انشای خطی و جانی [illegible]
شعر [illegible] ندانند ترجمه [illegible] خود ظاهر است که از هیچ نظم و شعر [illegible] حاصل معنی [illegible]
[illegible] انشای معنوی بخلاف انشای معنوی که الفاظ و [illegible] که ترجمه لفظی یا معنی حاصل مطلب [illegible]
همان خط و [illegible] انشای معنوی هر [illegible] است [illegible] ملاحظه تمام کتاب فقط بملاحظه فهرست جلد کتاب لا احمال
حاصل است [illegible] فایده تقریر بالمشافه می بخشد و باهمه [illegible] است [illegible]
و [illegible] و قواعد [illegible] ترتیب [illegible] تاریخ [illegible] فهم [illegible]
[illegible] فایده [illegible] می بخشد [illegible] تعلیم پذیری [illegible] از این فارسی [illegible] است [illegible]

در مطبع منشی نول کشور بمقام لکهنو بتصحیح بلیغ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشانا وانشاكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون ه چون الف لام در الحمد استغراقی است پس مدح و صفت هر شی که از ازل تا ابد در ماضی و حال و استقبال از زبان کسی برآمده باشد یا بر می آید یا خواهد برآمد همه مستغرق بحمد صانع حقیقی است زیرا که در عالم غیب و شهادت آنچه از ماسوی است همه صفات ذات اوست لاجرم تمام کائنات از مخلوقات و مصنوعات و منشآت همان منشی التقدیر است که میفرماید قل یحییها الذی انشاها اول مرة پس صفت انشاء عین صفت منشی و صفت مصنوع در حقیقت صفت صانع و صفت مخلوق محض صفت خالق که بتجنیس در آمده ~ هرچه بود در جهان صنعت پروردگار ٭ جلوهٔ صانع به بین هست در و آشکار ٭ چشم کجا باشد دیدهٔ معنی بیار ٭ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ ازینجاست که میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست هیچکدام شی مگر آنکه تسبیح و حمد خدا بزبان حال میکند که گفته شد رباعی مستزاد هر دابهٔ انعام و غنم طیر و وحوش هر سنگ و گیاه ٭ جن و بشر و روح و ملک هر ذی هوش ما تحت اله ٭ مافوق سموات و ما تحت الارض و ما بینهما ٭

تسبیح خدا نگوید و من خاموش سُبْحَانَ اللّٰهِ چو هر یکی زبان و هر حیوان مطلق تسبیح و او زبان ناطق دارد
فکیف که این حیوان ناطق که چنین حکم ناطق برین ناطق ناطق است وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ
وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ آمدم بر جان سخن چون بواقعی مسلّم شد که صفت
مصنوع عین صفت صانع است عموماً بانیمه تعمیم صفت انشا را خصوصاً بجانب ذات خاص خود تخصیص می‌بخشد که میفرماید
ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ چون معنی لفظ انشا نو پیدا کردن و اقرب تعبیرش در فارسی
آفریدن است اگر چه آن آفریدن عام است که بر جمیع مخلوقات و مخترعات مصنوعات و ایجادات اطلاق میتوان کرد
لاجرم فرق میان خالق و انشا توان دید و سنجید ظاهر از مفهوم آیهٔ قرآنی چنان مستفاد میشود که پیدا کردن عبارت
از خالق است و ساختن و صورت بخشیدن چیزی از دست خود را بلفظ جَعَلْنَا تعبیر میفرماید و ایجاد تازه
از طبیعت نموده از عدم بوجود آوردن و از عالم غیب بعرصهٔ شهود جلوهٔ ظهور بخشیدن مراد از انشاست ازینجاست که این هر دو
جهان را بلفظ نشأتین تعبیر میکنند نه بلفظ خلقتین نشأهٔ اولی و نشأهٔ اخری عبارت ازین هر دو جهان است و در خلقت
انسان هم بعد پیدا کردن و ساختن و صورت بخشیدن بلفظ انشأنا تکمیل می‌بخشد که بهمین ترتیب میفرماید وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً
فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
آخَرَ فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ پس ازینجا معنی لفظ انشا توان رسید که از کجاست
اگر چه این صفت خلقت و انشا عام است که بر تمام مخلوقات و منشآت علی العموم اطلاق توان کرد
مگر بتخصیص مبین تصریح نام نسبت بذات خاص انسان میفرماید هر چند که صورت خلقت بهائم نیز بهمین ترتیب
از مضغه گوشت و پوست و استخوان بتوالد و تناسل بوده است اگر قول او به تخصیص ذات خاص انسان
خصوصیتی ندیده راکه هر چه در عالم سوای او از قبیل مخلوقات است همه برای انسان و انسان برای خود آفرید که تفصیل این
درازست این عجالهٔ موجز بتصریح تمام آن نمی‌تواند بکار آمد و در کتاب ظهیر الاسلام از خامهٔ این بنده به صورت
موزون نقش بر آورده اند آمدم بما نحن فیه که آنچه از دل و روح و طبیعت خیزد نامش انشاست ای چه
توالد و تناسل از جسم آید نامش ولد است پس فرق میان زادهٔ روح و زادهٔ جسم توان دید و سنجید دران جسمانی تقاضای شهوانی

معین و شریک است و اینجا روح فرسائی در دماغ سوزیها در کار است که گفته اند سه دل بسوزد تا معنی
بدست آید و که بر محک افاضل بود تمام عیار لیس النظم و نثر آنچه از طبع زاید نامش انشا است همچنین از نامه در گذشته
بنا بر خامه بستاید نامش املا گردید که تعلیم این صنعت خاص را مخصوص بنوع بشر بذات خاص خود نسبت میفرماید که
میفرماید علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم پس انشا از تلقای غیبی دست در عالم باطن و املا از تعلیم
اکتسابی او دست در عالم ظاهر هر چند همه حرکات و سکنات و افعال و صنائع و ایجادات نوع بشر از تلقای تعلیم
روحانی او دست مگر این صنعت خاص را که بر همه برتر و افضل است بتخصیص بیان فرموده که کل تعلیم صنعت
اقسام ثیاب را هم بذات خاص خود نسبت میفرماید که میفرماید و علّمناه صنعة لبوس لکم از اینجاست که درین صنعت خاص حقیقت را
الله واقفیست گوناگون از سلف تا خلف هر سال هر ترتیب نو بنو تازه بتازه ایجادات میشوند خصوصاً صناعان فرنگ
درین ایجاد خاص از حد کمال نوبت در گذرانیده اند که هر مرتبه ایجادی تازه بهتر از اول بظهور می آرند اینهمه
از تعلیم خاص او دست که منصوص است آری هر چند تعلیم این هر دو صنعت را بذات خاص خود نسبت میفرماید
مگر کار دل و روح و طبع آنچه در انشا است در صنعت لباس نبوده است که آن کار اعضا و جوارح این کار دل
و روح و الفرق بینهما ظاهر مگر اینکه هر بار اول هر گاه ایجاد صنعتی تازه میکنند البته ایجاد کردن کار دل
و روح آید همین ایجاد اول که خاص کار دل است انشا گویند بعد ایجاد اول که باز همان چیز را ساختند انشا نیست
بلکه صنعت است چون دیگر نوشتن مسوده و تصنیف در هر تحریر هر مرتبه کار دل می افتد لاجرم اطلاق انشا برین
مسلم است که اسم با مسمی است بعد از مسوده اول که باز همان را نوشتند نقل نویسی است نه انشا از ینجا است
که در صنعت لباس فقط نسبت تعلیم بجانب خود میفرماید نه فعل خود بخلاف تعلیم کتابت و انشا که نسبت
فعل هم بتواتر بجانب خودش میفرماید که میفرماید فانّ الله کاتبون و نیز فرمود نۤ والقلم و ما یسطرون و هم ابتدای
صنعت لوح و قلم و محفوظ بودن تمام ما کان و ما یکون در لوح محفوظ از صنعت کتابت کاتب قدرت تحریر
گرچه از قلم و کتابت او بیرون نبوده است که میفرماید و کل صغیر و کبیر مستطر و هم تعلیم صنعت لباس
مخصوص بذات خاص حضرت داود علیه السلام میفرماید و تعلیم صنعت کتابت علی العموم بهمه آدمیان است که علم الانسان
ما لم یعلم کل العموم است از ینجا توان دانست که ایجاد از تلقای غیبی از عالم قدس تعلیم بشر بصورت نظم و نثر وارد

اطلاق انشا بر و تواند شد همین که حسب تعلیم منشوره او از ناطقه بجامه سید مثل املا گردید تعیین می‌هم هر سخن که از اوست چنین نیز اوست

نعت نبی صلی الله علیه و آله وسلم در ضمن معنی انشا و نکته باریک در وجه تعلیم نکردن صنعت کتابت بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

ازینجا بنکته باریک تر توان رسید که تعلیم چنین صنعت امیر اعني انسان بواسطه قلم علی سبیل التعمیم نسبت بذات خودش فرمود که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ مگر آن خیر البشر باعث خلقت همه مخلوقات را صلی الله علیه وسلم از چنین نعمت و تعلیم عام جدا و مستثنی فرمود و فرمود که مَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ یعنی کتابت نمیکنی تو ای محمد بدست راست خود باری درین چه سر و چه نکته است اکنون بسر این نکته باریک از مفهوم معنی يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و مفاد معنی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ توان رسید چون دست او را دست خود و کار او را کار خود بدین صراحت فرمود و نسبت کتابت بتواتر بجانب خویش بتواتر میفرماید که نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ پس اینجا جداگانه نسبت تعلیم کتابت بجانب او نمودن گویا از خود جدا کرده با عوام الناس شریک کردن بود که خبر از دوئی میدهد و درین توحید دوئی را گنجایش که انا احمد بلا میم از همین مقام خبر میدهد فَافْهَمْ وَتَدَبَّرْ که چه مرتبه و چه مقام است تفسیر این سر نازک از مفهوم معنی انا عرب بلا عین و احمد بلا میم توان دانست ه نه کنز است این مگر فهم است مشکل که حق در پرده انسان نهانست توضیح این نکته باریک در کتاب اسرار الانشا مطبوعه مکرر اند کی واضح تر از خامه این هیچمدان برآورده اند درین مقام موجز مقام آن نبوده است از ملاحظه آن بسر کار توان که حرفی از آداب شریعت بیرون نبوده است ازینجاست که در هیچ مواقع جداگانه به نعت حبیب او صلی الله علیه و آله وسلم کمتر اهتمام میرود که خبر از اثنینیت میدهد در حمد ذات او که همه سوی علی العموم مستغرق است این نوع خاص ذاتی او را جداگانه از و ستوده چگونه جدا باید کرد که نور و ضیا از مهر و ماه جدا نتواند شد صاحب حالی گفته ه ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدا را و هم ازینجاست که اهل دلی گفته ه محمد از تو میخواهم خدا را الهی خدایا از تو نور مصطفی را اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النُّورِ الْكُلِّيِّ السَّارِي فِي جَمِيعِ آثَارِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

بیان مرتبهٔ انشای قلمی با انضمام نعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم

اکنون بمرتبهٔ این انشای قلمی توان رسید که از کجاست و چه پایه دارد آلات و اوزار ظهور این در عالم
شهادت که همین قرطاس و قلم و مداد نام است و صورت ورود این تبلغای وهبی بر قلوب آنکه میان از
انشای معنوی اوست هرگاه بر دل وارد شد انشاست معنوی چون از دل بناطقه رسید لفظی گردید و هرگاه از ناطقه
بجامه و نامه رسید املا گردید پس تا که در تحت ناطقه و تلفظ است نامش و نقشش سخن است و مرتبهٔ سخن خود معلوم است
که از کجاست ؎ مانده از رفتگان سخن باقی ✤ یار باقی نه انجمن باقی ✤ پس آنچه از تلقای وهبی خاطر نوع بشر
وارد میشود مضمون است نه الفاظ که ورود مضامین بر قلوب انشای وهبی است و تلفظ و کتابت در آوردن
تعلیمی و اکتسابی است آن انشای معنوی نزد دل مضامین وهبی که فیض عام از موهوبات الهی است موقوف
بر تعلیم و تعلم و اکتساب نبوده است بر این خوان نعما نصیب هر فرد بشر بقدر حصهٔ او جداست چنانکه
موزونی طبع از نعمای وهبی است هر کرا ازین نصیبی داده اند هر چند هیچگونه حرف آشنا نبوده است و از
عروض و قافیه و تقطیع افاعیل هیچ بهره ندارد مگر مضامین اشعارش چه قدر دلکش می باشد که نشتر وار
بجگر میزند و بندش الفاظ هم بسیار چسپت و درست و مربوط باشد و طبع موزون می باشد که شعر مولانا روم علیه الرحمه
و تمام مثنوی شریف از پیغمبری خبر و گواهی میدهد که پیغمبر باید ؎ من ندانم فاعلاتن فاعلات ٭ شعر میگویم به از
آب حیات ٭ اکثر جاهلان ناخوانده حرف ناآشنا همچو مضامین برجسته و اهم انشا میکنند که علمای کامل بجواب
آن عاجز می آیند مگر املا و کتابت آوردن البته محتاج به تعلیم و اکتساب اند که این اکتسابی است و آن وهبی است
پس کلام هر کس از نظم و نثر بهر زبان که باشد همه انشای وهبی اوست که بتلقا و تعلیم باطنی او تعالی از دست
و قلم نوع بشر در عالم شهود بوجود می آید مگر کلام الله که محض مضمون تلقائی نبوده است بلکه الفاظ خاص
و عبارت و ترکیب کلام او و انشای حقیقی اوست که بواسطهٔ ناطقه مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى و استثنای
اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰى در عالم شهادت بشهادت برخاسته و صورت ورود و القای این انشای حقیقی
اینست که میفرماید وَاِنَّهٗ لَتَنْزِیْلُ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ عَلٰى قَلْبِكَ
لِتَكُوْنَ مِنَ الْمُنْذِرِیْنَ بِلِسَانٍ عَرَبِیٍّ مُّبِیْنٍ ۝ وَاِنَّهٗ لَفِیْ زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ

ازینجا توان دانست که کلام الله مثل انشای معنوی نبوده است که فقط مضامین بر خاطر حبیب وارد شده باشد بلکه انشای حقیقی اوست که بالفاظه و عباراته بهمین ترتیب وارد شده و درینهم دو صورتست آنچه بواسطه روح الامین است کلام الله عبارت ازانست وآنچه بلا واسطه جبرئیل است حدیث قدسی نام است پس ازینجا بمرتبه صنائع آن انشای حقیقی توان رسید یک معجزه بشر همین معجز بیانیست که حرفی از فصحای عرب مثل این ممکن نشد که میفرماید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ تا آخر ازهمین جا توان دانست که هیچ از صنائع و بدائع لفظی و معنوی ازین انشای حقیقی بیرون نبوده اند بوبکر علم داد اکثر ازان صنائع هرکسی را بقدر حصه دستاز ینجاست که همه صنائع انشا ازهمین انشای حقیقی استخراج کرده اند هرکرا تا مقامی که ادراک او مساعد کرد و بصنعتش رسید بقدر حصه توان دانست ازانجمله یک معجزه صنعت عجیب که در بسم الله از ازل مستتر و مستطر است بجز بمان منشی قدرت چنین صنعت محال است بشر نبوده مگر ظهور این ازعالم اگر غلط نکرده باشم غالبا که بحصه همین مسیح و اوراق بوده باشد که هیچ جا گاهی بدید نشده و اگر شاید کسی را بکتابی بنظر درآمده باشد تا تواردی باید دانست نه سرقه که پیش ازین در علم کاتب نبود لاجرم احلاق قصر نتواند بود سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ لاجرم توان دانست که هرکس که اندکی هم بهره از حساب زبر و بینات داشته و تفریق بهم دیگر دانسته باشد بصنعت این معجزه انشای حقیقی بی پرده معلوم تواند کرد که دریک فقره خواه مصرع واحد اعداد زبر و بینات برابر آوردن بی اختیار و امکان بشر محال عقل است مگر در آیه کریمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ که شمار حروف و اعداد کرده شد زبر و بینات بعجیب صنعت و قدرت جبر و نقصان برابر شده است که شرح این بعنوان دیباچه کتاب اسرار حکمت بتصریح تمام از خامه این سینه نامه برآورده اند ازانجمله چند شعر وقف خامه و قرطاس است ببیان معجزه صنعت انشای حقیقی که در آیه کریمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

از عجائب صنائع انشای قدرت حقیقی ازازل ودیعت و مستتر بود که ظهور این در عالم ظاهر باظهار ظهیر مستطر بود

فافهم و تدبر نظم	چون نوزده حروف بسم الله ست	خوش نکته لطیف در بینات دار	یعنی که بینات ز زبر متعد شوند
در بینات نوزده کم شد چو در شمار	آن نوزده حرف کند جبر این کمی	تا در شمار زبر برابر شد آشکار	این صنعتی است معجزه از قدرت خدا
انسان بهیچ صنع نسیدر د اختیار	چون شد مشیتش پی اعلان مختفی	در صفحه ظهیر ز اظهار استتار	این یک صنعت معجزه بیان

که اظهار این بحصه مولف مقدر و موقت بود علی هذا در هر حرف و هر نکته این کلام معجز نظام که هزاران صنائع و بدائع حقیقی لفظاً و معناً ظاهر و مستتر اند شرح و بیان کلام قدیم ازین حادث چه آید و از کجا

ظهیر چه شاید که خود در کلام قدیم میفرماید قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا
بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا لیس بخفی اظهار
آن بتلقای باطنی محجه هر فرد بشر هر قدر که مقدور شد وآن ناطقه بخامه رسید انشای معقولیست که بسط متون
تفاسیر بقدر حصه هر کس محتاج بیان نبوده است از انجمله جواهر التفسیرست که مسوده اش از بار زیست متجاوز
ومدت الحیوة مؤلفش بقدر حصه خود شرح تمام کفاف نکرد که عمرش تمام شد وکتاب ناتمام ماند یکی از معجزات
این کلام معجز نظام این ست که زبان دانان عرب بمقام انکار درآمده در تمام کلام مجید جهد بلیغ بکار برده لفظ
بزعم خود با خلاف فصاحت برآوردند وبحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانکار برخاستند که لفظ أَنَّي خَلَقَ فِي
هُزُوًا وَكِبَارًا در تلفظ خلاف فصاحت دگران مینماید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در زمره شما
هر کس که بزرگتر ومعمرتر وفصیح تر بالاتفاق باشد او را حاضر کنید تا اینکه یک پیر مرد معمر را که از افصح الفصحای
عرب متفق علیه بود حاضر کردند وبر در حجره خاص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بانتظار مقدم شریف نشانیدند
که ناگاه آواز آمد آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اندرون حجره بلند شد که همه حضار آستانه مبارک تعظیم
برخاستند آن پیر مرد ضعیف نحیف را هم بتکلیف وتکلف تمام دست زیر بغل داده استاده کردند در برآمدن
آنحضرت اندکی مکث واقع شد که همه استادگان آستانه مبارک نشستند وآن پیر مرد نحیف را هم بتکلیف وتکلف
تمام نشانیدند تا اینکه دو سه بار همین نمط آوازه آمد آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلند گردیده باز درنگ
واقع شد که غالبا مکث بالقصد مصلحتی یا بوجهی بوده باشد که بجای خود ظاهر میشود درین نشست وبرخاست
متواتر که آن پیر نحیف را تکلیف بسیار شد تاب تحمل نیاورده علی الاتصال گفتن گرفت که أَتَّخِذُنِي
هُزُوًا وَأَنَا شَيْخٌ كِبَارًا ملاحظه رود که بجز همین هر سه لفظ که آیه انکار تمام فصحای عرب بود حرفی دیگر
از زبان آن پیر مرد افصح العرب بر نیامد که همه منکران عرب سر عجز وانکسار واعتراف بر زمین نهادند

معنی این فقره که از زبان پیر مرد برآمد خود ظاهر ومعلوم است یعنی میگیرید مرا باستهزا وتمسخر که بار بار
استاده میکنید ومی نشانید ومن شیخ کبارم یعنی پیر مرد معمر کبیر السن بوده ام لائق استهزا وخنده شما
نبوده ام تحمل این مشقت نشست وبرخاست بار بار نمیتوانم شد این ست یکی از معجزات انشای حقیقی

فقس علی هذا کله پس این قسمت انشای معنوی بقدر حصه هر فرد بشر از نعمای وهبی او ست
که محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است هزاران شعرای موزون الطبع پرگو بوده اند که از علم عروض
و قوافی و زحافات و تقطیع افاعیل و بحور بهره ندارند بلکه حرف شناس هم نبوده اند و اشعار
دلکش پر مضمون موزون میکنند و در شعرای نامی نام بر آورده اند چنانکه بالا مذکور شد همچنان
انشای معنوی که عبارت از منطق فطریست خود معلوم است که محتاج تعلیم و تعلم نبوده است
اکثر جاهلان نا حرف شناس چنان حجت های موجه و مدلل و مسکت بمنطق ناطقه بی تکلف
ادا میکنند که حرف آشنایان صاحب استعداد از جواب آن فرو می مانند و بند میشوند پس هرگاه
که همین انشای فطری و موزونیت وهبی با استعداد لفظی که محتاج اکتساب است جمع شد از یک
بهزار کشید کما هو ظاهر و اگر از انشای وهبی و موزونیت فطری بهره ندارد فقط همین انشای لفظی
و عروض اکتسابی مایه بضاعتش بوده است خود ظاهر که شعر او بقاعده عروض و وزن و تقطیع افاعیل
درست است مگر طبع موزون قبولش نمیکند و بر خاطر موزون نمی نشیند تا آنکه اوستادان کامل جامع
موزونیت طبعی و اکتسابی در ابیاتیکه دانسته موزونیت فطری و وهبی را دخل نداده اند و بر عروض
اکتسابی اکتفا کرده اند اوزان آن اشعار هر چند بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست اند مگر چون
موزونیت طبعی را دران دخل نداده اند در بادی النظر بر طبائع موزون نمی نشیند و سکته و بی نمک
معلوم میشود که از صائب اوستاد کامل ست مطلع غزل زهی بساعد سیمین شگوفه ید بیضا + نظر بنور
جمال تو مهر و دیده حربا + بجستجوی تو چندان عنان گسسته دویدم + که گشت صفحه مسطر کشیده دامن صحرا +
تمام غزل بر همین وزن ست ظاهر ست که در تقطیع افاعیل رکن آخر از زحاف سالم ست مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن مگر طبع موزون بالطبع در نمیگیرد لاجرم بی نمک و ناموزون مینماید و هم از وست تمام غزل
مطلع غزل روئی بطراوت قمر داری چشمی ز ستاره شوخ تر داری + هر چند به تقطیع افاعیل درست
که مفعول مفاعلن مفاعیلن مگر بر طبع موزون نمی نشیند و اگر بجای لفظ داری میداری گفته شود
که مفعول و مفاعلن فعولن فعلن هم بقاعده عروض و تقطیع افاعیل درست هم بر طبع موزون نیز جا میکند

انشای لفظی

و در معنی لفظی هم فتوری نمی آید علی هذا حال انشای لفظی اکتسابی است که اگر با انشای لفظی مضامین معنی
جمع نبوده است بجز الفاظ با فی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس و غیر معروف که حالش و مثالش
بجای خودش مذکور شود حظ معنی نمی بخشد و ادراک نفس المطلب بدقت میکشد و بر دل کار نمیکند لاجرم
انشای وهبی که مثل طبع موزون منطق فطری و جبلی میباشد مقدم و مسلم ست فضلاً علیه که استعداد
تعلیمی و اکتسابی هم بدان شریک باشد تا اگر برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه الفاظ مناسب و مانوس
بمواقع و مقامات خودش صرف کرده و الفاظ را تابع معانی باید داشت نه معانی را تابع الفاظ تا بهتر از ان
انشائی نبوده ست و اگر الفاظ با فی و قابلیت نمائی محض ست و رعایت فهم مکتوب الیه مرعی نداشته است
و برعایت صنایع لفظی نظر بمعنی نکرده است تا مشقت و دماغ سوزی بجا حاصل محض کوهی کندن و کاهی
برآوردن ست ؎ شکر به ترازوی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + خود ظاهر که
در صنعت مقلوب مساوی بجز همین یک شعر یا چند الفاظ متفرق از مولانا جامی علیه الرحمه کمتر نشان
داده اند و الحق که کار هر بشر نبوده است مگر بیکار محض هرگاه بطرف معنی نگاه کرده شود هر چند لفظی بمعنی
نبوده است مگر معانی تابع الفاظ و الفاظ تابع صنعت خود ظاهر که لطف معنی نمانده است که بر دل
کار کند این بدان ماند که تصویر بسیار نیکو و خوبصورت کشیده است مگر جانی ندارد نعم اگر کدام صنعت
لفظی با لطف معنی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر و دلکش تر از ان هیچ نتواند بود محض قدرت خدا بلکه معجزه
و کرامات توان گفت کار هر بشر نبوده است از جمله معجزات و کرامات مرتضوی رقعه جناب امیر المومنین علی
علیه السلام بنام معاویه بصنعت و تجنیس خطی و لطافت معنی جمع ست این نه انشا نه کار هر بشر ست
بلکه اعجاز مرتضوی و کرامات محض ست که خاص بقلم مبارک خود بنام معاویه انشا و املا میفرمایند
در کتاب مینویسد که حامل این نامه قنبر بود و عبارت کتاب انیست فَلَمَّا دَخَلَ قَنْبَرُ
مَعَ رِسَالَةِ العَلِي عِنْدَ المُعَاوِيَةَ وَعَلَا عَلَى فِرَاشِهِ بِالنَّعْلَيْنِ قَالَ المُعَاوِيَةُ
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ قَالَ فِي جَوَابِهِ اهذا وَادِي المُقَدَّسِ طُوَى ذَلِكَ عِبَارَةُ
رِسَالَتِهِ بِانْشَائِهِ وَامْلَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارَ

ذٰلِكَ ذُلُّكَ فَاخْشَ فِعَالَكَ فَعَالُكَ تُهْدِيْ بِهٰذٰى

ترجمه حاصل معنی اینست که مغرور گردانید ترا عزت تو پس گشت وبال فعل تو خواری تو پس تبرس از زشتی کار خود که کرده تو آن کار را هدایت پذیری بدین کلمات پند و نصیحت معاویه را که پایه و مایه جواب این نبود باعتراف قصور خودش بجز این یک لفظ مهیا نشد بجواب نوشت عَلِّ قَدْ دِیْ عَلَّ قَدْ دِیْ یعنی بجوشید دیگ طمع من بر قدر و مرتبه من فقط اکنون اندکی دیده دل در کارست که این همین صنعت لفظی و معنوی ست بلکه معجزه مرتضوی ست کسی اگر بصد تکلف چند الفاظ تجنیس لفظی جمع هم کرد فائده معنی ما یشاء مناسب مقام کجا و اگر معنی لفظی هم بتکلف تمام پوشانید بهمان نمط توان دانست که شکرش ترازوی وزارت برکش خود ظاهر که بجز صنعت مقلوب مستوی معنی مناسب مقام که بر دل کار کند کجا بهمین صنعت تجنیس خطی رقعه یکی از اساتذه در فارسی دیده شد که همین الفاظ چند به تجنیس خطی بهم پیوسته معنی لفظی برآورده است نه اینکه همچو مضمون در کدام معامله بکدام مکتوب الیه نوشتنی تواند بود در رقعه تجنیس خطی

زید رند مراج مزاج بمودی نمودی مودی موذی نخست بخت نجشت نخبست تحا کم بحا لم برفت برقت منصف متصف بصفت نصفت دادش دادش ملاحظه رود که هر چند معنی لفظی بتکلف تمام توان پوشانید مگر معانی تابع الفاظ ست نه الفاظ تابع معانی که بر دل کار کند همچو جانکاهی و دماغ سوزی بیحاصل از کوه کندن و کاه برآوردن بیش نمی باشد بجز پوشانیدن معنی بکسی همچو رقعه نتوان نوشت که معنیش مناسب آن مقام تواند بود و آن محض معجزه مرتضوی ست که با همه تجنیس لفظی الفاظ تابع معنی و همه مضمون مناسب مقام بجانب چنان مکتوب الیه انظر چندین کاتب معجز رقم همچو مقام زیباتر بوده است علی هذا در کدام زمانه شخصی همین رقعه تجنیس خطی مرقومه پیش مولف برخوانده گردن دعوی بلند کرد که چنین رقعه تجنیس نوشتن محال ست کسی نتواند نوشت گفته که آورده است نه آمده بیکار محض که معانی تابع الفاظ اند بهم برآمده رگهای گردن برآورده بجهل در پیوست و بطعن گفت که اگر کسی سطری بدین صنعت در تمام زمانه نوشته دهد آن زمان معلوم کنم که بیکارست هر چند جواب این سخن سکوت و خاموشی می بایست مگر بمقتضای سن که مولف را تاب ضبط نماند همین که

اندکی فکر کرده شد بسیار الفاظ به تجنیس خطی بهم رسید که بهم بربسته بهمان نمط معنی هم توان برآورد مگر از بازی و تماشا بیش نبوده است که بیکار محض و معانی تابع الفاظ است لاجرم بمقام نظیر و قعت خامهٔ قرطاس نه بمقام استحسان و داد سخن که خود اعتراف بعیب خود دارم رقعه به تجنیس خطی از ظهیر بمقام نظیر که معانی تابع الفاظ است پری تیری در دست در دشت نگاه نگاه درآمد درآمد و رفت زرفت چشمش خشمش را انشان زانسان متیر سید میر سید که در خرابه در خزانه که دریافت که دریافت جوانی جوابی گفت کفت در بار هست در بارست بکن بکن نثار بیار بازبار بار بار بیار نیاز و نیاز نیاز تبارزیه تبارزیه بتار چنین ختن مرد مرو بیر تیز چون شنید چون سپند بر آتش برایش گردید گردید گردید تیر تیز گرد گرد گنج گنج بکید بکند که سود گه شود مال مال پدید پدید عافیت زو بیافت عاقبت رو بتافت جوان چو آن نگریست بگریست زار زار پیر تیر برپای برپای نیک نهاد نیک نهاد چون آن خون بریخته بریخته چو آن خوبی نشست نشست بیت ثبت گشته گشته خسته جسته مرد مرد پیر تبر پشته بسته گرد گرد پس توان دانست که همچو انشای لفظی هر چند خالی از معانی نباشد مگر خالی از تکلف هم نتواند بود که آورد محض است لطف انشای معنوی وهبی که درآمد خدا داد است درآورد نیست که این از خود است و آن از خدا است فافهم و تدبرها که از کجاست علاوه از نیم بالاتر صنعت تجنیس لفظی و خطی است که در کتابت و املا و نقط و تلفظ و اعراب برابر و متحد و معنی جدا این صنعت جامع لفظی و معنوی و خطی اتم و اکمل است از او ستادی مشهور در مجمع الصنائع مذکور است ؎ من نیازارم از تو نازاری + من نیازارم از تو نازاری + از مثنوی معنوی حضرت مولانا رومی علیه الرحمه ؎ آن یکی شیر است کادم میخورد + آن یکی شیر است کادم میخورد + و هم از نیجاست ؎ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + چون از و گشتی همه چیز از تو گشت + علی هذا ؎ گرم تو بهانه میخواهد + کرم تو بهانه میخواهد + از ظهیر باجتماع اینهمه تجنیس لفظی و خطی و حروف و املا و حرکات و سکنات و تلفظ معنی هم واحد است فقط از تفریق لفظ دوستان و دشمنان معنی جدا و متضاد پیدا میشود که عاقل بر اولی تامل در می یابد گفته شد ؎ عیب پیش دوستان باشد هنر

نقل رقعهٔ ظهیر بر صنعت تجنیس خطی در ذیل انشای لفظی ۱۲

عیب پیش دشمنان باشد هنر + اکثر اشعار و غزل هم از خامهٔ این سیاه نامه بهمین صنعت بر آورده اند که تمام قوافی غزلی به تلفظ و معنی در هر شعر جدا ست از ظهیر در مقام نظیر صنعت قافیه تجنیس لفظی و خطی و هر جا مناسبت

مقام معنی جدا فانظر کیف کان کذا

عاشق روی او چو گردیدم — همچو مجنون بدشت گردیدم
خویشتن را دگر نخواهم دید — گر ترا در بر دگر دیدم

بر فلک مهر و مه نباشد لیک — عکس روی تو جلوه گر دیدم
خواب بر من حرام خواهد شد — روی جانان بخواب گر دیدم

سخت باشد دلت چنانکه برو — آه را هم نه کارگر دیدم
کمر او ندیده ام هرگز — شکل موهوم را اگر دیدم

خود بخود من ز رشک خواهم سوخت — با رقیبان ترا اگر دیدم
می ندیدم ترا بنزد رقیب — چونکه گفتی تو هم نگر دیدم

زین نشان کشته آشنا خته شکل — زخم تیر تو بر جگر دیدم
بالیقین دم فنا شود امروز — نه فنا گشته است گردی دم

ای دم از آمد و شدت تنگم — این زمان رفته بر نگردی دم
من ندیدم ظهیر را هرگز — لیک یک شخص نوحه گر دیدم

ایضا

بشمع رخت شد دل من پروانه — صد حیف برنهیم ز منت پروانه
هم ساقی و هم باده و چنگ و مطرب — هستند مگر آن بت بی پروانه

گفتم که دلم بسوخت بشمع عشقت — گفتا که مرا هیچ ازین پروانه
از مهر رخ او چو درخشید شعاع — زین نوحه شده دیده شپروانه

پروا نکنم هیچ بفرمان تو هرگز — از آمدن شقه و از پروانه
از هر دو جهان نعمت آن جان جهان آن — گو بی پروایم و لی ز بی پروانه

بی جرم و گنه چرا کشی عاشق را — ای بیخبر و ظالم و بی پروا
کس عیش سلیمان نه برخط ظهیر آه — افسوس پر هدهد شهپروانه

ایضا

بروی تو چو بیجیان رو بروشو رویم — گر آب و ندهی از تیغ ابرویم
گذر شود بجیحان گریه گر از نسویم — یقین بدان که شود موج زن از نسویم

بگو که درد دل خود بیار چون گویم — که دل ببر دیگان لعب چون گویم
اگر ز بیر بین گلبدن رسد بویم — کجا دماغ که بوی گل چمن بویم

همیشه لذت جا بخشش از لبی جویم — که لب بلب شاه یک روز بر لبت جویم
ز بسکه گریه همی آید اندران کویم — ز آب اشک روان گشت اندران کویم

ایضا

بجیب خاتمی نیست لعل هندو را — که مو کشان بسوی کعبه برد هندو را
کنم چو فاخته کوکو چو بینم آن کو را — بریخت اشک چو چشمم بدید آن سو را

چه اعتبار بود قول آن غلط گو را — که بی امانت چوگان بیفگند گو را
خلا کنند ز دنیا هزار با شو را — هزار گر بکنند از برای او شوری

ایضاً که در هر شعر لفظ راست آمد

کجروی تو بمن راست بگوئی که چه راست / باش تا میکنمت ای فلک کجرو راست

نسبت سرو دروغ ست باین قامت راست / راست است این که بقد تو نمی ماند راست

گو بسی راست روی با بت کجرو ما راست / لیک هرگز نشد آن زلف کجش با ما راست

آنکه گفتی که ز من چشم محبت همه راست / من چه گویم ز دروغی که تو گوئی همه راست

جامه تن پوش مرا راست نه آید هرگز / آمده بر تن من جامهٔ عریانی راست

آن زمان ای بت بیدرد ز دردم دانی / گر ترا نیز رسد درد ز دردی که مراست

منکه خود قتل شدم پیش زپی قتل کدام / تیغ ابروی تو از هر دو طرف صف آراست

جان من جان تو ماند بسلامت بکدام / بردن جان بسلامت ز تو یارا یا راست

هر بلائی که بیاید زکجی های فلک / راست آید بسوی خانهٔ من از چپ و راست

من و تو سنگ دلم هر دو ولی سنگ دلم / آتشین ست و دل سخت تو سنگ خاراست

دل که خود رفته ز خود بهر چه خود را الحال / از پی بردن دل رفته دل آرا آراست

تیر مژگان خود ست را بکمان ابرو / من ندانم بچه نخچیر بزه کردی راست

عکس تقدیر چو تدبیر کنی بر تقدیر / راست گویم که نه تدبیر ز تو آید راست

از کجی باز نمانی فلک کج رفتار / تیر آهم بهوای چرخ نماید ره راست

ای ظهیر ست ز مردان بجهان باقی نام / نه سکندر بجهان ماند نه باقی داراست

علی هذا هر صنعتی که مصنف التزام کند همان یک صنعت جدید ست که حصهٔ اوست زیرا که حصهٔ هر کس در خزانهٔ وهبی جدا ست الی غیر النهایت بعضی غیر منقوطه بعضی همه منقوطه التزام کرده اند بعضی چنانکه هر دو لب به تلفظ بهم نشوند که گفته اند ع وعدهٔ وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز تر گردد + عجب عدهٔ وصل ست که لب بلب وصل نمیشود بعضی عکس این ع منم مریم مرام از عالم امکان همیدادم منم ستم مقام مسکنم بر آسمان ارم بعضی التزام یک حرف خاص کرده اند که در تمام کتابت الف

بیان بعض صنائع لفظی بالاجمال و اتمام دیباچه ۱۲

نه آید یا با تا نا نه آید علی هذا برای هر حرف جدا جدا التزام میتوان کرد که بجز دماغ سوزی بحاصل کاری
نمیکشاید و لطف معنی باقی نمیماند از کوه کندن و کاه برآوردن و بازی طفلان بیش نمیباشد و بجز
تضییع اوقات بکار اندر نمی باشد لاجرم رقعات نظایر همچو زوائد فضول قصداً درینجا نه نوشته شد
که محض بفایده تطویل لاطائل طول امل نموده بمقابله این اگر انقدر فکر و دقت در صنائع معنوی بکار برند
بی هیچ دقت و مجاهده از مبدء فیض مددها میرسد که آمد میباشد نه آورد که کار بر دل میکند مگر دل در کار
انچه از دل خیزد بر دل ریزد و سخن دلپذیر بسیار مگر دل سخن پذیر در کار اگر با صنعت لفظی اکتسابی صنعت وهبی
معنوی هم جمع شد تا بهتر و خوشتر از ان کلامی نمیباشد چنانکه شعری چند در توحید ذات واجب الوجود
در حالت خود از خامه این سیه نامه برآورده اند که وحدت ذات با کثرت صفات جمع ست و در نظیر
این چنان مضمون بدیهی الفا گردید که بمنزله مشاهده و معاینه در می آید و صنعت لفظی این که در هر فقره
و هر لفظ و هر حرف و هر مصرع سه تاریخ و نام ممدوح بیک قاعده کلیه بی تکلف بر می آید که آینده انشاالله
بجای خود می آید چون این وجیزه در بیان ماهیت و صفت انشای معنوی وهبی که بسیار آسان چند اوراق
نوشته میشود و هر بنده خدا را ضرورت خط و کتابت و انشا و خطوط نویسی در معاملات خانگی و بیرونی
و سرکاری و دیگر مقدمات ناگزیر میباشد لهذا این عجاله هم به نقل یک خط اختصار کرده می شود

اولاً در ضمن حمد و سپاس خداوند حقیقی دیباچه کتاب ظهیر الانشا بنام نامی شهنشاه
انگلستان ملکه معظمه محتشمه باسمها والقابها خلد الله ملکها و سلطانها بانضمام
مدح و ذکر خیر مخص وزیر اعظم ویسرای هند جناب مستغنی الالقاب سر جان لارنس صاحب
بهادر بالقابه و خطابه عز نصره بیان واقعی بیان میشود

تمهید سخن در شکر و سپاس خداوند مجازی که در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی ست عز اسمه و بیان سبب تالیف
کتاب بزبان فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ظاهر ست که انچه از نعمای شامله و رحمتهای کامله خداوند حقیقی بهر حیله و بهانه و سببی که باشد همه من جانب الله تعالی است

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ یعنی نیست نزدیک شما هیچ نعمت مگر در حقیقت آن نعمت از خداست پس آنچه در عالم اسباب بحیله وسببی یا بواسطه کدام بندهٔ خدا نعمتی وخیری به بندهٔ خدا رسد در حقیقت از جانب همان مسبب حقیقی ست که گفته اند ؎ گر از وی نه توفیق خیری رسد + کی از بنده خیری بغیری رسد پس از همین جا توان دانست که تسلط سلاطین عادل رحیم وکریم فیض عام رحمت محض از نعمای شامله الهی ست که گفته اند ؎ بقومیکه نیکی پسند د خدای + دهد خسرو عادل ونیک رای + پس در نصورت شکر مراحم آن بادشاه مجازی در حقیقت عین شکر خداوند حقیقی است چنانکه از مناجات خاص حبیب اوست صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ بِيْ مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ

یعنی ای بار خدایا نرسید مرا هیچ نعمت از هیچکدام جانب از خلق تو پس در حقیقت آن نعمت از جانب تست تو ئی واحد لاشریک پس برای تو حمد وبرای تو شکر ست لاجرم بهمین نمط بمقابله این شکر نکردن بادشاه مجازی در حقیقت عین ناشکری وکفران نعمت خداوند حقیقی ست از ینجاست که حبیب او صلی الله علیه وسلم میفرماید مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ هر که شکر احسان انسان نمیکند او در حقیقت شکر خدا نمیکند لهذا بر تمام بندگان خدا عموماً وتمام رعایای ملک او وه خصوصاً شکر مراحم چنین بادشاه عالم پرور رحمت عام واجب تر ست که در حقیقت عین شکر خداست واین مامور به بمنزله فرض عین ست که میفرماید وَاشْكُرُوْا لِيْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ یعنی شکر کنید مرا وکفران نعمت مکنید از ینجا توان دانست که ترک شکر گذاری محض کفران نعمت ست آخر مرتبه این رحمت عام ورعیت پروری عند الله اینقدر ست که الله خود شکر گذار آن بنده خیر محض میشود که میفرماید وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَاِنَّ اللهَ شَاكِرٌ عَلِيْمٌ یعنی هر کس که بخوشی خود یک کار خیر میکند پس الله خود شکر گذار آن خیر کننده میشود وبر خیر او دانا وخبیر ست پس در حالیکه خود او تعالی شکر گذار آن خیر کننده میشود لاجرم با هر کس که خیر کرده باشد مرتبه شکر گذاری او بحد غایت تواند بود از ینجاست که تمام مردم هندوستان عموماً ورعایای ملک او ده خصوصاً که مورد هر گونه مراحم وعواطف خسروانه اند همه تن محو شکر گذاری بدل وجان بوده اند چون آن نه همه شکر گذاری خدا

ه حاصل معنی حدیث آنکه هر که شکر احسان مردم نمیکند او در حقیقت شکر خدا نمیکند ۱۲

ف بیان وجوب شکر خداوند مجازی که در حقیقت شکر خداوند حقیقی ست ۱۲

نسبت آن خیر کننده بعوض یک ادنی خیر منصوص ست فکیف کرانیقدر خیرات وحسنات وعطیات
ومراعات وپرورشات نمایان بر رعایای ملک اوده از جانب حضرت قدر قدرت خدیو گیهان
خاقان جهان وجهانیان خداوند خدایگان شهنشاه انگلستان فرمان فرمای هندوستان جناب
مستطاب معلی القاب ملکهٔ معظمه محتشمه باسمها والقابها خلد الله سلطنتها مبذول اند بدیدهٔ دل نگاه
درکارست که خداخود میفرماید اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً
یعنی هرگاه سلاطین داخل میشوند در ملک جدید ته و بالا و خراب و برهم میکنند آن ملک را و میکنند
معززترین آنملک را ذلیل ترین الخ چنانکه قتل عام تمام دهلی هنگام ورود نادرشاه نظیر ظاهر و معروف عامست
اکنون اینجا اندکی چشم انصاف و دیدهٔ دل درکارست که درین ملک اوده درین عملداری تازه
با تمام رعایا و ساکنین این دیار هند بمقابله هزاران کجروی ها و بغاوت نمایان چگونه عفو عند القدرت بعمل آمد
و برینهم اکتفا نفرموده چها چها پرورشات و مراعات و قدر افزائیها بران مزید ست که مفهوم معنی اَحْسِنْ اِلٰی
مَنْ عَطٰی صادق آمده است این مراحم عام نه فقط بر رعایای مالگذار خاص ست بلکه بر تمام ملازمان و
متوسلان و متعلقان و منتسبان و محلات حتی که غلامان و کنیزان سرکار اوده چقدرها پرورشات
و مراعات از انعامات و معافیات و جاگیرات و پنشن ها و عطای اراضی وغیره بقدر حال هریک
رعایت های علی العموم بعمل می آیند که محتاج بیان نبوده است و عزت افزائی و حفظ مراتب بقدر
مرتبه هریک در هر حال ملحوظ و مرعی ست پس انصاف درکارست که گاهی در عملداری تازه چنان
مراحم و پرورشات و مراعات خاص و عام کسی دیده یا شنیده یا در کتب تواریخ بنظر در آورده است
الحق نوعی که صفت و تعریف این زمره رحمت عام در مصحف عزیز وارد ست همه را این شهنشاه
فیض عام رحمت مجسم خیر محض بچشم ظاهر معاینه کنانیده است وَلَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً
لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ قَالُوْا اِنَّا نَصٰرٰى ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيْسِيْنَ وَرُهْبَانًا یعنی خواهی یافت
آنهارا قریب تر در مودت و دوستی با آنان که ایمان آورده اند آنهارا که میگویند خودرا
که ما نصارا هستیم فقط و برین هم ترقی فرموده در مقام دیگر در سورهٔ حدید میفرماید که

بیان مراحم عام پادشاه حقانی اردوی و عنایت منصوص و دلیل بمعاینه

وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً
وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً یعنی بعد انبیای سابقین فرستادیم ما عیسی پسر مریم را و دادیم او را انجیل و
گردانیدیم به پیروان او رافت و رحمت و رهبانیت پس در هر حالیکه خود او تعالی تعریف
این صاحبان بدین نمط میفرماید و خود شکرگذار ارباب خیرست ما همه بندگان خدا و همه رعایا را
که هرگونه مورد مراحم عام این شهنشاه عالم پناه هستیم شکر کردن بمنزله فرض و واجبست که در حقیقت
شکر همان منعم حقیقی ست لاجرم ما اینهمه شکر و مدائح بادشاه مجازی که بیان واقعی و بجای خود بست
مثل دیگر مدائح مبالغه شاعرانه و خوشامد عامیانه نتواند بود بلکه صریح و بدیهی و حقیقت قطعیست
یکی از هزاران اندکی از بسیار منصوص به آیات قرآنی ست و اجر و فائده آن منسوب بذات
شکر کننده است که میفرماید وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ یعنی هر که شکر میکند پس آن شکر نمیکند
مگر برای ذات خود چون در حقیقت اینهمه شکرگذاریهای خداوند مجازی بجانب خداوند حقیقی
منتهی میشود تا لامحاله اجر تمام شکر هم بطرف همان منعم حقیقی منتهی خواهد شد و شکر الهی محض عبادت
و مامور به و مایه مزید نعمت هاست که میفرماید وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ یعنی اگر شما شکر خواهید کرد
هر آئینه زیاده خواهم کرد بر شما نعمت های خود را پس درینصورت اینهمه شکرگذاری های بادشاه مجازی
عبادت ست نه مداحی شاعرانه بقول سعدی علیه الرحمه ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر +
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا المولفه ای از نهیب عدل تو عالم ز ظلم پاک + از خوف تیغ قهر تو شد
دشمنت هلاک + در ظل رافت تو ز جور فلک چه باک + امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک +
مانند آستان درت مامن رضا + آمدم بر جان سخن که عمده ترین نمونه رحمت و عطوفت و رافت
این شهنشاه مجازی مخصوص بر تعلقداران اوده نیست که فرمان فرمای این دیار چنین رحمت عام
غیر محض را مقرر فرمود که نام نامیش را این شعر مصداق ست ؎ فضل حق در شکل
انسان چون بعالم عام شد + ویسرای هند سر لارنس صاحب نام شد +
الَّذِي يَقْصُرُ الْبَيَانُ عَنْ أَنْ يُحِيطَ بِأَلْقَابِهِ + بَلِ الْأَلْقَابُ مَطْرُوحَةٌ دُونَ سُدَّةِ بَابِهِ ترجمه

اندکی از صفت ... دستور معظم ... بالقاب ... صفات شهنشاه مجازی خلد الله ملکه ۱۲

ای آنکه تا صرست از القاب او زبان + القاب بلکه آمده مطروح آستان سُبْحَانَ اللّٰهِ زهی
خیر مجسم که سوای رافت فطری و فتوت جبلی و عطوفت ذاتی و ازلی که بالامنصوص ست بالطبائع
و عادات و رسوم و رواج و زبان دیار ہند خصوصاً از زبان فارسی و آردو که رائج حال این دیار ست
مهارت وافی و دخلی کافی دارند یکی از مراحم خاص ابدی لایزالی روحانی و جاودانی دینی
و دنیوی باقی و دوامی علی العموم اینست که بمصارف زر خطیر و اہتمامهای کثیر ہزاران مدارس
و کالج و اسکول در تمام ممالک شهر بشهر قریه بقریه ده بده بلکه خانه بخانه برای تعلیم جمیع علوم
و فنون و ہنر و کمالات ہر پیشه مفید معاش دنیوی و نافع معاد دینی و اخروی ابدی لایزالی
برای ہر خاص و عام زن و مرد ہر دین و ملت بلا تعصب مذہبی علی العموم جاریست که لَكُمْ دِينُكُمْ
وَلِيَ دِينِ اینجا اندکی انصاف درکارست که در سلاطین سابق اینقدر اہتمام عام برای تعلیم ہر فن
و ہنر و فضائل و کمالات و علوم ہر دین و مذہب بلا تعصب دین مذہبی کی بود و آنچه فی الجمله
بوده باشد محض بتخصیص علوم خاص حسب دین و مذہب و ملت خود به کمال تعصب مذہبی بتخصیص
زبان فارسی و عربی و آنهم مخصوص برای اشخاص خاص شرفا و نجبا بعد کمال تحقیقات و تنقیح حسب
و نسب و شرافت خاندانی بود نه که چنان فیض عام مفید دارین بلا ہیچ تعصب برای تعلیم
ہر علم و ہنر بهر خاص و عام و وضیع و شریف ادنی و اعلی صغیر و کبیر برنا و پیر برابر حکم عام است
که یکسان همه جاست تاب خورشید منیر + اکنون مرتبه این فیض عام و حسنات دارین ابدی
روحانی عند الله غور کردنیست که بچه نهایت خواهد بود او تعالی شانه در بدل یک حسنه چنان
میفرماید وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا
یعنی نه تقدیم میکنید شما برای ذات خودها از نیکی مگر اینکه خواهید یافت شما آن خیر و نکوئی را
نزدیک خدا که آن خیرست و بزرگ ترست از روی اجر پس در صورتیکه برای یک ادنی
خیر جسمانی دنیوی چنین اجر موعود و منصوص باشد فکیف کان کذا که اینقدر حسنات عام
روحانی دارین ابدی و دوامی در تمام قلمرو جاری و عام ست

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

بیان سبب تالیف کتاب ظهیر الانشا

پس هرگاه نیت حق طویت و همت والا نهمت حضرت شهنشاه انگلستان دام اقبالها و خلد الله ملکها و سلطنتها عموماً و نواب مستطاب فلک جناب ویسرای هندوستان وزیر اعظم دستور معظم سر جان لارنس صاحب بهادر باسمه و القابه و خطابه خصوصاً بنا بر انتفاع داریں تمام بندگان خدا بتقدیر مصروف دیده شد لهذا بندگان برافراخته خاص و فدویان عزت بخشیده با اختصاص سراپا عقیدت و اخلاص یعنی دگبجی سنگه راجه قدیم بلرام پور و تلشی پور و غیره متعلقه ملک اوده قسمت ضلع گونده که سوای هرگونه مراحم عظمی و عطیات کبری بخطاب خاص نائٹ کمانڈر آف دی موسٹ اگزالٹڈ آرڈر آف دی سٹار آف انڈیا نیز سرفرازی یافته است و فدوی خاص با اخلاص راجه مان سنگه بهادر قائم جنگ که از پیشتر بهمچو خطاب آبائی و ذاتی اختصاص داشت و مجدداً بمحض مراحم خاص شهنشاه انگلستان بخطاب سر نایٹ کمانڈر اسٹار آف انڈیا بر ان ترقی افزود همه تعلقداران اوده را متفق و شریک کرده بدیار دار الحکومت خاص شهر لکهنو یک کالج خاص و عام قرار دادند که در کالج خاص همه شاهزادگان عالی قدر و ابنای ارباب وثایق و اطفال تمام رئیسان و امرا و وزرا و شرفا و تمام تعلقداران ملک اوده تعلیم و تربیت خاص علوم زبان انگریزی بترجمه فارسی و اردو مییافته باشند و در اسکول عام که متعلق همین کنگ کالج ست همه اطفال خاص و عام ادنی و اعلی وضیع و شریف هر دین و ملت و هر قوم و مذهب بلا تعصب مذهبی تحصیل هر علم علی العموم میکرده باشند لهذا بمزید احتیاط و رعایت هر مذهب معلم و مدرس عربی حنفیه و امامیه و اردو و هندی. بهاشا و سنسکرت و ناگری و بنگله و شاستر و غیره ماشتران نامی کامل بتلاش تمام بهم رسانیده مامور کرده اند و در ضمن این پرورش اکثر کاملین صاحب فضل و کمال زبان دانان دیار لکهنو که بسبب عدم وجه معاش آماده جلای وطن بودند علاوه صورت پذیر شد چه خوب شد که برآمد بیک کرشمه دو کار، فَضْلاً عَلَیْهِ که درین هم سرکار فیض عام بعطای امداد مصارف مساوی هم چندان امداد و اعانت فرمود که محتاج بیان نبوده است لاجرم شکر و دعا و امتنان و استحسان

الفاظ اختصار در هر خطاب بقاعده انگریزی سر کی سی ایس آئی

این جزای از جانب جمیع رعایا و ساکنان ملک اوده عموماً واجر و جزا و ثواب کامل از جانب خداوند تعالی خصوصاً تا ابد الاباد باد

بیان سبب و وجه که این کتاب ظهیر الانشا بچه مصلحت بفارسی تالیف کرده شد بزبان اردو عام فهم که رواج این دیار بود چرا ننوشته شد که بی تکلف بفهم هر یک از خاص و عام در می آمد

لاجرم توان دانست که چون این دیار ملک اوده جدید العمل است و زبان قدیم این دیار هند که بهاشا و سنسکرت و ناگری بود بسبب تسلط سلاطین عجم و فارس و ترک ترک گردیده با زبان عربی و فارسی و هندی آمیخته معجون مرکب ترکیب یافته باردو نامزد شد که وجه تسمیتش و سبب رواج و بنای امتزاج این در همین کتاب ظهیر الانشا بجای خودش واضح تر مرقوم میشود و اسم با مسمی ریخته هست یعنی زبان فارسی و عربی در زبان هندی ریخته اند چون تمام اهل دیار بمرور دهور زبان اصلی هندی قدیمی خود بتدریج فراموش کرده بهمین زبان مرکب عادی و خوپذیر گشته اند و اکنون تمام اهل این دیار را تعلیم پذیری زبان انگریزی ضرورتر و مفید کارها و ترک این هرگونه مایه ضرر و نقصان و هرج کارهاست و این زبان انگریزی بدون ترجمه اردو بفهم اهل این دیار دشوارتر بود و زبان اردو بدون فارسی دانی ناتمام و نادرست که اکثر الفاظ فارسی و ترکیب فارسی و رسم خط و املا هم بخط فارسی دارد فقط چند موصولات هندی برای نام هست و هر خوانده و ناخوانده این دیار بهمین زبان ریخته اردو بخوبی ماهر که بدون تعلیم و تدریس از آغوش مادر چنان تعلیم پذیرفته اند که از کلام آنها دگر اهل دیار سند میگیرند مگر نوشتن و خواندن و صحت الفاظ و ادای مخارج و املا بدون خواندن فارسی دشوار و در تعلیم قواعد اردو محنت و مشقت اوستاد و شاگرد همانقدر هست که در فارسی و عربی است و اهل این دیار را بخواندن و آموختن اردوی محض توجه کمتر که محنت رایگان و تحصیل حاصل و تضییع اوقات میدانند بخلاف فارسی که بهمین قدر مشقت حاصل میتواند شد لهذا بخواندن و نوشتن عبارت فارسی و آموختن آن و تعلیم ابنای خود بهمین زبان اهتمام و کوشش و شوق و شغف تمام دارند و این خود ظاهر خاصه طبیعت و کلیه حکماست

که بجانب هر شیء که طبع انسانی بالطبع مائل و راغب و شائق میباشد تعلیم آن بآسانی تمام طبیعت
انسانی قبول میکند والعکس بالعکس پس هرگاه استعداد اردو دانی هم موقوف بر فارسی خوانی شد
و شوق و شغف خاطر اهل این دیار هم بجانب فارسی زیاده تر که اردو خود حاصل دارند و هم ترجمه
زبان انگریزی بدون فارسی دانی در اردو هم دشوار چه جا که در فارسی و در صورت فارسی دانی هم
در اردو و هم در فارسی ترجمه نیز بخوبی توانکرد و شغف طبائع این دیار بران مزید لهذا بنده کمترین
ظهیر بلگرامی که بکار انشا و خطاب دبیر الانشا از سرکار سلاطین اوده دارد و از ششم دوره
سلطنت اوده و دو پشت خود نام بر آورده قدیم کارگذار سرکار اوده بود این انشای فارسی بعبارت
سلیس تمام فهم مطلب خیز مسجل بعنوان دیباچه بنام نامی حضرت قدر قدرت سپهر مرتبت خدیو
گیهان خاقان زمان والی هندوستان شهنشاه انگلستان و هندوستان ملکه دوران باسمها
والقابها خلّد الله ملکها با اکثر صنائع و بدائع لفظی و معنوی و تجنیس خطی و صنعت ترصیع
که طبائع اهل دیار بالطبع شائق آن بوده اند خصوصاً بچنین صنعت خاص تالیف و تصنیف
کنانیده اند که ترجمه این بهر زبان که کرده شود لطف انشای معنوی و بلاغت مضامین بدستور
قائم و باقی می ماند و در اصل مدعا و مطلب هیچگونه فتوری و اعوجاجی و تعقیدی واقع نشود
و مطلب کاتب در هر ترجمه بخوبی و آسانی تمام بفهم در آید بخلاف دگر انشاهای مشهوره فارسی مثل
وصاف و صحیفه شاهی و طاهر وحید و ابو الفضل و سه نثر ملا ظهوری و طغرای مشهور و وقائع نعمتخان عالی
و جنگنامه بهادر شاه وغیره هم که لطف بیان و انشاپردازی اینها بهمین عبارت و همین زبان فارسی
بالفاظ خاص که واضع وضع کرده است منحصر است دران هم محتاج شروح و کتب لغات و استعارات
بوده اند که الفاظ زوائد بسیار و مضامین اندک دارند فقط اینقدر مضمون که خط مرسله شما رسید
در اینقدر مضمون تمام صفحه صحیفه سیاه است ترجمه آنهمه الفاظ لفظاً لفظاً اگر در انگریزی یا زبان
دگر کرده شود لطف آن انشای لفظی کجا بلکه اصل مدعای کاتب هم فوت و خلط مبحث میشود
و مشقت و دماغ سوزی مترجم زیاده تر و همه بیفائده و رایگان محض در آن زمانه سابق که همه اهل

بیان مزید اهتمام و کوشش تمام فدویان خاص و بما فراختگان باختصاص تعلقداران اوده عموماً و مهاراجگان و الاشان باسمهم و القابهم و خطابهم خصوصاً در تقرر کالج و تالیف این کتاب ۱۲

بیان صورت نثر سلیس کتاب که ترجمه لفظی عبارت کتاب بهر زبان که کرده شود اصل مطلب و لطف مضامین انشای معنوی از دست نرود و بخلاف انشاهای دیگر که در ترجمه لفظی اصل مطلب برهم میخورد و در لطف انشای لفظی که در بیان الفاظ خاص است در ترجمه زبان دیگر باقی نمی ماند ۱۲ منه

فارسی عجمی همین زبان روزمره داشتند همه انشاها نیز بهمان زمانه بهمین زبان خاص نام بر آورد
بودند و اینجا مراد از همه اهتمام بلیغ در تدریس و تعلیم اول ادای مطلب لائق فهم و ادراک
مکتوب الیه مقدم و اهم دوم ترجمه فارسی یا اردو در انگریزی خواه ترجمه انگریزی در اردو
یا فارسی بنوعی که در اصل مطلب و مدعای کاتب هیچگونه فرقی و فتوری واقع نشود مراد میباشد
که فساد معنی مشتبه و متضاد و منافی مدعا لامحاله در ترجمه واقع میشود و این در معاملات
و مقدمات و اظهارات هرگونه مایه قباحات و برهمی کارها و مقدمات است که بهمین نظر سرکار والا
در تمام محکمات این دیار و زبان هندی اظهارات همین زبان اردو مستعمله عام مسلم داشته رواج
داده است زیراکه در ترجمه آن همه الفاظ رنگین و قافیه پیمائی فتور در اصل مدعا ناگزیر است
وَلَيْسَ هٰذَا مِنْ ذَالِكَ لهذا محض بمصلحت تعلیم و تفهیم و ترغیب اهل این دیار و برای بقای
نام نیک شهنشاه خیر محض فیض عام دام اقبالها و سلطنتها فوائد زبان اردو به انشا و عبارت
فارسی نوشته شد لاجرم بملاحظه اینهمه مصالح مذکوره بالا اگر درس و تعلیم چنین کتاب در بین دیار
اوده بالفعل بمصلحت وقت مصلحت نماید تا بحکم طبع منت ها بر جان شائقان دیار اوده
گذاشته آید و خلاصه مضامین و فوائد و قواعد تمام کتاب بملاحظه کتاب واضح می تواند شد
مگر چون ملاحظه تمام کتاب بالاستیعاب بر ارباب اهل حل و عقد مهمات عظیمه خالی از دقت و حرج
کارهای عظیمه نتواند بود لهذا حلیه کتاب بخلاصه همه فوائد نوشتن مقدم تر نمود که بملاحظه آن فهرست
تمام مضامین کتاب که در صفحات اولی ست تمام مضامین کتاب بر ارباب اولو الالباب
باندک التفات هویدا میشود چون در تحریر معاملات و مقدمات ادای مضامین و مطالب صاف
صاف مقدم میباشد نه رعایت الفاظ و قافیه پیمائی و رنگینی که مقامات این بجای خود در همین
کتاب بیان کرده میشود و رنگینی الفاظ در مقام مطلب نویسی معیوب و منافی مدعا ست لاجرم
ملاحظه کنندگان ارباب معنی را نظر بر معانی و مضامین مقدم است نه الفاظ که مولف کم مایه بی استعداد
خود بهیچدانی و کم مایگی خود اعتراف دارد از ینجاست که چیزی از وجه کم استعدادی و کم اکتسابی خود نیز

بعد بیان حلیه کتاب شرح داده خواهد شد انشاء الله تعالی لاجرم از ارباب اولوا الالباب امید عفو و اصلاح ست نه مقام اعتراض و ایراد اَلعُذرُ عِندَ کِرَامِ النَّاسِ مَقبُولٌ نفس بشری گرچه مرکب به شر ست + بی عیب نه هیچکس ز نوع بشر ست + لیکن نظر لطف تو بر من اگر ست + گر خود همه عیبها بدین بنده درست + هر عیب که سلطان به پسندد هنر ست

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ

حلیه کتاب ظَهِیرُ الاِنشَا مفید و مطبوع و بکار آمد بمضامین دلکش و بیان واقعی بر خود گذشته و امتحان رسیده که در ضمن این فائده تواریخ صحیح و معاملات و تحریرات شاهان اوده بخوبی حاصل است زیراکه مولف کتاب منشی خاص و قدیم موروثی سرکار اوده بوده است بعبارت سلیس فارسی مطلب خیز قریب الفهم که وجه مصلحت عبارت فارسی در دیباچه کتاب شرح داده شد لائق تعلیم مبتدیان اردو و فارسی و لائق ملاحظه و حظ و جدانی منتهیان نکته سنج معنی فهم

بیان حلیه کتاب که با هم اجمال فائده ملاحظه تمام کتاب بلا استعجاب می بخشد ۱۲ ن

نام کتاب برعایت نام مولف ظهیر الانشاست زیراکه نام تاریخی مولف ظهیر الدین ست و بهمین نام و تخلص ظهیر نامزد و مشهور ست فائده در بیان ماهیت و معنی انشا که تمام حمد و نعت هم در شرح بیان معنی انشا خود بخود هویدا ست مشتمل ست بر اکثر قواعد انشا و لطائف و ظرائف صنائع لفظی و معنوی نظم و نثر و ترصیع و تلمیع و اقتباس و تجنیس لفظی و خطی و بیان فرق بمیان انشای وهبی و اکتسابی و لفظی و معنوی و بیان تاثیرات و فوائد و امتحانات انشای معنوی که از دست و قلم خود بر آمده و به تجربه خود در آمده که در هر زبان و هر عبارت و هر الفاظ عربی خواه فارسی خواه اردو خواه انگریزی خواه هندی خواه ترکی اگر ترجمه اش بالفاظه کرده شود مطلب از دست نرود و اثر و فائده و لطف انشای معنوی که مراد از مضمون ست بخوبی حاصل و تحصیل این آسان تر و بفهم نزدیک تر و بکار آمد و مطبوع طبائع خاص و عام چه مبتدی و چه منتهی قریب الفهم بلا اعوجاج و تعقید مع نقول اکثر تحریرات سلاطین اوده و وزرا و عمائد شهر و دیار بمقام نظائر انشای لفظی و معنوی مفید کار اکثر لطیفه سنجان فارسی مخصوص برای اردو دانان و فارسی خوانان دیار هند

مع معجزه انشای علوی حقیقی که انشای منشی تقدیر است چونکه زبان اردو روزمره جبلی اهل دیار
هندست لهذا اهل دیار هند استحصال زبان اردو تحصیل حاصل و محنت بیفائده رایگان محض دانسته
توجه خاطر به تحصیل آن کمتر دارند و بسبب تعمیم عام قدر و وقعت اردو نزد اردو دانان دیار هند کمتر
است که هر جاهل ناخوانده بازاری بی تکلف می سراید بدین جهت به تحصیل اردو اهتمام کمتر دارند و دلهای
اینها به تحصیل اردو میل و شغف ندارند و در چیزیکه دل را شغف نباشد و طبیعت قبول نکند
هر چند آسان تر بر دل ناخواسته مشکل تر و العکس بالعکس ع بهر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد ۞ و گر همت نه بندد دل نخواهد ۞ ز برگ گل دل آزرده گردد ۞ بخلاف
فارسی که در تحصیل و نوشتن عبارتش چقدر اهتمام و مشقتها میکنند و طفلان را بمصارف خطیر
تعلیم میکنانند و دل برین می نهند بل میدهند خصوصاً شهره کیننگ کالج اردو رشنیده بشوق
تمام بخواندن کتب فارسی میل میکنند و این نیز خود ظاهر و معلوم است که اردو کدام زبان
خاص به تخصیص کدام ملک نبوده است مثل عربی از عرب فارسی از فارس و ترکی از ترکستان
و هندی از هندوستان مر اردو را با کدام ملک خاص تخصیصی نبوده است که زبان آنملک گفته آید بلکه
همین خط و املا و الفاظ فارسی و عربی را در هندی ریخته اردو نام نهاده اند که ریخته نام این اسم
با مسمی است و وجه تسمیه بلفظ اردو و ماهیت و بنای زبان اردو بجای خودش در همین کتاب ظهیر الانشا
مرقوم است لاجرم اردو در حقیقت عین فارسی و انشا و املا و رسم خط هم بخط فارسی متعارف و اردو
و اهل این دیار هند را شغف و توجه هم بوجوه مذکور الصدر بجانب تحصیل فارسی به نسبت اردو زیاده تر
است که از اردو بخوبی ماهر از آغوش مادر تعلیم پذیرفته و مشتاق اند مگر بدون خواندن فارسی
نوشتن و خواندن اردو نمی توانند کرد لهذا چنان مناسب معلوم شد که برای تعلیم اردو دانان ناخوانده
که حرف آشنا نبوده اند یک انشای فارسی مختصر بعبارت سلیس صاف صاف قریب الفهم خیبان
تالیف کرده شود که جمیع فوائد و قواعد خوبیها و مصلحت ها و تشویق و ترغیب و آسانی زبان
اردو بعبارت فارسی بیان کرده شود تا باشتیاق فارسی بدوان حکم وی تاکید مکرر

همه از معدودان خوانده و ناخوانده این دیار بهزاران اشتیاق و تمنا بشوق خود خریده
خواندن آغاز کنند و بدین حیله تعلیم پذیرفته بنوشتخواند اُردو هم ماهر و قادر و شائق شوند
که فارسی در ضمن این خود حاصل است ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار * زیرا که
اندرین فارسی اردو خود بخود بدون تحصیل حاصل است علاوه اگر بصد مشقت بدون فارسی اردو
محض تعلیم پذیرفته حرف شناس هم شد تا بهمین اظهار نویسی و زبان بندی محکمات وغیره کار
تواند کرد مگر بترجمه زبان انگریزی مثل فارسی قادر نتواند بود ولاجرم اردو بدون فارسی دانی ناتمام چنانکه فارسی
فارسی بدون چاشنی عربی بی نمک است پس فارسی دان را اردوی کامل بدون تحصیل خود
حاصل و از خواندن اردوی محض فارسی دانی غیر ممکن که اردو محتاج فارسی است نه فارسی محتاج
اردو و طریق تحصیل اردو درین انشای فارسی این ست که هر قدر که این انشای فارسی را بشوق
خاطر خود با دلچسپی تمام سبق خوانده باشند همان سبق هر روزه را بعبارت اردو که بدان مانند
ترجمه کرده اصلاح میگرفته باشند تا بخواندن چنین فارسی و نوشتخواند بخوبی تمام مهارت
و تفصیل مضامین کتاب بملاحظه فهرست کتاب که بصفحات اوائل کتاب ترتیب خانه بندی اوراق و
صفحات بقید هندسه ها نوشته شده است بخوبی معلوم میتواند شد امید از خدا است که بملاحظه
طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز بلا تعقید صاحبان قدرشناس معنی فهم سخن سنج ارباب و اولو الالباب
عالی طبع حکام طبع و مدرسین هند نکته دیگر که فهمیدنش ضرورتر ست اینکه اکثر ضرورت و حاجت
تحریر در معاملات و مقدمات و واردات نویسی یا مطلب نویسی یا جواب نویسی یا اظهار نویسی یا
اخبار نویسی یا احکام یا جوابدهی یا خطوط خانگی یا عرض مدعای خود یا دست آویز و اسناد
وغیره ضرورتر می باشد که محض برای همچنین کارها نوشتخواند آموختن ناگزیر می افتد و در همچنین
مقامات طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز قریب الفهم در کار می باشد تا مطلب کاتب بی دقت
و غور بآسانی تمام در ذهن بینندگان و مکتوب الیه درآید و هیچگونه دقت و اشتباه در ادراک مضامین
واقع نشود و اصل مطلب کاتب از نافهمی مکتوب الیه برهم نخورد و در اصل مدعا اشتباه واقع نشود که

که همین طرز تحریر عام فهم بکار آمد و مفید مدعا و هم در زمانه رائج و متعارف است و آموختنش
نیز بنسبت رنگین نویسی قافیه پیمائی آسان ترست بخلاف این رنگینی و عبارت آرائی و شاعری
و ذو معنیین یا تجنیس لفظی و معنوی و خطی یا لطائف ظرائف بالفاظی یا اجتماع لغات غیر مانوس در همچو مقدمات
و معاملات و تحریرات متعارف صرف کردن نهایت معیوب و متروک و ممنوع منافی مدعا بلکه
بر هم زن مدعا و مایه ضرر کمال می باشد و آموختنش مشکل تر و مدت و مشقت دراز و استعداد
کامل و مهارت و استحضار تمام در جمیع علوم میخواهد و حاصل ازین خصوصاً در معاملات بجز ضرر
هیچ نیست که بیکار محض بلکه مجرب کار رباست و مشقت رایگان معهذا ارباب زمانه شایقین انشا
را بهمین قسم تحریرات رنگین و لطائف و ظرائف و شاعری و لفاظی و صنائع و بدائع موزون
و مقفی مسجع و مرصع و تلمیع و تجنیس شوق و رغبت تمام و پسند طبائع و میلان خاطر نوعمران
ناکار افتاده است لهذا ناگزیر محض برعایت رغبت خاطر و دلچسپی ضیافت طبع ارباب زمانه
بعض نقول تحریرات رنگین و شاعری و لطائف و ظرائف و صنائع لفظی و معنوی هم
بطور نظایر داخل کرده بعده ضرر و آفات آن انچه بر خود گذشته و بامتحان خود در آمده
بود بیان کرده شد و باز مواقع و مقامات فوائد و تاثیرات هم انچه بر خود گذشته و تجربه
خود در آمده نوشته شد که بنا بر رنگینی و لطائف منشیانه و مبالغه شاعرانه و زوائد فضول خالی
از مطلب همچو همچو مقامات می باشند تا شائقان انشای لفظی خالی از رنگینی دانسته کم رغبتی و بیدلی
نکنند خصوصاً در ابتدای تمهید سخن به بیان معنی و ماهیت انشا مضمون حمد و نعت بطور
براعت استهلال خود بخود پیدا است که آمد معلوم میشود نه آورد و در بیان انشای لفظی و معنوی
انچه مجملاً حال غدر عام در فتنه لکهنؤ و صورت آبادی و ویرانی قیصر باغ از خامه بر آمده
البته لائق التفات و ملاحظه ارباب انشا طلب است که با همه مبالغه شاعرانه از مرتبه عدول
و ثقات و صحت روایت و واقعیت برنه افتاده لطف همچو طرز بیان انهم ملاحظه تعلق وارد
که وجدانی است نه بیانی فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال انتهی

ز حال بالاجمال مولف هم ملاحظه کنندگان کتاب را آگاه شدن ضرورتر ست تا بر صحت نقول تحریرات اکثر سلاطین و وزرای اوده و هم بر عذر کم استعدادی و هیچمدانی مولف حجتی موجه و شاهدی عادل بوده سبب خطا پوشی و عذر نیوشی و مایه اصلاح ارباب صلاح گردیده از حرف گیری وایراد معذور باشند که انشای اکتسابی واملای لفظی نبوده است بلکه طبعی و معنوی است که درین مقام مجنی نظر بود نه به لفظ ٭ بلفظ و خط چو بود لغزشی فلیس لها ٭ بشاعری چو بود اعتراض معترفم ٭ ور اعتراض بمضمون بود بیان فرما ٭

آمدم بر بیان حال مولف

مخفی مباد که مولف کتاب در پشت خود و ششش دورهٔ سلطنت اوده که زمانه اوائل مسند نشینی نواب سعادتعلیخان ۱۲۱۲ هجری مطابق ۱۷۹۶ع بود تا آخر عهد سلطنت حضرت سلطان عالم محمد واجدعلیشاه که هفتم فروری ۱۸۵۶ع مطابق بست و نهم جمادی الاولی ۱۲۷۲ هجری بود بکارهای دفتر انشا و مسودات نویسی عهدنامجات و وثائق و جواب نویسی خطوط و محبت نامجات دفتر اعظم گورنری کلکته و جمیع تحریرات و معاملات متعلقه دفتر رزیدنتی اوده و دفتر خزانه و بخشیگری و دیوانی متعلقه سرکار خاص اوده مدت العمر خود مامور ماند و بمزید کمال تدین و عدم انتشار و نیکوخدمتیهای والد مولف که منشی مسعود نام بود نظر التفات وزرا و سلاطین اوده بر زیر دستهای مولف در هر حال بدرجه کمال ماند که حکایت ها ازان در دیار لکهنؤ هنوز باقیست ازینجاست که هیچگونه نوبت تحصیل علوم درسی هم نرسیده بود که بسن دوازده ۱۲ سالگی زمانه اوائل مسندنشینی غازی الدین حیدر که ۱۲۳۳ هجری مطابق ۱۸۱۸ عیسوی بود کتاب گلستان شاید باب دوم میخوانده باشم که به حکم تمامی مرضی و انکار و امتناع والد مولف از مکتب و مدرسه علم برکشیده بکار انشا و مسودات نویسی و نقلنویسی تحریرات دفتر سکتری وزارت اوده مامور کردند و دستور وقت یعنی نواب معتمدالدوله بهادر بکمال رافت پدرانه بفرزندی خود گرفتند ازینجاست که اکثر وثائق و عهدنامجات و تحریرات معاملات انگریزی درین ششش دوره سلطنت اوده

مسودات والد مولف یا مولف بوده اند خصوصاً از وثیقه دوامی بابت لون چهارم مقدار
یک کرور زر روپیه که در یکم محرم ۱۲۷۲ هجری بعد منظوری سفارت عمومی مولف در کلکته که مولوی
خلیل الدین خان بهادر نام و خطاب بود داخل خزانه سرکار انگریزی شده بود آنهمه از سعی و کوشش
و صلاح دهی مولف از دست مولف بعمل آمده بود و همه مدات و دفعات وثیقه این لون
دوامی به تجویز و رای و دست و قلم مسوده مولف بقلم آمده که اکنون بعد برهمی و تلف تمام
کواغذ دفاتر سرکارین بایام غدر در عملداری ثانوی انگریزی از علم و یاد و نشان دهی امداد
مولف ارباب دفتر وثیقه انگریزی را چنان مددها و تقویت ها رسیده که چنهی استحسان و خوشنودی
کمال بطور سارتیفکت بدست و قلم خاص صاحب قائم مقام چیف کمشنر بهادر داده بالقابه حاصل گردیده
و یک کتاب بضبط قوانین دفعات وثائق و عهدنامجات بدست و قلم و تالیف و ترتیب مولف بدفتر
وثیقه داخل است که همان به تقسیم مشاهره تنخواهداران وثیقه بمنزلهٔ دستور العمل بوده است از ینجا
که از ایام طفلی تا حالت تحریر که سنین عمر مولف غالباً از هفتاد تجاوز کرده باشد نوبت تحصیل
و تدریس علوم درسی و کتابی و مشق تحریر حسن خط از ثلث و نسخ و نستعلیق وغیره نرسید و نه
باینطرف حاجت و ضرورت افتاد که صاف نویسی دگر بود و مقام عبارت آرائی و انشاپردازی
و لفاظی و قافیه پیمائی و شاعری و رنگینی مثل نثاران و منشیان سابقهٔ سلطنت تیموریه
درین دفتر بجز مطلب نویسی صاف صاف نبود که آنجا تحریرات و مکاتبات و معاملات با اهل
زبانان فارسی باهم کر بود و آنجا روی سخن و کتاب با اهالی غیر زبان بود که فارسی هم محتاج ترجمه
انگریزی بود تا برنگینی عبارت چه رسد لاجرم سوای مطلب نویسی صاف صاف سریع الفهم
هیچگاه باینطرف حاجتی و التفاتی نشد و نه فرصت تحصیل و اکتساب قوانین انشای لفظی کتبی
حاصل محض بوده دست داد و اکنون که بانیم کار رس نمانده است بلکه اردوی هندی
محاورات خاص اهل این دیار در کار است از ینجاست که نظر بر قواعد انشاهای آن اهل زبانان
فارسی درین تحریر طبعی نبوده است و نه حاجت بآنست نه خود را استعداد آن و نه از خیان

تحریرکاری میکشاید که منافی مطالب و برهمزن کارها ست چنانکه نظائر و ماهیتش در همین
کتاب بجای خود شرح داده خواهد شد هرگاه نظر بر الفاظ و قوافی و رنگینی عبارت آرائی آمد
لطف بیان ادای مطلب و مضامین باقی نمیماند پس همین انشای و املای طبعی انچه بیان واقعی بر
خود گذشته و بامتحان خود آمده بود نقول آنهمه تحریرات در مقام نظائر و تمثیلات بجاهای
خودها که بر سبیل بیان و افتاد سخن بسلسلهٔ کلام مناسب مقام افتاده نگاشته در آمد از اینجاست که مثل
کتب متعارف ترتیب ابواب و فصول و دفعات و مقامات را گنجایش و موقع نمود که در سلسلهٔ
بیان حکایت طفره و تفرقه واقع میشد اصل مدعا که طرز بیان سریع الفهم مطلب خیز است بخوبی
حاصل تا آمد و روانگی قلم بتکلف یافته شود و آورد و ساخت و سخن آرائی و تصنع نباشد
لاجرم در چنین صورت و اعتراف لاعلمی گنجایش ایراد و اعتراض و الزام برین انشای معنوی
و املای طبعی عندالانصاف باقی نماند که خود مولف کتاب لاعلمی و کم استعدادی خود بانشای
لفظی و اکتسابی معترف است چنانکه بالا نوشته شد ه درین مقام معنی نظر بود نه بلفظ و خط
چو بود لغزشی فلیس کها + بشاعری چو بود اعتراض معترفم + ور اعتراض بمضمون بود بیان فرما +

وجه دیگر در عدم التزام و ترتیب ابواب و فصول این است که

گنجایش همچو طرز بیان و چنین تحریر و تقریر بدون مخاطب صحیح و مکتوب الیه موافق درست نمی آید
از اینجاست که این تمام کتاب مبنی بر نقل یک خطاست که بیکی از احباب معنی فهم در بیان ماهیت
و معنی انشا نوشته شده بود پس در همچو خطوط جوابی نظر بر جواب سوالات سائل مقدم می باشد
نه ترتیب ابواب و فصول چون سخن دراز شد و بسط خط باجزای چند رسید که کتاب تمام شد و مضامین
ماهیت انشا تمام نشد ارباب زمانه شائقان انشا را چنین طرز تحریر عام فهم رغبتی وافر دیده شد
و در معاملات و دستورات دفاتر و مدارس سرکار والا رواج تدریس و تعلیم زبان اردو اکثر
و فارسی کمتر دیده شد و الحق که استحسان و مصالح این ادای رجحان زبان اردو بر فارسی مخصوص
بهمین دیار و نواح بجای خود در همین کتاب موجه و مدلل نوشته شد لاجرم بنظر کمال شغف

طبایع ارباب این دیار بالفعل برای چندی بمصلحتی که بالا نوشته شد عجالة الوقت همین نقل
یک خط را که باقبل ال جامع و مانع بود بخطبه حمد و نعت و دیباچه نام نامی شهنشاه جهان و جهانیان
بالقابها زیب و زینت افزوده بصورت کتاب برپا نموده شد و لطف حسن طرز بیان خود بر ارباب
معنی پوشیده نمیتواند ماند که از ابتدای خطبه حمد و نعت تا تمام دیباچه بلکه تمام کتاب بنای سخن
بر بیان معنی لفظ انشا است چه بلفظ اَنْشَاء کُم که در آیه کریمه هُوَ الَّذِیْ اَنْشَاکُم الخ وارد است
در ضمن بیان همین معنی لفظ انشا تمام حمد و سپاس نعمای الهی و در سپاس الهی تمام نعت حبیب او صلی الله
علیه و سلم و در ضمن همین شکر و سپاس الهی بیان صفات واقعی خیر محض فیض عام شهنشاه مجازی که
بیان واقعی راست براست ظاهر و باهر است بلا تصنع و مبالغه شاعرانه بر سبیل اقتضا سخن از خامه
تا آمد بیتکلف باشد نه آورد و هم تمام کتاب بیان ماهیت و معنی انشا در ضمن شکر و سپاس نعمای
الهی تمام کرده شد و طرز بیان بیتکلف صاف صاف بروانگی تحریر و سلاست بیانی خود بر طبایع
متعلمان معنی فهم جا میکند که نقلها از مسوده نادرست برده اند و در طبع چنین کتاب مرغوب
طبایع اهل این دیار بدون استحسان رای و پسند و حکم حکام وقت خصوصاً خاقان جهان خدیو
گیهان خداوند خدایگان شهنشاه زمان و زمانیان باسمها و القابها مجال و استطاعت
مولف نبوده است مگر چون بدون طبع شیوع چنین کتاب متعذر و بدون شیوع
عام و نسخه های متعدد بملاحظه ممدوح در آوردن باختیار مولف نبود و بدون ملاحظه
و پسند و حکم طبع حکام اولو الالباب ممدوح اجرا در رواج تعلیم این در مدارس دیار دشوار و عسیر
لهذا اتمام فوائد و مصالح بالفعلی در طبع در آورده بدرس چنین کتاب برای اهل دیار هند در حلقه
کتاب تسریح داده شد تا بعد ملاحظه و غور آنهمه مراتب آنچه رای ارباب الو الالباب حکام حکم و تجویز
فرماید بجا و مناسب خواهد بود آنچه بدون فعل مبالغه شاعرانه و بدون عایت رنگینی عبارت
و نثاری اندکی از حال بیان واقعی راست براست شهنشاه جهان و جهانیان فرمانروای
ممالک انگلستان و هندوستان بالقابها و خطابها موجه و مستند و مدلل و منصوص وقف

حاصل معنی [illegible] خدای [illegible] [illegible]

خامه و قرطاس است ملاحظه آن مضامین اگر بترجمه انگریزی خواهد شد امید از خداست که
کاتب آن در مقام صحت بیانی و راست نویسی از قدردانی وابدال مراتب عز و امتیاز
محروم نخواهد ماند ع گر قبول افتد زهی عز و شرف * چنانچه بالا بجای خود نوشته شد ؎
نفس بشری گرچه مرکب شر ست * بی عیب هیچکس نوع بشر ست * لیکن نظر لطف شهنشاه گرست
گر خود همه عیبها بدین بنده درست * هر عیب که سلطان بپسندد هنر ست * چون بقای نام
نامی همه شاهان تا قیام ابد الدهر از کتاب است و یادگار مصنف و مولف از قدردانیهای سلاطین
است لاجرم ؎ فدوی ظهیر را فقط این آرزو بود * تا هرچه مقتضای کرمهای او بود *
نعم من قال در قابله ؎ سخن بوصف شه آراستن از آن سبب ست * که پیش اهل سخن منصبی
بود مارا * وگرنه منقبت آفتاب معلوم ست * چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را *

نقل خطی که در ماهیت و صفت و معنی انشا به یکی از احباب صادق و مکتوب الیه موافق لطف قاعده کلیه
نوشته شد که مکتوب الیها هل چنین تحریر و مخاطب صحیح بود و در آخر کتاب منقول بعض خطوط مکتوب الیه نیز در نظائر انست
لفظی و معنوی بنا بر افاده و تعلیم طبائع انشا پسند بخامه سپرده خواهد شد ان شاء الله تعالی

؎ در حقیقت ابتدای کتاب ظهیر الانشا از مقام توان گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

قلم بدست خیالم ز مد بسم الله * مداد ساخته ام از سواد دود آه * حریر جان بی کاغذ ز خون دل شنجرف
صریر خامه بود لا اله الا الله * حبذا منشی خجسته رقم * از تو گویا شود زبان قلم * سلام کالصبا
وَقْتَ الصَّبَاحِ * یَجُرُّ ذُیُولَهَا فَوْقَ الْاَقَاحِ ؎ آنکه اکثر بنویسند که خیریت اینجا بهست
خیریت انجا از خدا استدعا * غلط است اینکه نه خیریست در اینجا ممکن * تا که معلوم نگردد خبر خیر شما *
پس اگر خیریم هست شمارا مطلوب * تا کنید از خبر خیر خود آگاه مرا * خیر من چون همه وابسته خیریت
تست * فَقِسْ عَلٰی خَیْرِكَ خَیْرِیْ وَاِذَا لَیْسَ فَلَا آمدم بر جان سخن حضرت من
اول معنی لفظ انشا باید دانست بعده خامه بدست دل باید سپرد ؎ رهی آنکه بدر دمن کسی چون من

که چو من + خامه‌گیری و حرف‌نگاری + لاجرم توان دانست که معنی انشا نو پیدا کردن
و آفریدن است که صفت خاص آفریدگار است چنانکه میفرماید ءَاَنتُمْ اَنشَاْتُمْ شَجَرَتَهَا
اَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ و بمناسبت همین معنی در اصطلاح عرف هم از اطلاق لفظ منشی همین
مفهوم خاص مراد است که دلائل موجه و مضامین عالیه از طبیعت خود پیدا کند تا اطلاق
معنی لفظ انشا بر و صادق آید و عبارت بقدر فهم و ادراک استعداد مکتوب الیه باشد و طرز
تحریر چنان بسلاست در کار است که بلا دقت و تکلف با دراک مکتوب الیه درآید بلکه قبل
خواندن الفاظ تمامتر نفس المدعا بر خاطر ملاحظه کنندگان جاگزیند نه که بتلاش کتب لغات
و فکر و غور طبیعت مکتوب الیه پریشان شود و کتابت را ناخوانده مهمل گذارد و مدعای کاتب
فوت شود آری در بعض مقامات خاص که کنایات و اشارات و اصطلاحات از پیشتر قرار می یابد
تا آنچه بدیگری اطلاع کردنی نباشد بهمان اصطلاحات خاص بهمدیگر مینویسند در فهم کننده
اینقدر پیچ نمیبرد که البته درین اصطلاحات خاص رازی دگر مستتر بوده است لهذا چنان
مغالطه هم قرار میدهند که بینندگان بجز معنی ظاهر مغالطه مستتره پی نبرند و اهل مدعا که مکتوب الیه
خاص است معنی مستتره که فی بطن الشاعر اند بخوبی فهمیده مطلب بعدی در یابد چنانکه نظائر
این انشا الله بجای خودش می آید اینجا که مراد از بیان تحریرات معاملات مجاریه روزمره
متعارف است لاجرم در هیچ تحریرات متعارفه ضرور است که هیچگونه تعقید و اعوجاج در عبارت
واقع نشود صاف صاف بی تکلف مطلب خیز باشد که طبیعت مکتوب الیه جویا و مشتاق
اصل مدعا ست و کاتب خط قافیه پیمائی و عبارت آرائی و لفاظی نموده لغات غیر مانوس را بهم
در بافته طول مهمل کرده است قطع نظر از فوت مطلب صنع خراشی مکتوب الیه و دلیل کم
مایگی کاتب است و معنی لفظ انشا هم درینجا صادق نمی آید که الفاظ و لغات مشکله غیر متعارف
از طبیعت خود نو پیدا نمیکند و اگر از طبیعت خود الفاظ نو تراشد تا اطلاق معنی انشا بر آن
صادق آید مهمل و ناموضوع و دلیل کمال سفاهت کاتب خواهد بود نه انشا پردازی لاجرم

طرز تحریر بچند اقسام منقسم میشود اول رعایت فهم و ادراک مکتوب الیه بر همه مقدم که کلّمو
الناس علی قدر عقولهم دوم در معاملات و مقامات جوابدهی حجت و دلایل موجه
و مستند و قوی و طرز تحریر صاف صاف مطلب خیز در کار می باشد که تعقید و اعوجاج ندا
باشد تا طرفثانی و مکتوب الیه را هیچگونه ساخت و آورد معلوم نشود و گنجایش ایراد و گرفت و
الزام بدست نیاید تا قول کاتب احجتی نگیرد و معین قول خود نگرداند و تیغ مرا از من گرفته بر من
نه آزماید لحاظ اینچنین باریکیها در تحریرات مناظره فرورترست تا طرفثانی از قول کاتب معقول
و بند نکند و در رعایت لفاظی و قافیه پیمائی و عبارت آرائی که نظر اینچنین باریکیها کمتر میماند اکثر ناگول
خورده اند سوم خبر از مبتدا آنقدر دور نباشد که از مطلب دور افتد و مکتوب الیه را بدقت و مغالطه
اندازد یا معانی دگر منافی مدعا پیدا کند چهارم لفظ تابع معنی باید نه معنی تابع لفظ پنجم
تا امکان الفاظ متعارف و مستعمل عرف بکار برد تا مکتوب الیه نازک مزاج محتاج صراح و قاموس
بوده مکتوب را ناخوانده و انگزارد یا از غایت اغلاق و دقت و دشوارفهمی دلش رمیدگی کند
بل خیان طرز تحریر در کارست که بمجرد دیدن سطر اول دل ملاحظه کننده را چنان بحکم تمام
بجود در کشد که بدون ملاحظه تمام و کمال قرار نگیرد بلکه بیک نظر دیدن سیری نه پذیرد نظیرش
تحریری که بنام نامی حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی عز نصره نوشته شده بود کافی
بوده است که با همه کم التفاتی بملاحظه کواغذ تا مقامیکه نوبت رسیده بود از غایت اعلان
حاجت بیان ندارد که دران عالم ابتلای قلعه ولیم فورت و هر از حال حساب کرده بنام نامی
یک یک حرف جدا جدا بحساب اعداد حروف زر سرخ و سفید از دراهم و دنانیر آمده بود و تحریری
که بدست و قلم و انشا و املای خاص بنسبت تمام بدائع و استحسان تمام و اشتیاق تحریر دگر آمده
بود خود معروف عام است و بمطابع اخبار هم در آمده نقلش بجای خودش هر نظائر اقسام انشا ان شاء الله
مرقوم میشود یک فقره از ان در اشتیاق و صفت انشا بطور انموذج این ست حبذا التصنیفی
از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آید بدان که همه تن مشتاق آن تحریر دلپذیر صدق نظیر هم

درماله سالش دیر نپاید ساخت الخ و فقره اولینش این ست شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذره
دلم تابید که سر تا پا محو حیرت گشتم صفای بندش و حسن کلامش که دریافتم سهر دو دست دل
گرفته ماندم نخدا که هرگز قابل و لائق چنین تحریزی نظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی
از لب مپنجیر دمگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد صله اش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است الخ
پس قطع نظر از چنین صله در چنین وقت و چنان حال تاثیری که لطف و طرز تحریر بر دل مکتوب الیه
نازک مزاج کرده باشد از همین فقرات پیداست درینجا کاری دگر هم از قدرت قادر مطلق
بوده است که دلها بدست قدرت اوست لاجرم کار تحریر در چنین موقع نتوان گفت که
محض کار تقدیر و بیان قدرت موثر حقیقی است زیرا که آنچه تحریر در توحید ذات و کثرت
صفات قادر حقیقی بود نه در مدح مکتوب الیه که بالا بالاجمال ذکرش کرده شد و آینده تفصیلش نقل
مجلس میشود ان شاء الله تعالی **ششم** تا امکان کدام لفظ زائد و بیکار و مکرر نه آید مگر اینکه
در تکرار معنی دگر مناسب همان مقام پیدا شود که فائده قند مکرر می بخشد و این منتهای
حسن تحریر و صنعت تجنیس تام است که گفته شد **للمولفه** عیب پیش دوستان باشد هنر ❊
عیب پیش دشمنان باشد هنر ❊ و یک قسم فقط تجنیس لفظی ست نه خطی چنانکه گفته شد **للمولفه**
ای حشیم اینقدر زتو آید دلاوری ❊ تا جای تنگ نشاید بهر تیز دل آوری ❊ کردی عجب بمعرکه غم بهادری ❊ الحق شکست حشیم من تو عجب
بی بهادری ❊ ذات تو از صفات بود دلبرابری ❊ بارتبه تو کس نتواند برابری ❊ **ایضا**
همیشه لذتی جان بخش از لبی جویم ❊ که لب بلب شده یکروز بر لبت جویم ❊ **نظیر تجنیس لفظی
و خطی للمولفه** هر آنکه حاجت عالم روا بگرداند ❊ چرا نگاه بو نگاهی ز ما بگرداند ❊ **ایضا**
همین است والله آثار شامت ❊ که آخر نشد وعدهٔ صبح و شامت ❊ و بعض قسم تجنیس خطیست
نه لفظی که گفته شد **للمولفه** نخیز از مقام خود ای فتنه قامت ❊ که برپا شود از قیامت قیامت ❊
لاجرم بتکرار لفظ و تجنیس اگر معنی دگر پیداست تا منتهای خوبی هاست و الا منتهای معائب است
مگر بضرورت مقام جائز داشته اند بشرطیکه قرینه بینا باشد و کاش اگر لفظ یکی ذو معنی دو پیدا

[illegible]

دهردو معنی مناسب مقام وچسپان باشد ناخوبتر ازین صنعتی نبوده است که گفته شد لمولفه
کنم چو فاخته کوکو چو بینم آن کو را + بریخت اشک چو چشم بدید آنسو را + از حضرت امیر خسرو دهلوی
در هیچ صنائع دو فن تاست که اعجاز خسروی عبارت از انست افاده میفرماید ع داریم آنکه حکایت
کنیم بات + لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات + هر برهمن که دید رخ خوب روی تو + زنار
اگسست و لکد زد و بردی لات + دیز میفرماید ع ای چه ذقنا کدام کوئی + بنفشه بنا
کدام بوئی + شد جامه تنم ز درد تو چاک + سوزن پلکا کدام سوئی + از جواهر الکلام
ع در محفل انبساط جامی باید + زان ساقی گلعذار جامی باید + نوسید مشو که او کریم است
رحیم + در هر حالت از ور جامی باید + ایضاً من جواهر الکلام ع آن دو لعل نو دو کان
نمک ست + نه دو کانی که دو کان نمک است + بهر یک بوسه و لاشوری چند + نه نمک آن لب
نه مکان نمک است + تا اینکه یک شعر بلفظ واحد و در کتابت اندک مختلف که بزبان فارسی هم
هندی توان خواند از حضرت امیر خسرو علیه الرحمة املای فارسی ع ای ندیم بهای جان کسی +
همه سو لیک جای دور بسی + املای هندی ع ای ندی بین بهائی جانکسی + همسو لیک
جای دور بسی + فرق هندی و فارسی باندک تامل توان سنجید و هم ازوست که الفاظ واحد
فقط به تبدیل نقوط در عربی و فارسی و هندی بتکلف توان خواند و در هر سه زبان معنی
جدا جدا میکند که میفرماید تبتی جود تو یدل در عربی یعنی در میان من اراده جود کرم
داری و در فارسی بینی خود برید و در هندی دشنام فحش مغلظ است که باندک
تامل توان فهمید بیٹی چود ... و هم ازوست علیه الرحمة که چار شعر موزون بصورت
نثر مینویسند که طبائع موزون آنرا بدون غور و تامل تمام هم نظم و هم نثر موزون تواند خواند که
می فرماید ع زندگانی خواجه مستوفی نغنیدی که در دل آمد سودای آن بر طریق کرده
تحسین بران شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو هر که این را
بنظم برخواند + آفرین باد بر طبیعت او + عرض که در هیچ صنائع لفظی جانکاهی و دقت

دروغ فرسائی و دشواری بسیار است که بمنزلهٔ اعجاز ست کمتر کسی تواند نوشت و تواند
فهمید مگر خوردن معنی ریخته میشود اینکه محض اعجاز خسروی بمنزله خرق عادت بحصهٔ خاص امیر خسرو
بود که مثل مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی از دیگری نشنیده شد پس لفظ مکرر بیک معنی قریب
قریب آوردن که داخل عیب است همچنان اگر معنی دگر بیک لفظ قریب قریب پیدا شود کمال
هنر و صنعت کامل است که نظائر این در تجنیسات بسیار گذشت حتی که بفرق یک نقطه
هم اگر معنی دگر در یک لفظ پیدا شود تا بمقام کمال استحسان همان لفظ مکرر بمنزلهٔ مصرع ثانی ثالث
میشود که جز این یک باعی کمتر چنین صنعت دیده شد درّ قائله ؎ تا من بودی منت
نمیدانستم ✤ تا من بودی منت نمیدانستم ✤ رفتم چو من از میان تو گشتی پیدا ✤ با من بودی
منت نمیدانستم ✤ و نظیر تجنیس تام خود این شعر معروفست که گفته اند ؎ چون از و گشتی همه چیز
از تو گشت ✤ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ✤ و هم ازینجاست که میگوید ؎ کرم او بهانه
میخواهد ✤ کرم او بها نمیخواهد ✤ این چند اقسام تجنیس که بطور مثال و نظائر بیان کرده شد جان سخن
همین ست که لفظ مکرر بیک معنی لطفی ندارد و بخلاف این اگر از یک لفظ واحد سه چهار جا کار گیرند
و مکرر نیارند اولی تر و با یجاز نزدیکتر ست که طریقه کاملین است یعنی فلان جا باید رفت
و گفت و نامه داد و جواب آورد بمعنی باید رفت و باید گفت و نامه باید داد و جواب باید آورد
از یک لفظ باید چنانکه باید چهار جا بمعنی واحد کار گرفته اند و مکرر نه آورده اند که از فصاحت
و ایجاز دور است فافهم و تلک عشرة کاملة هفتم در وقائع و تواریخ نظر بر صحت اخبار و روایات
اهم تر است نه رنگینی شاعری که برعایت وزن و قافیه و عبارت آرائی و مبالغهٔ شاعرانه نظر
بر صحت مضمون و صحت روایت کمتر می باشد و باحتمال مبالغهٔ شاعرانه مضمون صحیح هم دروغ
می نماید ازینجاست که تواریخ منظومه مثل شاهنامه و سکندر نامه از ثقات معتبره نشمرده اند که
از مبالغه و زوائد شاعرانه خالی نبوده است نعم در مکاتیب شوقیه که محض فضول و مشق
و شغل بیکاریست و بجز اظهار اشتیاق زبانی و لفظی و نثاری مطلبی و مضمونی نمیباشد و آنهم

محض خلاف واقع زبانی که در دل خاک نیست فقط زور قلم و خودنمائی که من هم بهمچو الفاظ و زواید
سهم بر باختن می دانم تا ازین چه میکشاید که مطلبی بجز خودنمائی بیان متعلق نمیباشد آری اگر در
همچو مواقع مضمون لطیف گو شاعرانه و فضول باشد هم سد مضایقه ندارد که در مقام عذر مقدم
مکتوب الیه عذر تقصیر غیر حاضری خود حصه هر کس که اینمضمون بود و گفته و در سفته ؎ شرمنده تصدیع
توام از سر انصاف ٭ هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم ٭ من عذر ز تقصیر خود ای دوست چه خواهم ٭ گاهی
بخیالت نرسم وای بحالم ٭ البته در همچو مواقع بقدر معاشرت و طرز مزاج و ادراک و استعداد
مکتوب الیه هر چه از الفاظ متعارف و اشعار و اقوال عربی و فارسی که آورد و تکلف یافته نشود
و اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد مواقع و مقامات خودش اگر بکار برد گو از ان حاصلی نیست و کاری
نمیکشاید مگر برای ضیافت همچو طبائع و مشق طبیعت بجای خود تواند بود نه اینکه همه تن شب و روز در همین
زواید و فضول بتلاش فقرات و قوافی منهمک بوده مشق مطلب نویسی که بکار آمد است از دست
داده و در مقام مطلب نویسی و معاملات نویسی فرو ماند چنانکه میگویند که مصنف بهار دانش را
بادشاه وقت بدیدن کتابش طلب فرموده بکار انشای بادشاهی مامور کرد هر گاه نامه کدام بادشاه
دگر در رسید و ازین منشی تازه بنوشتن جواب گفته شد حرفی نوشتن نتوانست و بعجز و اعتراف از
عهدهٔ انشای بادشاهی معزول شد مثالش بدین نمط توان فهمید که مثلاً شخصی اسپی را برجهانیدن
و صورت گرفتن و عنان کشیده گردن خم کردن و بیکجا استاده سم پا بر زمین باره بار زدن و آواز
تنفس از منخرین آوردن تعلیم و خوبتر کند که بدیدن تماشائیان کوچه و بازار خوشنما باشد
هر گاه غنیم بمقابله در آمد یا دشمنی یا راه زنی تعاقب کرد اسپ حسب عادت خودش بیکجا استاده
گردن خم کرده از مناخر آواز تنفس بر آورده سم پا بار بار بر زمین زند مگر قدم پیش نمیگذارد
تا آنکه سر راکب را بر قدم نمی آرد پس همچو تحریر قافیه پیمائی در معاملات همین معامله دارد که از تماشای
و باری اسپ جهنده بازاری بهتر نمی باشد و مثل سر راکب مطلب خودش بباد میدهد و طبع خراشی
مکتوب الیه بر می آید که ع سخن نابرد حلق خود بدرید ٭ که گفته شد ٭ ؎ ٭

له بیان لطافت مضمون
انشای معنوی ۱۲
له بیان ...

بیان مطلب کما ینبغی تمام برهم خورد یقینی — چو در تلاش قوافی و لفظ و اجتماع لغت نشینی
چرا که دل یک نقطه دو ولیکن هزار مدعاست در وی — چو دل بسپری بدین نه داند که جا رخ مدعا ببینی
نظیر این گر زمن بپرسی بیت اسپی که خویش جهنده هست — غنیم گر در بیت بتازد ز پشت زین وی زمینی
مثلث مثلاً اگر کسی خط بتو نویسد نتوانستن بخوانی — چو مطلبش در دولت نه آید چه رنج و حسرت بدل گزینی
پس این چنین هست اندرین حال حال تو گر روی بگلشن — گل و گلستان هزار بینی مگر گل مدعا نه بینی
همین چنین مطالب قیاس حالش که دید خط مدعا نه فهمید — درین طرف فوت مدعایت در آن طرف حسرت آفرینی

نظیر دیگر خطی است که خلاف رای و خلاف مسوده مولف بوده است از جانب حضرت شاه اوده حسب رای و مسوده و تجویز کارپردازان جدید بجواب نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر بالقابه نقل تمام خط که بس مبسوط است مع اصل که در کدام زمانه بدست اختیار مولف بود لهذا مجملش بنا بر ادراک طبائع مشتاقان بر سبیل اقتصار همین است که تحریر نواب مستطاب معلی القاب گورنر جنرل بهادر بالقابه و خطابه بنام نامی حضرت تارک السلطنت سلطان عالم ماتی و تارک سلطنت فانی مورخه و موصوله چهارم ذیحجه سنه ۱۲۶۳ هجری بزمانهٔ اوائل جلوس آمده بود مضامینش به بسط تمام بطور اتمام حجت و انتباه و تصریح الزامات قویه و نصائح و هدایت وافیه و ارادات الطریق دوستانه بکمال محبت و دلسوزی ها مع نقشه تعلیم بند و بست ملک و فوج بتقیید میعاد و مدت بی تمام آمده بود و در همین خط بمقام مره بعد اولی و کرة بعد اخری بتاکید مزید و انتباه شدید مرقوم بود که در صورت اهمال و سهل نگاری بی شبهه تمام ریاست اوده شامل ملک سرکار کمپنی خواهد شد و آخر در صورت عدم تاثر تخویف و انذار صاف صاف بانتزاع ریاست مع نقل حکم (یعنی ترسانیدن) و رای صاحبان کورت اف دایرکترس که از ولایت درباب نصیر الدین حیدر بادشاه آمده بود بصراحت تمام بی پرده مندرج بود و مقدار درازی و طوالت این مبسوطه کم از چند بند نخواهد بود که نقل تمامش درینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است اکنون مع الخیر الشایه دازی و وقایع نمایی اهلکاران تازه اوده بجواب چنین هدایت نامه مبسوطه ملاحظه کردنی است که وجه

افسردگی و کناره کشی منشی قدیم همین گردید یعنی جواب اصل مطلب بجا خواه بیجا خواه عذر و انکار
یا تسلیم یا نامنظوری هیچ نبود محض رنگینی بهاریه که هنگام رسیدن نامه نامی موسم بهار بود در بهار بود
و گلها در چمن و سبزه در میدان سرسبز و شاداب و بلبل خیابان نغمه سنج و نکهت انبساط چنان مشام
جان می رسید در چنان حال که نامه نامی رسید جمله مضامین او قابل تحسین است و فی الواقع سزاوار احسنت
که هر لحظه در خاطر اخلاص گزین چون سویدای دل دلنشین گردد فقط اکنون ملاحظه در کار که آخر کار
ثمره و مآل همچو رنگینی و انشا پردازی بی محل با رغایت کشید که ظاهر است با هم انتظام سلطنت و ریاست یکنیم که بهمین
یک انشا از دست رفت تفریح این مضمون مع نقول تمام این همه تحریرات بشرح و بسط تمام
در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت مندرج ست بلکه وجه تالیف و ترتیب آن کتاب همین مضامین
حسرت افزا بوده اند اینجا بمقام نظیر الانشا همین قدر کافی نمود و این هم بمقام اعتراض و تهجین فی طرز است
بلکه شکایت ابنای جنس از غایت حسرت دلسوز بس است تمنا آنکه تمام والیان اوده از زمانه
نواب شجاع الدوله که سنه [illegible] هجری بود تا آخر عهد حضرت جنت مکان امجد علی شاه که سنه ۱۲۶۳ هجری
بود بگور بردند هرگز نصیب نشد که برادنی ترین وثیقه دار خواه جاگیردار خود اختیاری باشد
ممکن نشد حتی که برادنی ترین خواجه سرا و غلام زرخرید خود مثل تحسین علی خان و حیله های اینها که
ادنی توسل رزیڈنٹی بهم رسانیدند اختیاری نبود و امکان نداشت که گاهی فوج انگریزی متعینه اضلاع
اوده بامداد عمال و تدارک سرکشان متوجه شود در خصوص همه والیان اوده چه سرها که بسنگ
زدند و تمام عمر و اقلام این کاتبان دولت بهمین تحریرات فرسود هرگز صورت نه بست که حسرتها
بگور بردند و درین عهد حضرت سلطان العالم محمد واجد علی شاه عکس این بود که با وجود انکار و عدم
درخواست این طرف خود صاحب رزیڈنٹ بهادر به جاگیرات و اهل وثایق دخل دهانیدند
و برای کمک و امداد عمال و تدارک باغیان مفسد و سرکش خود اصرار داشتند تا هم از جانب
سرکار اوده بدولت چنین انشا و رنگینی بی محل کار بدینجا کشید که مایه حسرت و عبرت ما گردید فاعتبروا
یا اولی الابصار زنهار که چنین تحریر لاپروایانه بجواب همچو تحریر مشفقانه باطلاع داعی

رای حضرت سلطان عالم باقی بوده باشد که از زمانه ولیعهدی که مولف نائب جنرل
و کرنوره بخشیگری بود حضرت سلطان عالم با همه بی تعلقی با همه تن محو رضا جوئیهای این سرکار انگریزی
دراد دادنی اجرئیات بودند شاهد عادل برین رضاجوئی ها این ست که بمجرد ادراک اینمعنی که
صاحب ریذیدنت بهادر قریب یکهزار راس اسپان برنگ کمیت بقصد خریداری تلاش دارند
تا فوراً همه اسپان طویله خاص خود را بلاطلب و درخواست بصد اسرار و منت پذیری باوقف
رضای صاحب ریذیدنت بهادر نمودند و برای باقی بمولف حکم شد که بقید رنگ کمیت از ارباب
رساله به تبدیل اسپان رنگ دگر در چند روز مهیا کرده شدند پس همچو محو رضا چگونه چنان
تحریر بیباکانه بجواب همچو تحریر نصیحتانه پسند خواهد کرد آنچه از ابنای جنس است که بر ماست لاجرم شکایت
خود مینگارم نه شکایت دگری عه من خود شده ام چو باعث کشتن خویش نه فریاد
خواهم از دشمن خویش غرض که همچنین تحریرات و تجویزات باعث ترک یار و دلشکستگی
های منشی قدیم و مسوده نویس قدیم چند سال پیش از عزل سلطنت گردیده بود که رای مشوردانان
قدیم بمقابله نو دولتان تازه محمول بر بدخواهی بود آمدم بر اصل سخن اکنون توان دانست
که علت غائی و اصل مقصود کاتبان تحریر چنان می باشد تا اصل مطلب ما فی الکتاب در خاطر
مکتوب الیه برعایت مزاج مکتوب الیه بی دقت و مشقت بآسانی تمام دلنشین شود و اگر نوبت ترجمه
لفظی بزبان دیگر افتد مثل انشاهای رنگین اصل مدعا بر هم نخورد در همچو تحریر اگر بقدر استعداد و ادراک و مزاج
مکتوب الیه کدام لطیفه و صنعت لفظی یا معنوی هم در روانگی قلم مناسب مقام و موقع خود بی تکلف آمد
هزار رنگینی و انشا پردازیها فدای آن یک حرف میباشد که آنچه بی تکلف لفظی یا شعری یا قولی
یا مثلی یا لطیفه برجسته فی البدیهه مناسب موقع و مقام از دل میخیزد و بر دل میریزد که گفته اند
ع هر سخن موقعی و هر نکته مکانی دارد حتی که لفظ و فقره مهمل و نا موضوع و غلط اگر بجای خود و پیش
بر محل برجسته واقع میشود چنان لطف می بخشد که اگر بجای لفظ غلط اصلاح داده لفظ صحیح
و درست آرند آنقدر لطف خاص باقی نماند مثلاً لفظ مرض بمقابله تنغا بفتحتین متحرکا الا وسط صحیح

عه بیان مضمون [illegible]

متعارفست و ساکن الاوسط غلط محض مگر در مقامی که این لفظ غلط ساکن الاوسط بروزن قافیه
فرض و قرض و عرض از خامه کاتب آورده هرچند غلطی فاحش است مگر چون بمقام خود است
چنان لطف می بخشند که هرگز در صورت صحت لفظ آن لطف و فائده متصور نتواند بود و ان شعر
بقافیه کوراینست که گفته شده ع هست ساکن می یقین لیک ازضعف * حرکت کی توان شدن در حرف
دگر اشعار این غزل بقافیه ساکن الاوسط بوده اند ع فرض هم مشکل بوده است بقرض * زان وادی
دیون باشد فرض * ملاحظه رود که لفظ مرض ساکن الاوسط غلط محض است مگر لطفیکه درینمقام
این لفظ غلط بخشید در لفظ صحیح متحرک الاوسط متصور نیست همچنان یک بزرگ اهل الخبة جهل مرکب
با همه جهل و نادانیها در صحبت خاص نواب وزیر اعظم معتمد الدوله بهادر طاب ثراه بدعوی شعرگوئی و شعرفهمی
علم انا و لاغیری برافراشته خاقانی و عرفی را طفل مکتب میگفت و نظیر خود از متقدمین و
متاخرین کسی را نمیدانست چون ماده سفاهت طیار و مهیا داشت لاجرم با تمامی نواب ممدوح
شعری چند مهمل و بی معنی بروزن و قافیه قصیدهٔ مشهورهٔ عرفی هم بربسته با دیگر اشعار عرفیه عرفی
شامل کرده بمقام تلمیذ و شاگردی درآمده از نام عرفی بپیش بزرگ نو طیار سبقا سبقا
خوانده می شد و آن سفیه لایعلم بغرور کمال همهٔ دانیها دران اشعار مهمله معانیهای مهمل
پوشانیده درس میداد و داد معنی فهمی میخواست و سفاهت خودش بی نبرده مضحکه حاضرین را
عین مدح خود دانسته یک یک بار بار برخاسته سلام میکرد و بوجد آمده برخود می بالید نا زیبد
دو بیت ازان اشعار مهمله که بجز از حافظه مهیاست درینجا بمقام نظیر نوشتن ضرور افتاد که خالی
از لطف نبود ع شهر اوق قناریق زقیچاق برآمد * ورفام کنند تا کز داریق نقم * قاچار
مرزق فتر الودق الکومقا * روشن نکند مجموع قرنوس حقیم * الخ ملاحظه رود که چقدر الفاظ غیر مانوس
مهمل بیمعنی محض بوده از که در چنین مقام برای طیار کردن هجو سفیه شعر چه کار کرد و قصیدهٔ
عرفیه عرفی بر وزن و قافیه خود معروف است که گفته است ع اقبال کرم میگزد ارباب همم را *
همت نخورد نیشتر لا و نعم را * و تقاریر هجو اشعار مهمله در کنار مرافعه قضا و قدر بتصریح تمام بمقام خود نیز

[illegible]

خوبیِ خوش لطف داده است که البته دیدنی دارد و پس صفت انشای لفظی آن است که لطف آن
بهمان الفاظ خاص مخصوص باشد و اگر ترجمهٔ لفظی آن بزبان انگریزی نمایند همه اصل مطلب هم خورده هم
لطف بیان لفظی به بی لطفی تمام بدل شود لاجرم انشای لفظی بهمان جا لطف بیانی می بخشد که مکتوب الیه
هم بهمان زبان و الفاظ آشنا باشد چنانچه در ضمن صفات مدح حضرت سلطان العالم باقی عمر نقره این شعر از
خامهٔ این سیه براند ؎ بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما ٭ بر و که ظل خداست مدّ الله ظلّها امر
چون سخن با سخن فهم سخندان بود در بهمین یک سخن از زر سرخ و سفید دراهم و دنانیر مصنف را مالا مال
فرمودند خود ظاهر که اگر ترجمهٔ چنین شعر به انگریزی کرده شود این لطف لفظی کجا باقی می ماند
بلکه اصل معنی بر هم میخورد و بخلاف این شان انشای معنوی این است که بهر زبانی که ترجمه
کرده شود لطف معنی و مضمون همچنان باقی است چنانکه در مدح مخاطب گفته شد ؎ خدا
جلالتِ قدرِ ترا چو وزن نمود ٭ بعرش و کرسی و شمس و قمر بچرخ برین ٭ بگفته که تو بودی
چنان گران آمد ٭ که آن سبک بفلک رفت و این گران بزمین ٭ اگر غلط نکنم اندرین
مبالغه نیست ٭ که خود معاینه باشد بچشم ظاهر بین ٭ بشرط صدق مزین شود بدستخط خاص ٭
فقط همین حیله خواهد ز تو ظهیر الدین ٭٭ ملاحظه رود که این مضمون را بهر زبان که ترجمه کنند
لطف معنی همچنان باقی است پس این شان انشای معنوی است که درین زمانه همین انشا در کار است
اینکه خود مضمون عالی و بلند خالی از لطف نبوده است چون آن خال همچو مهلات بجای خود است
که بالا مذکور شد حکایت که لطیفه لطیفه بجای خود باشد از نجاست که در کدام زمانه کاتب الحروف
با بتلای دربارداری یکی از حکام وقت که دستور عهد بود بحکم تقدیر مبتلا شد که صاحب خانه در
عین کچهری وزارت بشغل قمار بازی که در اصلاح قمار بازان کعبتین میگویند مشغول می بود
و کمتر کسی را از اهل دربار و ارباب حاجات باریابی نصیب میشد درچنان حال که کاتب با هم چند
همدردان مبتلا دار الابتلا بامید باریابی استاده بود که یکی از همدردان حاضر الوقت بکاتب گفت
که از چندین مدت سلام نصیب نشده است گفته شد که طواف اکثر و عمره گاه گاه و حج بیت الحرام

بعد قربان شدن تمام سال به عید قربان و به عید است مخاطب الیه متشرع بود از این حرف
بهم برآمده گفت که معاذ الله جایی که شب و روز قماربازی که مبتلا می‌شوند آنرا به این مقامات متبرکه
و به این الفاظ تعبیر کردن کمال بی ادبی و از مثل تو بس بعید است و گناه عظیم گفته شد که بزعم خود این الفاظ
درین مقام بیجا صرف نکرده ام مگر فهم هر کس بقدر ادراک اوست گفت استغفر الله ازین غلطی و بی ادبی
خود اعتراف و عذر نمیکنی و بر حرف لغو و بیجا اینقدر سخن پروری یعنی چه آخر کاتب را هم زیاده
برین تاب تحمل و تامل نماند فی البدیهه بر زبان راند که ؎ ز طوف کعبه طواف قمارخانه بکاست
که کعبه یک بود آنجا و کعبتین اینجاست ٭ هرچند عند الشرع این سخن معاف نتواند بود مگر بمناسبت
مقام لطفی که نظاهر است ظاهر است که سامع معترض هم بوجد در آمده سکوت علی هذا روزی
چنان اتفاق افتاد که در همین سال الابتلا الکثیر بازاریان اجلاف سکنه ضلع بالای سقف کچهری
بازی کاغذ بادی بحضور دستور وقت مقرب و باریاب و همه اهل دربار شرفای قدیمی عزت و املاک
قدیم معزز زیر نردبان کچهری وزارت در کوچه و شارع عام میان گرد و غبار بلای اشراف
گردی در غلام گردش سرگردان و ازین حال که کاتب را تاب ضبط نماند اول این شعر مشهور که اندک
تحریف مناسب مقام بکار برده شد که ؎ ز خویش بر حیرانم بگو چه چاره کنم ٭ که باریاب حریفان دون من
نظاره کنم ٭ چون برینقدر قوت منفعله مکتوب الیه مساعدت نکرد ناگزیر مضمون متعارف رباعیات
مقام باین طریق برسته و بافت معقول احتقان واقعی بعمل آمد که بسلسله این صورت دفع قبض
شده به بسط و تسهیل کشید آن مضمون دافع قبض اینست که نوشته بکار برده شد ؎ چنان
بلغت میزان اعمال سعیدی ٭ که شد بمردم دربار امتیاز چنان ٭ کسیکه بود سبک پله اش بالا رفت
هر آن که بود گران قدر آمده بزمین ٭ علیه هکذا شعر هر سخن از خود باشد خواه از استادان
مشهور خواه فی البدیهه که آمد باشد نه آورد آنچه بموقع و مقام خودش لطف می دهد بجای
دیگر صورت نمی بندد و هزار رنگینی و عبارت آرائی فدای آن یک نکته برجسته می باشد که
بی ساخته و آمد باشد حتی که شعر مشهوره عام هرچند معنی سراسری داشته باشد مگر بجای

بجای خودش که برجسته می چسپد چنان لطف می بخشد که اگر بقصد و غور تمام شعری از طبیعت
خود مناسب آن مقام تصنیف کند آنقدر لطف نمی بخشد که آورد می باشد نه آمد چنانچه شاعری هندو
متخلص به برهمن را بتقریبی بحضور حضرت اورنگ زیب عالمگیر نوبت ملازمت رسید بادشاه عالمگیر بالطبع
از قوم هنود تنفر داشت مگر به ملاحظه پاس خاطر مقرب مقرب اشاره بخواندن شعر فرمود آن کافر بی ادب
بی محابا برخواند که ؎ مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار ⁂ بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم
خود ظاهر که چنین شعر از زبان چنان کافر کرده چه قدر بکر و طبع بهجو بادشاه بوده باشد [illegible]
و در جز مناسب بمقام نمود که بلطافت از زبان گرمی در کار بود و از زبان بادشاه زیبا نبوده [illegible]
بجانب حاضرین نگاه کرد تا کسی فی البدیهه جواب لطیف مناسب مقام گوید تا اینکه نواب اسد خان [illegible]
از چشم و ابروی بادشاه تفرس و ساخته فی البدیهه بر محل برخواند که ؎ خر عیسی اگر بمکه برود چون
بیاید هنوز خر باشد ⁂ سگ دریای هفتگانه بشوی ⁂ چونکه تر شد پلید تر باشد ⁂ ملاحظه رود که چنین شعر متعارف
صاف صاف بمقابله مصنف تصنیف کرده است اینقدر لطف نداده است که درینجا بموقع و مقام
خودش چسپیده نشست اگر همانوقت همچنین شعر فی البدیهه نو تصنیف کرده خوانده میشد اینقدر لطف
نمیداد که آورد و ساخت می نمود و این آمد بی ساخته گو تصنیف خودش نبوده مگر صرف کردنش
بموقع خودش زیاده از تصنیف خودش لطفی بخشید پس در تقریر خواه تحریر هر شعر و لطیفه و مثلی که برجسته
و مناسب وقت بمقام خودش چسپان می نشیند همین لطف می بخشد حتی که شعر مهمل [illegible] بی معنی
هم بر موقع و مقام خودش چنان لطف می بخشد که بر هزار شعر پر معنی غالب می نشیند چنانکه بالا مذکور
شد فکیف کان کذا فضلاً علیه که از آیات قرآنی در سلسله تحریر داخل عبارت شود که آمد برجسته باشد
آورد نباشد چنانکه عندلیب گلستان شیراز در گلستان سخن نغمه سنج است که موسی علیه السلام قارون را نصیحت
کرد که اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نشنید و عاقبتش شنیدی که چه دید فقط ملاحظه
رود که آیه کلام الله بی تکلف داخل عبارت است نه آورد که بمقام سند و نظیر بتکلف می آرند
هکذا کاتب الحروف را چنان اتفاق افتاد که بخدمت نائب وقت دستور زمن نواب [illegible]

نیازی تخلص داشت که اصل نام شان محمد ابراهیم بود بمقام نشستگاه شان مسند وزارت پیش
پلنگ خوابگاه بمکان کوتهی ریذنسی آراسته میشد و بسبب قید نماز مصلی هم زیر همان پلنگ قریب مسند نهاده
می ماند حسب اتفاق کاتب الحروف در غیبت شان بهمان مقام محاذی مسند وزارت که جانماز هم بجا حسب دستور
نهاده بود به تحریمه نماز مغرب نیت بست هنوز سورهٔ فاتحه تمام نکرده بودم که همشیرزاده شان نواب
مظفر علیخان بهادر باراده شامل شدن در رکعت اول متجسس جانماز پس عجول بودند تا رکعت اول
از دست نرود و آنجا در تحریمه نماز سخن گفتن و اشاره کردن رو نبود که مصلی قریب مقام نشست محمد ابراهیم
نشان داده میشد آخر در همان حالت نماز بعد ختم سورهٔ فاتحه این آیه کریمه چه قدر برجسته بموقع و مناسب
مقام نمود که آمد من الله بود وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى چون نام نائب وقت
ابراهیم بود و همانجا بمقام ابراهیم مصلی نهاده بود و درچنان مقام بمحو این آیه بجای ضم سوره فی البدیهه
از زبان بر آمدن خود ظاهر که بمناسبت مقام چه لطف داده باشد پس همچو آیات قرآنی اگر عبارت
فارسی هم ترکیب یافته مناسب مقام در پیچیده که آورد و تکلف معلوم نشود و بطور سند و نظیر نباشد بلکه شامل
فقره فارسی داخل عبارت شود لطفش دل میداند که بر دل کار میکند چنانچه کاتب الحروف را در مقام
کلکته چنان اتفاق افتاد که امیران عظام ملک سند وارد کلکته بودند تا قسیس آنجا یعنی پادری صاحب
سخن در اثبات معجزات نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از روی کلام الله بیان افتاد و بحث
بطول شیده از تقریرات نوبت بتحریرات انجامیده دفترها بطبع در آمدند رفته رفته که تحریری از آن
بنظر کاتب در آمد سکوت در چنان مقام مناسب ندانسته دخل مناسب داده شد که خبرش به امیران عظام
رسانیده مشتاق لقای این کس میسر کردند چون آئین صحبت و دربار اینجا علی قدر مراتب
هر کس انضباط داشت لهذا لمحض حال این شکسته بال ضرور افتاد که عزت و قدر و رتبه اینکس بحضور
حکام و سلاطین وقت تا کجاست و در این حال همچو اعتبارات عرفیه از قبیل خطوط ارباب نسل و صاحب
لشکر گورنری و فرامین سلاطین زمانه بعضا بلیغ از و تکریم دنیوی هر چند بعنایت الهی اکثر مهیا بودند
مگر در مقام ما نحن فیه که کسر نفس و فروتنی ما عین اعتبار میباشند و وقعت خود از زبان خود بیان کردن

کردن زیبا نمی باشد خصوصا در توقیر و اعزاز دنیوی لفظی بزبان خود از تهذیب و متانت
دور تر است لاجرم از همه اعتبارات عرفیه دنیوی اعتباری گرفته سطری چند تلمیع و ترصیع آیات
قرآنی که داخل عبارت باشد نه محض آورده برعایت فهم بلیغ و ادراک بلند مکتوب الیه که برپا صاحب
استعداد و کامل و مهذب بود نگارده سپرده شد که اینجا بمقام نظیر بجای خود نمود و آن این است

نقل تحریر مولف بنظیر انشای لفظی و معنوی بصنعت ترصیع برعایت مقام و طبع مکتوب الیه

چه میپرسند از حال کسیکه خُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا خلقت او خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن
صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ فطرت او وَإِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن تُرَابٍ تربت او فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ صورت او إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا طینت او إِذَا مَسَّهُ
الشَّرُّ جَزُوعًا عادت او وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولًا طبیعت او عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا
يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ حقیقت او إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا صفت او كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ
لَيَطْغَىٰ جبلت او إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ نیت او لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ
فِي كَبَدٍ ماهیت او مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ
کیفیت او إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ عبادت او وَإِذَا أَنْعَمْنَا
عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ عادت او وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ دعوت او فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ
اصلیت او أَوَلَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ
مُّبِينٌ خصومت او اگر بر نسب می نازد فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ
آمده است و اگر بر حسب می نازد يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ میفرماید و اگر بر علم و هنر مغرور است وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا
منصوص است و اگر بر جاه و حشمت و خمار دولت مخمور است مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ
هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ مخصوص است اگر از اعتبارات دنیوی استدراک است

وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ آمده است پس همچو اعتبار عرفیه متاع غرور
اند نه بایه افتخار که لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِیْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَیْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ
عبارت ازین هست چون همچو اعتبارات راحال این هست باقی ماند علم و ادب که شَرَفُ الْمَرْءِ
بِالْعِلْمِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْحَسَبِ وَالنَّسَبِ اصل این معنی از انل مقطوع که وَمَا اُوْتِیْتُمْ
مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا میفرماید از زمرهٔ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ بیرون و از شمار عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ یَعْلَمْ افزون بوده ام لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من آنم که من دانم اَلْاِنْسَانُ عَلٰی
نَفْسِهٖ بَصِیْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰی مَعَاذِیْرَهٗ اول هم خاک بودم و الحال هم خاک و آخر هم همه
خاک در خاک مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِیْهَا نُعِیْدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰی ماضی و
مستقبل حال من این هست ؎ دعوی برابری ندارم بکسی ٭ با خاک چرا برابرم کرد فلک
پس ؎ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ٭ فقط انتهی این تحریر
که رفته رفته بمکتوب الیه رسید تاثیرش حکایت دراز است لطف صحبت و ملاقات و دعوت بصد اعزاز و
اکرام و بسعادت صحبت ملاقات از بعد نماز اشراق تا نماز عشا بیانی نیست بلکه وجدانی هست
که دل درمی یابد چنین تاثیر کامل برعایت مقام و ادراک مکتوب الیه بوده است که صاحب
استعداد کامل و صاحبدل بود و تمام مطلب آیات قرانی چنان بیتکلف او اشد که آمد یافته
میشود نه آورد جائیکه استعداد و ادراک مکتوب الیه همچو تحریر نباشد آنجا بدین نمط نوشتن خبر
از سفاهت کاتب میدهد و خودنمائی مینماید لاجرم کاتب را رعایت طبع و ادراک و مزاج مکتوب الیه
در کار است یعنی اگر مکتوب الیه از ارباب همچو طرز تحریر نباشد آنجا حسب طبع و مزاج و استعداد او
باید نوشت چنانچه در کدام زمانه بحسب اتفاق کاتب الحروف از غایت بیکاری به تنگ آمده از
دستور وقت درخواست کامیابی خود نمود بجواب شنید که کدام عهده و خدمتی لائق تو خالی
نبوده است آری اگر علاقه خیرآباد بر جمع گذشته بمستاجری خواه با مانت نوعی که دستور است
بر بحالی جمع گذشته مهکمی مضائقه ندارد بجوابش درخواست کمی جمع نموده شد منظور نشد

نشد این گفتگو که از ناطقه بخامه افتاد چنان تحریر برعایت طبع و استعداد مکتوب الیه بموقع و وقت مناسب مقام نمود نقل تحریری که برعایت فهم مکتوب الیه بعذر تعهد علاقه خیرآباد و بدرخواست کمی جمع بدستور عهد نوشته شد وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا حضرت من در خیرآباد اگر جمع گذشته می نشست برعامل گذشته انچه گذشته نمیگذشت و بروزیکه نشسته نمی نشست و صورتیکه صورت بسته نمی بست و اگر بر جمع پیوسته نظری میبود حالش باینحال و نمیبوست که پیوسته حال جمع بریکحال نیست الحال حال دگرست لاجرم بچشم حال باید نه ماضی که ماضی ماضی شد ـ معنی ماضی بهرحال حال معلوم شد خیر خاتمه خیرآباد خیر باد اَلْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ خود ظاهر که درچنین تحریر صاف صاف رنگینی عبارت آرائی و عربیت و اجتماع لغات نبوده ست مگر چون برعایت طبع و فهم مکتوب الیه بود و مناسب مقام افتاده و فائده تمام بخشید که بمقام نظیر الشان نشان داده شد

بیان مرتبه انشای معنوی

باید دانست که انشای معنوی را بهزار مدارج بالاتر ازین مرتبه و شانی دگرست که اندکی از صفتش بالاگذشت انشای لفظی که تابع الفاظ است بهمان الفاظ و عبارت اگر ترجمه لفظی بزبان دیگر از هندی یا انگریزی برطراز ند این لطف لفظی که بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا و فتور عظیم در معنی جدا که اصل مطلب برهم میخورد چنانکه بالا مذکور شد بخلاف انشای معنوی که الفاظ تابع معنی میباشند اینجا کار با معنی و مدعاست بهر الفاظ و عبارت که تعبیر و ترجمه کرده شود همان لطف معنوی حاصل است که نظر بر مضمون است درهمچو مواقع نظر به ادای مطلب صاف صاف و عبارت مطلب خیز در کار میباشد نه رنگینی الفاظ و قافیه پیمائی که مطلب را غلط و برهم میکند لاجرم تمام انشا را به دو قسم منقسم توان کرد یکی لفظی محض که در وی همین صنائع لفظی و قافیه پیمائی و اجتماع لغات غیر مانوس و طول مخل و زوائد بیحاصل محض میباشد که تفصیلش با سبب چند بالا گذشت که اکثر مراکب بباد فنا میدهد هیچ انشا را اگر ترجمه بزبان دگر کنند آن لطف لفظی و قوافی و رنگینیها

باقی نمیماند و مطلب جدا برهم میخورد چنانکه انشای کتاب ابوالفضل و سه نثر ظهوری و طاهر وحید
و وصاف وغیره هر انشای لفظی که ازین قبیل باشد اگر این را ترجمه بانگریزی خواه بهاشا خواه
ناگری کنند خود ظاهر که آن لطف انشای لفظی که بهمان الفاظ خاص خاص است باقی نمیماند دوم
انشای لفظی و معنوی که جامع الفاظ و معانی است این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند البته
فی الجمله لطف معنوی که عبارت از مضامین دلکش است باقی میماند مگر لطف انشای لفظی که
بهمان الفاظ خاص تخصیص دارد کجا چنانکه کتاب گلستان که جامع انشای لفظی و معنوی است
این را اگر ترجمه بزبان دیگر کنند خود ظاهر که لطف لفظی کجا مگر لطف معنوی بهر حال حاصل است
مثلاً همین فقره است که خورده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا بر تاکش آویخته این را اگر
بزبان بهاشا و انگریزی ترجمه کنند خود ظاهر که این لطف لفظی کجا گو فایده معنی حاصل است
پس همچو انشای لفظی و معنوی اتم و اکمل است سوم انشای معنوی که وهبی خداداد است اینجا
محض نظر بر معانی و مضامین عالیه وهبی تلقای غیبی میباشد بجانب غلطی و تکرار محاورات الفاظ
و قوافی و موزونی و رنگینی الفاظ هرگز درینجا نظر نمیباشد بلکه عیب میدانند که گرفتار صورت است اینجا
که نظر محض بر مضامین است بهر زبان و هر عبارت که ترجمه اش کنند همان لطف مضامین پیدا است
چنانکه کتاب کیمیای سعادت است که محض انشای معنوی وهبی از مضامین عالیه تلقائی است این را
بهر زبان و عبارت که ترجمه اش کنند بهر حال همان لطف مضامین و فواید معنی پیدا است و همین انشای
معنوی مطلب خیز بکار آمد و معتبر رائج و مفید کارها سهل تر است که وهبی و داد الهی است نه اکتسابی
لطف این انشای معنوی بدون نظیر واضح کار بر دل نمی کند و چه نظیر که بر خود دل نشسته باشد

حکایت مجمل در صفت و نظیر انشای معنوی بمقام تمثیل که بدون بیان اصل حکایت لطف چنین مضمون بسهول نمی نشیند

آورده اند که در سنه ۱۲۴۳ هجری بعد وفات حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه
هرگاه سریر سلطنت اوده بجلوس نصیر الدین حیدر بادشاه رونق پذیر گشت عداوت دیرینه

نصیر الدین حیدر پادشاه بدستور عهد سابق که نواب معتمد الدوله بهادر بودند بروز کرده پرده از روی
کار برانداخت نوبت شنائع و بی پردگیها بچنان اعلان و فضائح کشیده بود که نتوان نوشت کسی اگر
بی دشنام فحش نام نائب سابق بزبان می راند مستحق قید و ضرب و شلاق و جرمانه میشد و در تمام
ملک منادی عام شده بود که نام نائب سابق بجز لفظ نمک حرام اگر حرفی دیگر از زبان کسی برآمد زبانش
بریده خواهد شد و دیگر حرکات شنائع و فضائح که بس دراز و اکثر بر خود گذشته اند بعضی از ان
بحکم ضرورت در کتاب اسرار حکمت و اسرار واجدی تحفه خامه ذو قرطاس است المجمل اراده بادشاه
وقت و اهلکارانش چنان بود که هر یک از اهل و عیال و زن و فرزند و عزیزان و اقربای نائب
معزول بهزار ذلت و خواری بسلاسل و اغلال گران کوچه بکوچه زمین کوبان هزار تشهیر
میشده باشند بدین تمنا چه سرها که بر سنگ زدند و چه زرها که صرف کردند مگر چون عداوت ناحق و
بیجا و بیقصور محض به نفسانیت و بدعهدی ها بود که بر مصحف عزیز مهر کرده دغا کرده بودند از بسکه
هیچ سعی بیجا در باب تذلیل نائب بیقصور بجائی نرسید و کار بالعکس گردید که لَا یَحِیقُ
الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ اهلکاران سرکار شاهی خواسته بودند که بمحاسبه عهد سلطنت سابق ماخوذ
کرده فشار سخت دهند چون ایمنی در عالم اسباب به یمن کفالت وثیقه و سرپرستی های سرکار کمپنی
انگریز بهادر بسبب فارغخطی و صافی نامه حضرت خلد مکان غازی الدین حیدر انار الله برهانه هیچگونه
صورت نه بست ناگزیر آخر کار از غایت سبک مزاجی ها برای شکستن آبله های دل چنین راهی ندیدند که
بدعوی حق العباد تمام ساکنان شهر را باستغاثه و بلوای عام برانگیخته مبتلا نمایند و بخصوص حکم صدر
نظر کفالت وثیقه چنان بصاحب ریذیدنت بهادر رسید که عرائض مدعیان مستغیث از سرکار شاهی
بواسطه محکمه ریذیدنسی پیش نائب معزول که مدعا علیه بود رسیده جواب دعوی طلبیده بطلب جوابات
باز بسرکار شاهی فرستاده پس از ختم تحریرات اربعه باجلاس صاحب ریذیدنت بهادر بمواجهه اصل مدعیان
و مختار مدعا علیه تصفیه ڈگری و ڈسمس شده باشد چون بهمچو قرار داد منصفانه شکستن آبله های دل
اهلکاران شاهی چنانکه دل میخواست ممکن نشد لاجرم در مقام شنائع و بی پردگیها همین قدر

غنیمت می دانستند که زور بر خر نرسد ده بپالانش تا اینکه برای رفع ذلت و ندامت خودها
صدها بازاریان اجلاف اراذل ناحفاظ را بدعوی های خفیفه بی اصل محض برانگیختند که قیمت چند دریعه
پارچه یا قیمت هیزم و خیار و چونه و خشت مرا نداده اند یا کم داده اند مراد اهلکاران شاهی همین بود که
همچو دعوی های خفیفه از هر بازاری محترفه عرائض استغاثه نویسانیده بجای نام مدعا علیه دشنامهای
سخت و فحش از طرف هر رذیل بازاری نویسانیده بواسطه رزیڈنٹی نزد مدعا علیه و دشنامها پیام
فرستاده دلهای خود خوش کرده طبانچه زده رخسار و روی خود سرخ میکرده باشند. که در همه عرائض
دعوی خفیف برای نام باقی دشنام بود و بجای نام مدعا علیه لفظ نمکحرام و ولد الزنا بالتزام دشنام
عام بود و اشتهارات بقدغن تمام جاری بودند که اگر کسی سوای نام نمکحرام نام نائب سابق
بی دشنام بزبان خواهد برد زبانش از قفا برآورده خواهد شد. چون در حقیقت نائب
معزول عند الله بیگناه محض بود و زیاده ازو خیرخواه سرکار بدل و جان نثار نمکحلال
کمتر کسی از سابقین و لاحقین بوده باشد ازینجاست که با همه شنائع و عداوتهای حاکم وقت
از زبان خلائق هم خدایش محفوظ داشته بود زیراکه همه خواص و عوام حسب الحکم شاهی نمکحرام را بد
میگفتند و دشنامها به نمکحرام میدادند و نام کسی نمیگرفتند. و نمکحرام صفت عام است که در چنان حال
عائد بجانب اهلکاران منصوب منسوب میشد آن نمکحلال بیگناه من الله چون زبان در میان دندان
از زبان خلائق محفوظ بود غرضکه اینطرف بهمین حیله دشنامهای سقط و سخت از زبان
بازاریان دهانیده دلهای خودها خوش میکردند و از طرف مدعا علیه اگر جواب این دشنامها
نوشته شود نسبت نمکحرامی بجانب خود عائد کردن است و اگر نوشته آید تا کجا ضبط که جانب
مدعیان فحاش شوریدن ها ترقی میشود که گفته اند ؎ چو با سفله گوئی بلطف و خوشی * فزون
گرددش کبر و گردن کشی * و هم از عجز جواب همه دعاوی باطله نسبت بخود قبول کردن
و اعتراف جرائم و مظالم ناکرده کردن بود و از طرف صاحب رزیڈنٹ بهادر بطلب جوابات
تاکیدات بازچه تدبیر پس ازینجا بلطف انشای معنوی توان رسید که بهر زبان و ترجمه که

بمضمون او الطف انشای معنوی حاصل است دران سرکار دستور ترسیل جوابات دعاوی چنان بود که جوابات اهل دعاوی هر مدعی چنان که مناسب می بود معقول و موجه جدا جدا نوشته واکثر فارغخطی ها بآن منسلک کرده حسب دستور بالای هر عرضی دعوی جوابش درنوردیده آنهمه عرائض دعوی با مع جوابات آنها یکجا بهم پیچیده بالای آنهمه عرائض پیچیده سطری چند بطور خط بنام صاحب کلان بهادر نوشته درنوردیده حسب دستور لفافه کلان بخدمت صاحب کلان بهادر فرستاده شد وآن لفافه بجنسه بطلب جواب از کوتهی رزیدنتی بسرکار شاهی روانه شد ودران زمانه نائب وقت نواب منتظم الدوله بهادر مهدی علیخان بهادر بودند که خود هم از پیشتر از جانب نائب معزول خار خار بدل داشتند وجواب لفظ نمکحرام که نام نائب معزول قرار داده بودند درهمان خط مرقوم بود که بالای همه عرائض مدعیان بنام صاحب کلان بهادر حسب سررشته نوشته پیچیده شده بود ولطف اینست که هیچ دقیقه از شنائع و فضائح و دشنامها نسبت بپادشاه و وزیر بجواب یک لفظ نمکحرام باقی نبود که دران خط بدلائل و شواهد موجه مندرج نباشد مگر طرز انشای آن چنان بود که هیچ مجال و گنجایش الزام و جرات جواب نوشتن کسی را از اهلکاران شاهی ممکن نشد و دعوی های همه مدعیان بیک جواب ساقط شد که از ان باز عرضی دعوی باز نیامد + نقل

تحریری که بانشای معنوی از طرف نواب معتمد الدوله بهادر بجواب فرستادن معنی لفظ نمکحرام و ولد الزنا نوشته شده بود مرقومه ۲۱ - ربیع الاول سنه ۱۲[illegible]

این مضمون انشای معنوی بهر ترجمه و هر زبان که ادا کرده شود همین لطف مضمون در هر حال است که انشای معنوی است نه لفظی در هیچ مواقع نظر برادای مضامین مقدم ترمیباشد نه بتغییر الفاظ و عبارات

نقل اینست

جوابات هفتاد و پنج قطعه عرائض مدعیان اهل حرفه بافزاری که درنوردِ لفافه مورخه ۱۲ ربیع الاول سنه ۱۲۴۵ هجری مرسله آن والاشان آمده بود به ترتیب تاریخ وار ملفوف اند هرچند نوشتن این جوابات از نیازمند تعلق نداشت و نه طلب هیچ جوابات از نیازمند می بایست مگر بپاس ایما و فرستادگی آن والاقدر

امتثالاً للامر صورت هر مقدمه جداجدا انشا نموده شد ازین باز التماس ست که بدون تنقیح و تعیین نام
مدعا علیه طلب جوابات دعاوی مجهوله مدعیان از نیاز مند بیجا راه ست زیرا که مدعیان تعلیمی و تخویفی
بسیار بود مدعا علیه معلوم نمیشود که کدام ست و چه نام دارد و کجاست تا از و جوابات دعاوی طلب کرده شوند
فقط یک لفظ ولد الحرام یا ولد الزنا نام مدعا علیه در جمیع عرائض دعاوی بالتزام مندرج است پس طلب
جواب هم از همان نمکحرام و ولد الزنا می باید نه از نیاز مند که نام عرفی و خطابی نیاز مند خود متعارف عالم است
مگر اینکه همچو اسمای صفاتی بجانب کسی نسبت کرده شوند پس شان اسمای صفاتی اینست که در هر کس که آن
صفت مهیا بوده باشد بهمان صفت نامش مشهور کرده باشند مثل شاعر و منشی و حکیم و خوشنویس و
سخی و جواد و غیرها لهذا اولاً استدراک معنی لفظ نمکحرام و ولد الزنا مقدم تا در هر کس که آن صفت
مهیا باشد اسم صفاتی همانکس بدین صفت خاص ملقب بنمکحرام تخصیص داده از همانکس جوابات همچو
دعاوی طلب کردن میباید لهذا از فرستندگان همچو عرائض تنقیح کردن میباید که لفظ حرام اگر از
احترام عزت و حرمت ماخوذ است مثل بیت الحرام و مسجد الحرام و کعبة الحرام و محرم الحرام با چنین لفظ
عزت و احترام که بمقامات مقدسه مستعمل است برای همچو مغضوب و معزول و مقید و مبتلا که هرگونه نسبت
خیانت و تغلبات و مظالم ناکرده بجانب او منسوب کنند از جانب چنین سرکار اقدس صمیم النسب نجیب الطرفین
کی رواست بلکه ازین طرف بجانب همچو حکام ذوی الاحترام و مقامات اقدسه بپاس تعظیم و احترام زیاتر نسبت
و اگر معنی لفظ نمکحرام عکس اینست مثل ولد الحرام و نطفهٔ حرام تا اسم صفاتی ست لاجرم اول این
صفت تحقیق کردن مقدم آمد که کجا این صفت نمکحرامی یافته میشود و کدام کس مجهول النطفه از بطن
غیر منکوحه بوده است تا بر همانکس این اسم صفاتی صادق تواند آمد پس از همانکس جوابات همچو عرائض
تعلیمی طلب کردن می باید و اگر از لفظ نمکحرام چنین صفت متعارف مراد است که نمک هر کس که
خورده باشد با او بدیها و بدخواهی ها و عداوت ها کرده از خود ناراض داشته بمقابله او
بر آمده هیچ دقیقه در تخریب و تذلیل و بر هم زنیهای ولی نعمت خود دست بر نداشته و ولی نعمتش
در شان او خطوط شکایت دفتر دفتر نوشته باشد که بقول بعضی از ان منسلک اند پس همچو

صفت تا تحقیق کرده شود که کجا جمع بوده اند و کجا صادق می آیند تا از همانکس جوابات بهجو عرائض طلب کردن بجای خود تواند بود و علی هذا صفت و معنی ولد الزنا هم تحقیق کردنی ست که کدام کس مجهول النطفه از بطن غیر منکوحه بوده ست و چه غیر منکوحه که جاریه ملک الیمین هم نبوده باشد یا از لفظ ولد الزنا ازان حشرات الارض مرادست که بمجرد برآمدن ستاره یمانی که عبارت از سهیل ست می بیزند چنانکه ابو الفضل بجای خود شش مینویسند ؎ ولد الزناست حاسد منهم آن که طالع من + ولد الزنا کشش آمد چو ستاره یمانی + پس هر کس که ازین قبیل از اجلاف بازاریان عوام کالانعام مثل کفش دوز یا زیر پائی فروش یا رفوگر مانند حشرات الارض بی حقیقت محض بوده باشد تا نسبت لفظ ولد الزنا بجانب همچنین کس زیباتر میماند تا این جامه بر قامت هر کس که راست آید و بهمچو اسم صفاتی مسمی نماید از همانکس جوابات بهجو دعاوی طلب کردن میباید که مدعا علیه همان بوده ست از نیازمند و چه طلب کردن جوابات بهجو دعاوی تعلیمی و تخویفی از چه راه ست که بعنایت الهی هیچکس را بر نیازمند دعوی نبوده ست لهذا آینده بدون تحقیق و تنقیح و تعیین نام مدعا علیه نیازمند از جوابات بهجو دعاوی مجهوله و مصنوعه معاف داشته آید که هیچگونه مدعا علیه نتواند بود زیاده نیاز ایام جمعیت و کامرانی بکام باد بست و یکم ربیع الاول سنه ۱۲۲۶ھ

نظیر دیگر در لطف و تاثیرات انشای معنوی

تحریر اورنگ زیب که بمیان اورنگ زیب و فرزند اصغر او که نامش اکبر و خطابش ابتر بود بمیان آمده چون از کتاب رقعات عالمگیر که متعارف ست جدا بود و خالی از لطف نبود لهذا در مقام نظیر انشای معنوی درینجا نوشتن خالی از لطف ننمود

اول مجملاً از حکایت و بنای این تحریر نوشتن ضرور تر نمودن که بدون ادراک صورت ماجرا لطف معانی بر دل نمی نشیند و آن اینست که سوای اعظم شاه و بهادر شاه که حالات و جنگنامه هر دو متعارف ست یک پسر دیگر عالمگیر نیز بود که نامش اکبر بود و آخر کار از غایت ابتری ها لقبش اکبر ابتر قرار یافت این اکبر ابتر را که اصغر تر بود عالمگیر در اواخر عمر خود بسیار عزیز میداشت

که فرزند صغیر در زمانه پیری بنسبت دگر فرزندان جوان عزیز و محبوب تر میباشد که خود هم عالمگیر از
دگر برادران خود صغیر بود و آخرکار هر سه برادران خود را بفریب و حیله شرعی چنانکه معروف است
کشته و مغلوب کرده و حضرت شاه جهان پدر بزرگوار خود را در آخر عمر لقیة العمر مقید داشته بود
که حکایتش مشهور و در متون تواریخ مسطور است الحکایت که این اکبر اگرچه هرچند از دگر برادران خود هم
اصغر بود دگر بنظر کمال رافت پدری نامش اکبر قرار یافت که آخرکار بسبب نارضامندی پدر را تبرلقب
یافت بهر نمط جان سخن اینست که هرگاه این فرزند اصغر که نامش اکبر بود در زندگی پدر با آغوش
پدر بصد ناز و نعمت پرورش یافته بسن شعور رسید چون مورد مراحم پدری زیاده تر بود لهذا
او را هم با کمال جاه و حشم شاهانه و افواج شایسته و سرداران بایسته بحکومت و بندوبست
صوبه دکن و تدارک سرکشان آن نواح که سردفتر آنها جسونت سنگه نام داشت برگماشت
این طفل نوعمر نازپرورد که باین جاه جلال و فوج گران و امداد پدری بتدارک سرکشان دکن
بکدیمین تمام چسپید عرصه عافیت بر همه سرکشان تنگ کرد که کسی را تاب مقاومت نماند و
بجان عاجز آمدند آخر چون آن عقلای صحرائی دریافتند که اگر هنوز طفل اصغر است با هم مشورت
کردند که طفل را بدام فریب آوردن پیش پیران کار دیده چه قدر کار است تا اینکه جسونت سنگه
نامی که سردار اینها بود بواسطه زنان جمیله هند آهسته آهسته با شاهزاده راهی پیدا کرده
چنان مضمون دلنشین شاهزاده کرد که ما همه راجگان دکن تمام افواج خود مطیع و محکوم و
شریک حال شاهزاده عالمیان بوده ایم و اینک تمام ملک خود را بقبض و دخل ملازمان والا
می سپاریم و اینک دختر خود را بکنیزی خدمت خاص با اینقدر مال و دولت میرسانیم باری
اینقدر شاهزاده عالمیان بفرمایند که عالمگیر پدر بزرگوار شما چراغ سحری است اگر امشب ماند
شبی دیگر نمیماند + فردا که برادر بزرگ شما بجای پدر بر تخت سلطنت نشست بار همین قدر
ملک و جاه و حشم شما بدستور باقی خواهد گذاشت که بهمین نمط بجاه و حشم شاهانه بسر پرستی و برداری
ما همه رعایای مطیع معروف و مسلط باشند اگر برین وثوق و اطمینان واقعی باشد اینک حاضر و بجان

بجان منت پذیر والا خود اندکی غور در کار که ما مطیعان زیر فرمان را که زیاده از لک مردم
فوج بوده ایم تنها بمقاتلات و خونریزی های بسیار که جنگ دو سردار و از فدویت خود روا داشته
امروز تباه و برباد کردن و فردا در قابوی دیگری گذاشتن کدام دانائی و چه حاصل و چه
فائده پس اگر پدر شما در حین حیات خود شما را جانشین خود کرده در تمام ملک بر برادران
تسلط و سروری بخشد و از ین ادعای ما مطمئن کنند تا اینهمه مجاهده و کوشش شما در جدال و قتال ما یان
حاجت نیست ار د اینک مع تمام خانمان بجان و مال حاضر و کمربسته چاکر و فرمان بردار جان نثار ایم و الا سلطنت و ریشه
کسی نبوده است ؎ هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند * ما همه اینقدر فوج گران شریک حال شما
بوده ایم و اینقدر فوج جرار نامی و سرداران گرامی همراه شما و مطیع شما بوده اند اینها را از خود کردن
چه دشوار است که مامور و مصروف بجان نثاری شما بوده اند آخر پدر شما عالمگیر چه کرده بود که حضرت
شاهجهان پدر بزرگوار خود را تا دم مرگ بقید داشته و هر سه برادران اعمام شما را بحیله و فریب کشته
و مغلوب کرده بر تخت نشست اکنون در زمانه پیری هم تقدس میزند اینهم محض از زبان و الا کلام
بالغ است که چنین فرزند صاحب اراده را تخت نشین کرده راه کعبه مقصود فرا گیرد چون
وقت همین است و اینقدر فوج جرار مع همه سرفروشان تحت حکومت شما حاضر باز چنان
موقع کار کجا و آن اولو العزمی شاهزادگان که می شنیدم کجاست فقط الغرض که بچنین مضامین
خاطر فریب طفلان چه که پیران اسیر میشوند فکیف که بعض سرداران نامی فوج هم مصلحت مآل کار
خود همین دیده شریک و معین و پایه ترغیب همچو مضامین بوده باشند که بنظر کمال پیرانه سالی عالمگیر
هر یک را از همراهیان این فرزند اصغر همین فکر و اندیشه مآل کار در هر حال بجای خود بوده
و دباغت اندرونی که دختر ماه پاره او مع مالها و ما لها رسید بر آن مزید گردید تا اینکه
صحبت و تقرب و تسلط این مردم هند که بیشتر مقهور بودند از اندرون و بیرون ترقی
کشید و اینطرف که از عالمگیر هم بترغیب آنها در پرده و صراحت درخواست ولیعهدی
بعمل آمده آن پیر ارسطو تدبیر که همه اخبار می شنید و از بیشتر زنگ دگر دیده بمغز سخن رسیده بود

متنبه شد و دانست که کار بجا کشید آخر عالمگیر خرابی مصلحت وقت ندید که بر در تجاهل
زده بحکمت و تدبیر آن آتش ضرام مخالف را بدام خود آورده علاج کامل کند تا اینکه به تمنای
دیدار فرزند بصر زمین آستاعت و اشتیاق و دلگیری ها تحریرات طلب جاری فرمود که
صبر نه در فراق خود از من مبتلا طلب یا تو بیا بپیش من یا زکرم مرا طلب نموا از طرف ما در
و زوجه اش جداگانه تحریرات تمنای دیدار فرزند و لقای شوهر طول ها جاری شدند
اینجا هر قدر که در تحریرات طلب مبالغه ها می افزود آنطرف رمیدگی و توحش ها ترقی مینمود
و الحق که توحش بجای خود بود همچو تحریرات اسرار خانگی که دست بدست بقلم خاص میباشند
مثل دیگر رقعات عالمگیری تعلق از دفتر ندارند ازینجاست که در کتاب متعارفه رقعات
عالمگیری نقول همچو تحریرات بنظر نیامد مگر تصدیق و صحت وقوع همچو تحریرات خود از
معاملات ظاهر ظاهر تر است از انجمله که یک تحریر اخیر طرفین و جواب الجواب آن که بر روی
کار برآمد و ظاهر شد تا ثیرات آن از کتب تواریخ واضح و لایح است نقلش درینجا بتقریب نظیر انشای
معنوی مناسب مقام نمود که چنین مضمون موثر همل نماند اینجا نظر بر مضمون میباشد نه قافیه پیمائی و رنگینی محرر
مدعاست

نقل تحریر دست و قلم خاص عالمگیر که بشاهزاده محمد اکبر بقلم آمد

فرزند دلبند نور البصر لخت جگر بجان برابر بلکه از جان عزیز عزیز تر بتوجهات خاص الخاص
مستظهر بوده بداند خدا گواه است که ما بدولت و اقبال آن فرزند را زیاده از همه فرزندان
عزیز تر میداشتیم و رفاهیت و آسودگی حال و مآل او همه وقت پیش نهاد خاطر فیض ماثر بود
اما او از بی سعادتی خود بحیله بازی راجپوتان ابلیس کردار آدم صفت از بهشت آغوش و
کنار ما و پدر در کنار و بدر شده آواره کوه و دشت ادبار گردید تا چه تدبیر کنیم و چه چاره سازم
از استماع احوال کثیر الاختلال پریشانی و سرگردانی و فلاکت و هلاکت او نهایت غم و غصه
سراپای خاطر میگردد بلکه لذات جسمانی هم تلخ شد و اسفاه قطع نظر از عزت و شان و شوکت
سلطانی و شاهزادگی هزار افسوس که آن فرزند ساده لوح را بر جوانی خود هم رحم نیامد و ابلهی

و بعد آن ملی و اطفال خرد و مهر نکرده خود را به بدترین حالت در قید و حبس اجیونان بد نهاد و بهائم صورت سباع سیرت در انداخته همچو گوی بچوگان اختیار گواران افغان و خیزان گریزان هر طرف چرخ میزند از آنجا که عاطفت پدری نسبت بحال فرزندان ازلی است هر چند از آن فرزند تقصیرات عظیم سر زده نمیخواهیم که در خور کردار بسزا رسد ه گرچه پیر توده خاکستر است سُرمهٔ چشم پدر و مادرست ه گذشت آنچه گذشت الحال هم اگر بر بهمونی بخت از کردار ناهموار خود پشیمان گردیده بملازمت مشرف شود تا بر صفحهٔ زلات و تقصیرات او قلم عفو کشیده آید و عنایات و نوازشات که در خیال نگذرانیده باشد درباره او جلوه ظهور گیرد هر چند ظهور عنایت را شرط حضوری لازم نیست اما چون طشت رسوائی آن فرزند از بام فتاده و صدایش بگوش خاص و عام رسیده انسب آنست که یکمرتبه خود را بحضور رسانیده ننگ این بدنامی از سر خود ساقط سازد و جسونت که سرکردهٔ آنجماعت بود برفاقت و همراهی که با دارا شکوه نموده از غایت اشتهار محتاج بیان نیست آنفرزند باعتقاد و گفتار آنها هر سودای خام که پخته باشد جز پشیمانی نتیجه دیگر نخواهد دید یقین داند زیاده توفیق رفیق در راه است نصیب باد

نقل عرضداشت که شاهزاده محمد اکبر در جواب همین فرمان بپادشاه اورنگزیب عالمگیر نوشته

عرض حضرت قبله کونین و کعبه دارین

اصغر ترین فرزندان محمد اکبر لوازم عبودیت بتقدیم رسانیده بموقف عرض میرساند فرمان والاشان که بنام احقر اصغرترین فرزندان گردیده بود در خوشترین زمان و نیکوترین اوان پرتو ورود فرمود و آداب فرمانبرداری بجا آورده سواد آنرا چون سرمه در بصر بصیرت کشیده و از مضمون عنایت مشحونش مطلع گردیده دیده و دل را نورانی ساخته آنچه بقلم نصائح رقم مرحمت شیم بندهٔ چند تراوش یافته بود در جواب آن باب شرحی مختصر معروض میدارد چون نفس الامر است اگر بانصاف نزدیک شود دور نخواهد بود مرقوم شده بود که بایدو البت

واقبال او را از همه فرزندان عزیز میداشتیم واو را از راه بی سعادتی خود ازین نعمت عظمی بی بی نصیب بوده خود را در طوفان بی تمیزی انگنده خدیو صورت و معنوی سلامت چنانچه رضاجوئی و خدمت پژوهی پدر بر ذمهٔ پسر لازم است پرورش و تربیت و خیرخواهی حال و مآل و حقوق چند بر ذمهٔ پدر هم از پسر است الْمِنّة لله که تا این زمان از لوازم وعبودیت و اطاعت متعرض نگشته و عنایات آنحضرت را کجا شرح دهد از هزار یکی و از بسیار اندکی گزارش میدهد که رعایت و حمایت فرزند کوچک پیش نهاد پدر بزرگوار همیشه و بهمه جا مقدم است و حضرت که برخلاف آن بجانب همه فرزندان بی التفاتی فرموده پسر کلان را بخطاب شاهی نامزد فرموده ولیعهد خود گردانیده‌اند این معنی از کدام عدالت و انصاف توان شمرد در مال پدر حق فرزندان مساویست یکی را برافراختن و دیگری را برانداختن کدام شرع و دین و آئین است آن پادشاه حقیقی حکیم مطلق دگر است که در کارخانهٔ قدرتش و حکمتش چون و چرا راه نیست افراختن و برانداختن وابستهٔ حکم اوست که لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ لیکن سبحان الله شریعت منشی حقیقت و گزینی و معرفت بینی حضرت بر عالم و عالمیان ظاهر است ع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد ❊ در حقیقت مرشد و هادی این راه حضرت اند راهی که حضرت خود بدولت پیموده باشند چگونه بی سعادتی توان گفت ❊ پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ❊ ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم ❊ فرزند خلف آنست که قدم بقدم بر طریقه پدر باشد وَاِنَّا عَلٰی آثَارِهِمْ مُهْتَدُوْنَ ❊ میراث پدر خواهی علم پدر آموز ❊ حضرت سلامت مردان رنج و محنت بر خود پسندیده‌اند و پادشاهان پیشین مثل حضرت صاحبقران عرش آشیانی محنت ها انگیخته بتقاضی ما فی الضمیر کامیاب گردیده‌اند ع براحتی نرسد آنکه محنتی نکشد ❊ از جراید تواریخ مبرهن است تا کسی رنج ظلمات نکشد لذت آبحیات نچشد آنکه محنت نبرد ثمرهٔ راحت نخورد که گل بیخار و گنج بی مار نباشد ❊ عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ❊ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ❊ از آنجا که در پی هر رنج راحت است بعین عنایت کارساز بنده نواز امید واثق دارد که قریب الایام صورت مراد

ع حاصل معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]

مراد بتوجه احسن جلوه ظهور گیرد و پریشانی و سرگردانی بکامرانی و شادمانی مبدل گردد
رقم پذیر شده بود که جسونت که سرکرده آنجماعت بود برفاقت و همراهی که با دارا شکوه نمود
بر عالمی ظاهر است قول این جماعت اعتبار را نشاید الخ حضرت بجا میفرمایند اما مغز سخن نمیرسید که چون
مغز ندارند در اصل دارا شکوه با این جماعت عناد داشت از نتائج آن دید آنچه دید اگر از اول
با اینها میساخت هرگز کارش باین غایت نمیکشید حضرت عرش آشیانی با این جماعت رابطه
خویشی موکد کرده بتقویت اینها ملک هندوستان بضبط و ربط در آورده اند و این جماعت
آنست که مهابت خان باعانت اینها حضرت جنت مکانی را در حیطهٔ اختیار خود در آورده
و از شجاعت اینها ظاهر است که حضرت خود بدولت در دار الخلافت زینت بخش تاج و تخت
بودند و راجپوتان سیصد کس که کار رستمانه و بهادرانه از دست اینها بوقوع آمد بر همگنان
ظاهر و هویداست و همان جسونت که در عین معرکه نسبت بجناب سلطنت مآب مصدر بی ادبیها
شده و حضرت دیده و دانسته چون تاب مقاومت ندیدند اغماض فرمودند و تمکین جسونت
بود که حضرت بچندین فسون و فسانه دلداری نموده از رفاقت دارا شکوه باز داشتند که فتح و نصرت نصیب اولیای
دولت شد رحمت بر نمکخواری اینها که از برای صاحبزاده خود سر خود را فدا میکنند و در جانسپاریهای
بجان دریغ نمیکنند بادشاه هندوستان و شاهزادهای عالیقدر و امرای والا تبار مدت سالهاست که
در تلاش سیوای مقهوراند هنوز زوال است چرا چنین نباشد که در عهد حضرت وزرا بی اختیار و امرای بی اختیار
و سپاهی خوار و نویسنده بیکار و سوداگری پامال و رعیت پامال همچو ملک دکن که ولایتیست بهشت آئین
بر روی زمین چه کوه و بیابان خراب و ویران و از اکثر بر برهانپور که خال خسارهٔ عالمست تلف
و تاراج و اورنگ آباد که بسبب همنامی حضرت ممتاز از همه شهرهاست از آسیب و صدمات لشکر غنیم چون
سیماب بی اضطراب و عاجل بخانهٔ غنیم بر سر غیبت جائیکه چنین ستم باشد در دعاگوئی و ثناخوانی خلیفه نحو چگونه
مقصر نخواهند بود مردم اصیل و نجیبای خاندان قدیم گمنام و سر رشتهٔ کارخانهٔ سلطنت و مصلحت امور دولت
در کف اختیار مردم ارزال و اسافل ایام چو لاهه و بافنده و صابون فروش و چاروب کش

خیره گرد و پیراهن فراخ و خرقه دغل در بغل و دام شیطان بنام تسبیح در دست گرفته مسائل
چند بر زبان میرانند و حضرت آنهارا مصاحبان و مقربان و دمسازان و همرازان چون
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اعتبار نموده اختیار خود را باعتبار آنها میگزارند و آن گندم نمایان
جو فروش باین وسیله قالب و حبه کبوتر را پر شکار غار و کاه را کوه مینمایند ؎ بدرگاه شاه عالمگیر غازی +
شده صابون فروشان صدر و قاضی + بود جولاهه هم با فنده را ناز + که در بزم ملک
هستند همراز + اراذل را شده آن دستگاهی + که فاضل در ش جوید پناهی + بدبخت
جاهلان آن دستمایه + که هرگز عالمان را نیست پایه + معاذ الله ازین دور پر آشوب + که تازی
از خران باشند لگد کوب + حکم دالایاد رهوا الضاف و نیز خود عنقا متصدیان سرکار
تجارت و سوداگری اختیار نموده که خدمات بزر میخرند و بغرض فاحش میفروشند و هر که
نمک میخورد نمکدان میشکند نزدیک است که در بنیان سلطنت رخنه راه یابد چون صورت
حال برین منوال بنظر در آمد و اصلاح مزاج مقدس را علاج پذیر ندید لاجرم عزم سلطانی
برین آورد که ملک هندوستان را از خار و خس ارباب رد و فساد مصفا ساخته اهل علم و فضل
را پیش آورده بنیان ظلم را منهدم سازد تا خلق الله آسوده حال و فارغ البال بوده
بجمعیت خاطر در کسب کار خود باشند و نیکنامی که عمر ثانی و حیات جاودانی عبارت از آنست
بر صفحه روزگار یادگار ماند چه خوش باشد که توفیق رفیق شود و حضرت اختیار این کار بعهده
اصغر ترین فرزندان گذاشته خود بدولت متوجه طواف سعادت تا حرمین شریفین معظم
و مکرم شوند و خلق عالم را ثنا خوان و دعاگوی خود سازند آنهمه عمر را که حضرت در تحصیل دنیا که
از خواب بی اعتبار تر و از سایه ناپایدار تر است صرف نموده اند اکنون وقت آنست که
توشه عافیت بهم رسانند تا کفاره کردار سابقه که بطمع این دنیای ناپایدار با پدر بزرگوار
و برادران گنهگار در عالم جوانی واقع شده واقع شود ؎ ای که هشتاد رفت و در خوابی +
مگر این چند روز دریابی + و آنچه از مواعظ و نصائح خامه مبارک را تکلیف شده است

شده امست نازم برین جرأت أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
ف تو بجای پدر چه کردی خیر ٭ تا همان چشم داری از پسرت ٭ ع ای که ذاتش همه
آموزی ٭ آنچه گوئی بخلق خود بنیوش ٭ خویشتن را علاج می نکنی ٭ باری از پند دیگران
خاموش ٭ و آنکه در باب آمدن قوم بود هر چند در آمدن سر سعادت خود است لیکن
بمقتضای خردسالی و تصور او العزمی های حضرت که با پدر و برادر و برادران چه معامله ها بعمل
آمده اند البته توهمات این معتوب بی سبب بجای خود تواند بود اگر خود حضرت اقدس اعلی مع الخیر قدم رنجه فرمایند
آنهمه توهمات باطمینان تبدیل و اطمینان بدل خواهد شد ع ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ٭ هان مگر
لطف شهان پیش نهد گامی چند ٭ بعد تشریف آوری که اطمینان کلی حاصل خواهد شد
بامتثال اوامر شاهنشاهی بجان منت خواهد بود تا دران حال ع گر کشی و رجرم بخشی روی و
سر بر آستانم ٭ بنده را فرمان چه باشد هر چه فرمائی برانم ٭ زیاده حد ادب آفتاب سلطنت تابان باد فقط

نقل تحریر دستخطی بهرستی دست و قلم عالمگیر که انشای معنوی عبارت ازین است آن نظیر
انشای معنوی که از کارنامه اش متون تواریخ پر است همین یک تحریر بانشای معنویست که بیک
مضمون معنوی آنهمه نارسید بود و عنکبوت شاهزاده اکبر ابتر شد اینجا مضامین و معانی کار میکند نه رنگینی الفاظ

فرزند دلبند لخت جگر بجان برابر بایفای مواعید محفیه مستظهر بوده بداند
آنچه عذرات معروضات جلی و عریضه خفی بقلم سپرده بودند چون مصلحت و اجازت بالو دمعاف
و برای آن بنده اجازت که الْأَمْرُ فَوْقَ الْأَدَبِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ و آنچه بترغیب منهم
بود بحکم مصلحت بود در آنهم معذور داشتیم که برای غافل کردن آن وحوش سیرتان همین مناسب
و مصلحت بود باری الحمد لله که آن مضمون تفهیم سینه بسینه که در تسبیح خانه بمدرکه سپرده بودیم
بخوبی ادا کردند آنچه درباب تعهدی بجلدوی آن وعده بود ان شاء الله تعالی بعد رسیدن
کار بدعا بوفا خواهد رسید مگر از کم عمری و ناتجربه کاری آن لخت جگر هر دم در خوف و رجا
و دست بدعا هستم نشود که صید بدام افتاده رم خورد تا رسیدن افواج اطراف دیگر

برادران خود در همین مغلطه غافل باید داشت تا وحشیان صحرائی رم نخورند که اینجا هم غنیمت خود
مع برادران و والده شما و اهل و عیال شما بتمنای دیدار آن لخت جگر مشهور کرده شد و متعاقب رسیدن
انجا با تمام فوج همراهی برادران شما بهمان مصلحت است که آن نور چشم نوشته بودند و آنچه
دیگر افسران معهود ذهنی را که شریک این مشوره بوده اند بوعده های نا ایشان مستظهر نموده اند
آن همه وعده های آن نور چشم عین زبان ماست و استعفای سوء آدبی قلمی و زبانی و استجازت
آینده که نموده اند چون محض مصلحت است بخوبی اجازت و معاف است و عذری
که در باب وصلت ناجنس نوشته اند اگرچه نادرست است الا بنظر رضای والده و جلیله منکوحه
شما بتلافی این امر سترگ پذیرا میتواند شد مگر این نص قطعی هم پیش نظر باشد و ان کالعدم لو
فواحدة و اینهم در خاطر باشد که ٥ آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ
صحبت ناجنس باشد ثمرة آزار ها مگر انیکه بالفعل اگر بنظر غفلت دهی آن زمره قدر و منزلت
مصلحت کار افزوده اندر وا داشته شد بر وقت فهمیده خواهد شد فقط تمام شد انشای

معنوی بدست و قلم خاص بادشاه عالمگیر

اکنون خود ظاهر که هرگاه همچو تحریر با انشای معنوی تحسین تدبیر عالمگیر بالا بالا مع حامل این تحریر که نامه
رسان بود بدست خیان مغویان مقهور افتاده نامه بر اسیر شده باشد و هم بنظر بعض افسران
فوج هم در آمده باشد چه کار کرده باشد کار نامه اش این بود که آتش نفاق در جمعیت اتفاق
آن جمعیت اکبر خیان زد که از تفصیل معرکه آن مالش صفحات تواریخ لبریز است بمجرد
ادراک آن مضمون مخفی همه وحشیان رسیده دل که فی الجمله آرمیده بودند رمیده تر شدند باهم
گفتند که آخر آن پسر و پدر و برادر و اهل و عیال اکبر بوده اند هر قدر که کسی با جانب پسر و پدر
و مادر و برادر خود ملحوظ خواهد بود جانب گری کی تواند بود که جگر جگر دیگر دیگر و افسران
دیگر ان فوج جدا بحال خود متوحش بوده در فکر کار خود ها افتاده بودند و ازینطرف آوازه
آمد آمد عالمگیر مع تمام فوج و لشکر خود با همه لشکر شاهزادگان مع هر دو شاهزادگان نامدار

٥ [illegible] سنه ۱۲

بنام تماشای دیدار شاهزاده محمد اکبر که مصدق آن همه مضامین تحریر مخفیه گردید تجب تلاطم و تهلکه
اکبر در جمعیت اکبر افتاد و هزار با فوج آهسته آهسته بحیله و بهانه برخاسته بلشکر عالمگیر در پیوستند
و جسونت جداگانه دختر خود بحیله طلبیده راه خود گرفت و تمام جمعیت متفرق شد
اینجا که شاهزاده اکبر استمالت بر قدم هر یک میگذارد همان مضمون مخفیه را تصدیق
کرده رسیده تر میشدند تا اینکه عالمگیر هم رسیده باقی ماندگان را بجنگ متواتره پست و پا استیصال
تمام کرد و اکبر ابتر تر و مفقود الخبر شد در هیچ از کتب تواریخ نشانش صحیح نشان نمیدهند

که کجا رفت و چه شد فقط

ع
بیان بعضی نتایج و فوائد انشاهای معنوی

این ست یکی از تاثیرات کارنامهای انشای معنوی که از رنگینی انشای لفظی هیچ موقع کاری ممکن نمیشد
اکنون می توان دانست که در هیچ انشاهای معنوی عبارت آرائی و لفاظی و رنگینی و شاعری و قافیه پیمائی الفاظ
باقی چقدر معیوب مستکره و منافی مدعا میباشد که اصل مطلب مضمون هم بتلاش قوافی و الفاظ چون که
بر هم میخورد و خبر از مبتدا دور افتاده خلط مبحث و دشوار فهم بوده خون معنی بخنجر الفاظ تا معنی ریخته
میشود و در هیچ انشاهای معنوی ادای مضامین صاف صاف بیتکلف و بی تعقید و بی اعوجاج بهر زبان
که باشد مطلب خیز سریع الفهم داشتن منتهای کمال انشاپردازیها ست این مضمون معنوی بهر الفاظ
و عبارت انگریزی یا عربی یا اردو یا ناگری و غیره محاورات همان زبان تحریراً و تقریراً ادا کنند
همان لطف و فائدهٔ معنوی بهر حال حاصل ست که پابند الفاظ مثل انشاهای لفظی نبوده است
پس درین انشاهای معنوی که عبارت از آمد مضامین است جاهل و امی خوانده ناخوانده برابر است
که حصه هر کس درین انشاها می هبی جداست بلکه اکثر حرف آشنا که پابند انشای لفظی و اکتسابی میباشند
بتلاش الفاظ و قوافی مستغرق بوده هیچ انشای معنوی هبی را از دست میدهند ازینجاست
که امی ناخوانده درین انشای هبی معنوی بر صاحب استعدادان لفظی اکتسابی غالب می نشینند که آنرا
نظر محض بر معنی ست و این را بر الفاظ لا جرم در انشای معنوی ادای مضمون بخوبی و چستی در کار
میباشد بهر زبان که باشد نه اجتماع الفاظ و لغات غیر مانوس که اصل مطلب را بر هم میزند زیرا که

غرض کاتب در معاملات از تحریر و انشا اصل مدعای خود بر خاطر مکتوب الیه حالی کردن مقصود میباشد
نه محض اظهار قابلیت و شاعری و خود نمائی که اصل مطلب در آن فوت میشود مگر در تحریرات
زوائد و شوقیه که فضول محض خالی از مطلب است البته همین انشای لفظی درکار میباشد که کار بیکاران
و همین خود نمائی مطلب کاتب است چنانکه بالا مذکور شد اینجا لطف تحریر همین است که آورد و ساخت
و تکلف یافته نشود طرز تحریر بروانی قلم صاف صاف درکار است نه تصنع و تکلف و لعنت
بافی که شیوهٔ تهیدستان کم مایه در مقام خود نمائی و اظهار قابلیت و دانائی خود میباشد تا بدانند
که نادانست چنانکه یکی از وزیرزادگان عصر بنا بر اظهار قابلیت خود بکمال رنگینی و تکلف که
همه ساخته و آورد معلوم میشد بخط مشجر بکاتب الحروف رقعه نوشت که معنی فی بطن الشاعر بود
هیچ لفظ و عبارتش خوانده نشد و بفهم در نیامد آنچه بدقت تمام معنی پوشانیده شد محض مهمل
و خبط ناگزیر بجوابش این چند سطور از خامهٔ این سیه نامه آوردند آن تحریر که از خامهٔ ظهیر برآمده است
حضرت من ـ نقش و نگار صورت در اینجا درکار نیست ؎ لاجوردی طلاست بر دیوار ٭
و علم بی عمل یحمل اسفارا رنگینی مضامین میباید که در دل فرود آید نه همین رنگینی نقوش و الفاظ
که در دیده نکو نماید ؎ اکثر الفاظ زائد و بیکار ٭ میتوان گفت یحمل اسفار ٭ آری اگر
با رنگینی الفاظ مضمون هم جمع باشد و هو المقصود والا همه بی سود بلکه ارباب معنی از قافیه و رنگینی
الفاظ هم حسابی نمیگیرند فلیف کان کذا ؎ رنگینی معانی اینجا نکو نماید ٭ از نقش رنگ
صورت کاری نمیگشاید ٭ صد گونه زین نکوتر دیوار نقش دارد ٭ لیکن ز نقش رنگین مطلب
نمی برآید ٭ یکحرف هیچو باید کز وی معانی آید ٭ نی اینکه نقش رنگین بی معنی و زوائد ٭ لاجرم
؎ در خانه اگر کس است یکحرف بس است ٭ ور نیست کسی همه به پیشش چو خس است ٭ والسلام
مع الاکرام ۹ ـ ذیقعده ۱۲۸۲ هجری پس اگر چنین قافیه پیمائی محض اظهار قابلیت خود مرکوز
دارد تا اینهم نهجان ممتاز زیباست که ساخت و آورد یافته نشود و نفس المطلب از دست نرود
الا بجای اظهار قابلیت اعتراف سفاهت و خود نمائی و کم مایگی بزبان خود میباشد و قابلیت

قابلیت و تبحر ذاتی نه آنست که محتاج بیان بزبان خودش باشد بلکه حرف و سخن خود بخود
ظاهر میشود که گفته اند ؎ توان شناخت بیک لحظه از شمائل مرد ٭ که تا کجاش رسیده است پایگاه
علوم ٭ هرگاه بیک سخن حال استعداد و معلومات معلوم میشود از تحریر بدرجهٔ اولی پرده از
روی کار می افتد که مرتبهٔ معلومات و استعداد مصنفین متقدمین سلف چنانکه از کلام و تحریرات
و تصنیفات آنها بر دلها نقش بسته است از دیدن صورت آنها هرگز متصور نتواند بود
مگر رنگینی لفظ و فقره خواه شعر عربی یا فارسی یا قولی و مثلی که بیساخته از تلقای باطنی وهبی
در روانگی خامه برمحل خودش برجسته می نشیند کارها بردل میکند که آمد میباشد نه آورد
بر خلاف رنگینی و قافیه پیمائی بالا می نشیند چنانکه بالا مذکور شد و الا در یکحرف بیمحل پرده از روی
کاتب بر می افتد همین که در مقامات خودش بجای لفظ استعفا استیفا یا در مقام ثواب
بثای مثلثه بصاد مهمله یا در محل سارق بسین بصاد مهمله استعمال کرد و فرق همه گز نکرد فوراً
پرده از روی کار خود از دست خود برانداخت صاف معلوم میشود که بی استعداد و
بی مایه محض طفل مکتب است در برابر آن اگر هزار لغات مشکله و قوافی و رنگینی را صرف کند
کاری نمیکشاید لاجرم بدون استعداد کامل و مایهٔ حاصل در مقام رنگینی و عبارت آرائی
قدم فرانهادن پرده از روی کار خود برانداختن است و اصل مطلب خود در همچو قافیه پیمائی
جدا از دست میرود که ؎ کلاغی تک کبک در گوش کرد ٭ تک خویشتن را فراموش
کرد ٭ پس در مقام مطلب نویسی و کار برآری اختلاط زیاده بر آشنائی و عبارت آرائی صرف
کردن همین حال دارد ؎ مغز ما خورد و حلق خود بدرید ٭ مگر در مقامات خودش که
مخاطب الیه هم از ارباب آن فن و مخاطب صحیح باشد و بجز اختلاط و ضیافت طبع هیچکدام مقدمهٔ معاملهٔ
دیگر بدان متعلق نباشد تا در همچو مقامات زوائد برای مشق طبیعت و شغل بیکاری
بهتر از رنگینی و قافیه پیمائی کاری و شغلی نبوده است چنانکه در کدام زمانه کاتب الحروف
را صحبت و اختلاط با نواب شرف الدوله بهادر دستور وقت و عزیزان خاص شان خوش

بهم دست داده بود آنجا که مقدمات و معاملات ضروری به تحریرات و تقریرات صاف صاف بدون رنگینی ادا میشدند مگر در مقامات اختلاط و ضیافت طبع آنچه مناسب مقام بود از رنگینی و شاعری بکار میرفت در زمانیکه کاتب الحروف از سفر کلکته تازه به لکهنؤ آمده بود به اکثر احباب تحفه راه آورد از هدایا و ارمغان همراه بود فرستاده شد از جانب نواب موصوف همشیرزاده بیست شان که مظفر علی خان نام بود فرمایش نیزه های قلم قلمی شد بچنین صفت که کارد قلمتراش از تراشیدنش روگردان شود و کاری نکند بجوابش از خامه این سیه نامه چنان برآوردند رقعه بجواب تحفه برنواب شرف الدوله

بهادر و مظفر علیخان بهادر که بفرمایش قلم سخت پوست نوشته بودند بچنین قید که از غایت سختی قلم کارد قلمتراش بر و کار نکند و روگردان شود چون نام شان محمد ابراهیم بود یک لطیفه این نام که من البدیه بود در آیهٔ کلام بالا گذشت که وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى این لطیفه دگر مخصوص برای این نام و مقام زیبا و چسپان شعر اوستاد برجسته برمحل خود جا کرد همین آمد بیساخته برجسته میگویند اگر بقصد و اراده خود برعایت نام مکتوب الیه چنان شعر تصنیف کرده درچنین جا نوشته میشد هرچند تصنیف خود بودی مگر آورد و ساخت معلوم شدی و چنان لطف ندادی که تصنیف شخص غیر درینجا لطف داده است که این آمد برجسته برمحل است که بی ساخته مینماید و آن آورد و ساخته معلوم میشود و آن شعر نامه مع نقل تمام رقعه این است شعر اوستاد

عَجِبْتُ بِنَارِ الْقَلْبِ كَيْفَ تَبَقَّى
حَرَارَتُهُ وَحُبُّكَ يَحْتَوِيهِ
فَيَا نَيْرُ انه كُونِي سَلَامًا
وَبَرْدًا اِنَّ اِبْرَاهِيمَ فِيهِ

مرغ دل شد نامه بر بی اختیار
من نمیدانم چه میباید نوشت
القلم بر خیز آمد وقت کار
هرچه خواهی بیتکلف بر نگار
بقلم یاد کرده مارا
منکه معذورم بعذر بیخودی
تا انکه مرفوع القلم خود بوده
یکقلم شاد کرده مارا
تو نه معذور چون من زینهار
دست من از بیدست اختیار

آنچه بطلب قلم بقلم آمد اگر عذرش بقلم آرم مرفوع القلم است و اگر قلم انداز کنم یمین بر نفیش از نون القلم نفی بحلف است اَلْيَمِينُ عَلَى مَنْ اَنْكَرَ لاجرم از همین نون نفی قلم باثبات میرسد و مفهوم

عه نقل رقعه [illegible] بنام نواب مظفر الدوله ... خان بهادر

ومفهوم معنی جف القلم در عذرش می سزد قلم تصنیفی که از قلم سامی ریخته درین قلم و بقلم منقوص و آنچه بقلم سپرزند خلاف مقصود کدام قلم است که از قلمتراش تراش نخورد و بقلم در قلم نشود بلکه دست قلمتراش هم از قلم تراش قلم میشود قلم باین سختی سخت دشوار بل هو کالحجارة بل اشد قسوة من الاحجار ✿ قلم سر خزنگ میباید ✿ نه بسختی چو سنگ میباید ✿ آهن بگو چگونه خورد از قلمتراش ✿ آن خامه نیست کش تراشد قلمتراش ✿ مگر منظر این سخن از تعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم لا العلم است قلم بدست خیالم زمد کسم الله ✿ مداد ساخته ام از سواد دوده آه ✿ حریر جان پی کاغذ زخون دل تسخرت ✿ سوار دوش صبا قاصد است نعره آه والسلام ✿ ختم الکلام آمدیم بر اصل سخن ازینجا توان دانست که انشای لفظی در مقام مطلب نویسی معاملات بیکار محض و منافی مطلب فضول است مگر بمقامات خودش کارها میکنند و فائده می بخشند درزمانیکه کاتب الحروف را بعد چاک زدن اکثر اشعار و مثنویات که بیکار محض بمضامین خط و خال بمقتضای وقت و سن از خامه بر آورده بودند بران آوردند که رو و فضول مبالغه شاعرانه عاشقانه خواه بمدائح امرا و سلاطین زمانه چنانکه عادت شاعرانست کمتر گفته شود و اگر بسبب تعلقات عالم اسباب برعایت طبائع خوشامد پسند ناگزیر باشد تا هرچه گفته شود از جانب توحید و حمد کردگار حقیقی خالی نباشد درانحال که بتلقای انشای معنوی مضمون وهبی که البته حصهٔ خود توان گفت بر خاطر مولف وارد شد این ست تاثیرش که بهمین توحید حقیقی ظاهر شد انشا الله تعالی بعد ازین نوشته میشود

مضمون وهبی در ضمن توحید حقیقی مدح بادشاه مجازی هم بنحو دو در مقام نظر پیداست

کجاست چشم که بیند بدیدهٔ ادراک ✿ کدام شی که درو نیست آیتی ز خدا ✿ به ذره ذره عیانست مظهر آنشا ✿ اگر یقین نکنی میدهم نظیر ترا

نمونه در نظرت آرم از بدیهیات ✿ که جای شبهه نماند ترا درین اصلا ✿ ببین بجمله نقوط و حروف و هر لفظ ✿ بچشم غور درینجا تاملی فرما

که نام می سلطان عالم از هر شی ✿ چو فیض مبدء فیاض هست جلوه نما ✿ همین نام فقط بر آید از هر لفظ ✿ سن جلوس شهی بحری ز جدا ...

بباید ست که هر حرف و لفظ با تعمیم ✿ حساب کن بطریقی که گشتم املا ✿ عدد ز هر چه که خواهی بکن و چند ... ✿ وی آن اعداد و یک عدد افزا

چو از تمام عدد نوزده طرح کنی   یکی بماند از آن جمله باقی و تنها
همین یکی سن اول جلوس ست فقط   وگر شوی سن هجری همی ازین جویا
چو شصت ۶۳ فزون بر پای جلوس را عدد است   بر آن دو و سه آرزده اعداد آن رقم فرما
وگر بود سن تصنیف این کتاب خبر   بر آن دو و سه آرزده اعداد و شمرات افزا
بدین طریق ز اعداد هر چه بشماری   عیان شود سن تاریخ از تمام اشیا
همین نمط شده زان یکی که دهر بگشت   سن جلوس عیان لا تعد و لا تحصی
بدین نمط که یکی اول دو و تا سی   بر آن چهار رقم زان شکل سبعه ها
بدین طریق بودم نام نامی اقدس   چو فیض مبدء کل جلوه گر به هر اشیا
نگفته ام خوشامد خلاف نفس الامر   تو هم بدیده انصاف یک نظر فرما
ز هر چه در نظر آید بدان که مظهر اوست   که نام شاه برین حجت است نام خدا
اگر غلط نکنم اندرین مبالغه نیست   که ناطق ست دلیل قوی برین دعوی
نخوانده نظری کن به مظهر آدم   اگر صفات خدا را ز تو نبوده جویا
چرا که هست اولی الامر هم خلیفه حق   ضرور شد که درو هر صفت بود پیدا
که سلطنت نه کسی را خدا دهد بعطا   که گفته است خلقنا بقدره شیئا
سخن بوصف شه آراستن اگر سیاست   که پیش اهل سخن منصبی بود والا

که بود اول و آخر نهان یکی تنها   چرا که ذات یکی را بود همیشه بقا
بر آن یکی و مضاعف کنی و بشگنی   شود نهنده شکل دو و سه آزده پیدا
هزار و دو صد و شصت و سه ۱۲۶۳ شود ظاهر   سن جلوس ز هجری همین بود برجا
که تا شود سن تصنیف ظاهر از هر شی   چنانکه مظهر ذاتش بود عیان همه جا
چنانکه ذات یکی بوده مبدء کل   که جمله شی بوجود آمده است از یکتا
ز وحدتش اگر آئی بجانب کثرت   بکن دو و بازده فیلسوف که صد کنی یکجا
که جمله یکصد و بیست و چهار خواهد بود   همین بود عدد نام خسرو والا
کدام شی نبود در جهان که در عددش   نمیشود عدد نام نامیش پیدا
ازین صریح عیان شد که جمله مکنونات   ازان یکی شده ظاهر بصفحه غبرا
چنانکه نام همایون آید از هر شی   همین نمط بنگر مظهر خدا همه جا
چو مظهر است جهان از صفات ذات خدا   بذات او صفت حکمت است جلوه نما
چو جمع جمله صفات است در شهان لازم   که وجه مصلحت این نوشته ام بالا
که نظم و نسق جهان است بر همین موقوف   وگرنه نقص بود در حکیم بی همتا
درین مقام چه خوش گفت سعدی شیراز   که اتفاقیه فرزانش مطابق ست اینجا
وگرنه منقبت آفتاب معلوم است   چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را

باید دانست که ابتدای تصنیف این قطعه و تالیف کتاب سوانح واجدی سیر السلطان در همان ایام جاه و جلال و زمانه اقتدار سلطنت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی بود که دران ایام سنه هجری ۱۲۶۶ و سن جلوس احد بود مگر چون در آن ایام بسبب عدم اتمام کتاب نوبت گذشتن بملاحظه اقدس نرسیده بود که حکم تقدیر بچنین وقت خاص معلق بود لهذا این سه شعر که بعد ازین مرقوم گشته اند مضمون مناسب حال که بیان واقعی و مصداق کلام مؤلف است افزوده شد آن هر سه اشعار این است

بود صریح که در شهر لکهنو اعدا   چه حال بود ز نیرنج و بلا و آفت ها
که آن نمونه رحمت بلا سوال بود   نمود زنده بانعام عام خود همه را

بس صفت تو خود انصاف کن که در عالم | کردیده ست بانسان سوای افضل آنها | اشعار بقیه همین قطعه که در زمانه عروج سلطنت

اوده گفته شده بود این است

از آنچه گفته شد آن بی دلیل تحسین نیست	نه از مبالغه شاعری لغو و هبا
دلیل عقلی و نقلی بدست هست مرا	ببین ببین به ده انصاف گر توانی تو
معنی بشفقت همی علی غیبی	چو در مسند آمده غائب و هم استثنا
دگر صفات هم آخر اگر خدا خواهد	چو واقفی شنوم همچنان کنم املا
ببرق عالمیان ظل او چو ظل خدا	بروکه ظل خدا است حبذا ظلهما
چو سایه به ... بیت ثابت است	بود ز نور صفات خدا بظل خدا
خمش ظهیر این احتیاج بیان	باقی تتمه حاجت ستون تفسیرها
درین مقام چه خوش گفت شیخ سعدی	الی آخره حیا نکه بالا قوم است

آمدم برآصل سخن اکنون بجان سخن نوبت رسید که نظم باشد خواه نثر مگر در تحریر صاف صاف بی تکلف و بی تعقید سریع الفهم برعایت مزاج و فهم و ادراک مکتوب الیه چنان بر دل کار میکند که درچنین عالم ابتلای قلعه ولیم فورد که دور از جان با وقریب هزار نقد سوای دگر مراعات و تقرر مشاهره و بیشگی وغیره بنام نثار اعداد تاریخهای مندرجه قطعه هذا از روی حساب یک یک حرف آمده بود و وعده انعام و صله باقی برآینده بعد فهمید حساب عبارت فرمان معلی بقلم خاص قوم بود و کمال تاثیر و دلکشیهای چنان انشای معنوی این ست که همچو بذل صله و انعام فراخور حوصله از جانب اسخیای عالی همت بمراتب زیاده تر ازین علی العموم مهیا شد که به ادنی عوام کوهی بکاهی می بخشند و بیک مصرع و یک شعر مالا مال کرده دهن مداح از مروارید گران بها میکنند چنانکه چنین جواد باذل که اندکی از انعامات و عطیات بمنت او درکتاب اسرار واجدی نگاشته شده مگر تاثیر کمال دلکشی انشای معنوی که دل چنین مکتوب الیه مستغنی المزاج را بی اختیار کرده بخود کشیده است از هر حرف و هر فقره این فرمان والا شان که بانشا و املای قلم خاص زیب تحریر پذیرفته است ملاحظه کردنی ست که چه بلا تاثیر است کاتب الحروف فدای همین تحریر سخن شناسی و قدردانیهاست انعام و صله بر مدح از ممدوح گرفتن کار بادفروشان و شاعران ست مگر چنین صله قدردانی و نکته رسی و مضمون فهمی و دل سخن و قبول خاطر که از مضمون فرمان معلی پیدا است چه انعام و جاگیرات که دل میداند بعض فقرات همین فرمان والا در مقام بیان تاثیرات انشای معنوی بالاهم ازین خامه نگاشته آمده است

ح
بیان اصل سخن فایده
انشای معنوی
پنجم ...

نقل تحریر دست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی و تارک سلطنت فانی بجواب عرضداشت اولین اَم مع اشعار مرقومه بالا متوکلاً علی الله تقف خانه ڈاک کرده شده بود مرقومه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۲۸۵ ہجری

شعاع آفتاب کلامش چنان بر ذره دلم تابید که سرتا پا محو حیرت گشتم و چون در حساب سیاق و تخرجه و تعمیه و زبر بینات و تاریخ محض هیچ مدان تراشیده ام لهذا حسب العرض اشعار گذرانیده اش را برای فهمید نزد سلطان الحکما مسیح الدوله بهادر و منشی جانکی پرشاد که مخزن استعداد و جواهر قابلیت اند فرستاده ام مگر صفای بندش و حسن کلامش که دریافتم بهر دو دست دل گرفته ماندم که اگر هرگز قابل و لائق چنین تحریر بینظیر نبودم لطف و کیفیت وجدانی از لب نسیخیرد مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و صله اش بعوض هر نقطه یک گنج مروارید است مگر درین زمان مبلغ پنجاه روپیه در ماهه او برای ضرورت طیاری کتاب سیر السلطان و سوانح واجدی مقرر نمودیم یکلتبه توجره یکصد و بست و چهار عدد که از نام راقم بر می آید سبحان الله رمزی از عمر دراز و سن طبعی پیداست و هر آنچه درباره رسائل تصنیف راقم در فنون جداگانه دیگر روزنامچه و سوانح عمری عرض داشت صورتش برینگونه که تالیفات و تصنیفات عمده را سیل غارت باغیان همچو خس و خاشاک در امواج تاراج چنان عرض ساخته که اثر حرفی از آن باقی نیست و روزنامچه و سوانح عمری جز آه جگر و دود دل اختر یا شام زندان یا صبح غربا یا بجز اشک یا تصادم رشک و رو از یاران مجروح سیوف فراق زنان و فرزندان حالا دگر حیثیت اگر از اقتباس انوارم گو نه لذتی و آگاهی داشته باشند کالشمس فی النهار است حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ۞ حبذا التصنیفی که از کلک صداقت سلکش بمطالعه راقم در آید بدان که همه تن مشتاق مشاهده آن تحریر دلپذیر صدق نظیر ام و در ارسالش دیر نباید ساخت و مبلغ یکصد و بست و چهار روپیه برای نثار اعداد حروف نام راقم و دوازده عدد اشرفی حبت وزن شکل هندسه و مبلغ شصت و سه روپیه بنا بر تحصیل شصت و سه

ﻪ
بانت و اولی نقل تحریر ... دست ... سلطان العالم ... سلطنت فانی ... و فائده ان ...

شصت و سه عدد سروپای جلوس میمنت مانوس و دوازده مهر اشرفی دیگر اضافه شصت و سه مبلغ و عدد جلوسی و یکهزار و دو صد و شصت و سه مبلغ مطابق عدد سن جلوس هجری و شصت و شش مهر باعداد اسم ذات اعلی الله موافق فهمید خود با و عنایت فرمودیم ما بقی بعد فهمید حساب مهور مبلغ دو هزار و نهصد و ده روپیه از میر واجد علی ستانند و رسید ارسال دارد و تنخواه خود بحساب قومه بالا از کاتب الملوک منشی محمد شفیع الرضوی حسب ضابطه ماه بماه وصول کرده باشد فقط بقلم پرورد و الم همدان جان عالم اختر مورخه ۲۹ شوال المکرم سنه ۱۲۶۳ هجری

اکنون از مضمون این فرمان والا سوای عطای چنین صله در چنان حال و چنان وقت اندکی تاثیر قلبی چنین انشای معنوی را ملاحظه کردنی ست که چه کار بر دل کرده باشد که این فقره از قلم خاص بی اختیار بر آمده است بهر دو دست دل گرفته مانده لطف و کیفیت وجدانی از لب نمیخیزد مگر آنچه از دل خیزد بر دل ریزد و عمده ترین وجه این کمال تاثیر این ست که اصل مقصود و اراده و نیت مصنف بیان شان توحید واحد مطلق مسبب حقیقی است که در ضمن آن در مقام نظیر ذکر بادشاه مجازی هم بر سبیل تذکره و تمثیل آمد بی ساخته بمیان آمد که ساخت و آورد نبوده است و وجه دیگر نیز که بیان آن بسط میخواهد بجای خودش در کتاب اسرار واجدی و اسرار حکمت واضح تر نوشته شد که این انشای مختصر بتصریح آن برمی تابد بهر حال اگر مسبب را نه بینند و بجانب سبب ظاهر نگاه کنند تا با سباب ظاهر تاثیر همین انشای مبنی ظاهر و باهر است و در حقیقت موثر حقیقی همان منشی تقدیر است باقی بهانه لاجرم در هر کار دنیوی چشم عقیدت بجانب مسبب حقیقی مقدم است و تدبیر عالم اسباب را که هم بتقدیر اوست از حیله و بهانه بیش نباید دانست

نقل سطری چند از عنوان عرضداشت که بجواب همین فرمان معلی نوشته شد بمقام نظم انشای لفظی هر چند خالی از شاعری و تکلف و آورد نبوده است مگر بنظر رعایت مقام و شغف خاطر مکتوب الیه اثر بیش ملاحظه بود که نمونه اش از مضمون فرمان مذکوره بالا پیداست

نقل سطری چند از عنوان [illegible] عرضداشت [illegible] ... [illegible]

اینچند سطور بطور انموذج برای ضیافت لبعض طبائع که مضامین شاعرانه پسند میفرمایند وقف قلم است

عرضه . الّذِی یَقصُرُ البَیانُ مِن اَن یُحیطَ بِالقابِهٖ بَلِ الالقابَ مَطرُوحَۃٌ دُونَ سُدَّۃِ بابِهٖ

بجناب معلی القاب ؎ ای آنکه قاصر است ز القاب او زبان القاب بلکه آمده مطروح در استان

هان عنان ای شهسوار نی سوار
سفیدی جلوه‌گر حرف سیاه
حضرت دل بر سمند اشتیاق
همرکابت فوج حسرت جوق جوق
پیش قدمی کرد مهر پا تراب
نعرهٔ تسلیک سلامی میزند
ناله شیپا پیش شد نقاره زن

نیزه بر کف ذو زبان چون ذوالفقار
شد مجسم ابلق لیل و نهار
همقدم همراه تو بی اختیار
لشکر درد تمنا بی شمار
عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار
سوز پنهان زنگ مهتابی شرار
گشت از سیماب پای دل سوار

یا ز سر کن شرع روان کوی جان
بر تو سلطان مقبلین جلوه گر
شوق رهبر عشق هادی غم رفیق
مرحه جنبان موج دباد نفس
کلّا قوم گویان نقیبان فغان
چون نشان بی نشانی شد علم
زین تجمل الغرض سلطان شوق

ای کمیت خامهٔ مشکین نگار
با ادب حسب الاجازت رهسپار
از عصای آه پشت چوبدار
دود دل بالای سر شد چتردار
آب پاش راه چشم اشکبار
شد نشان فتح و نصرت آشکار
شد روان کوی جانان بی اختیار

کتابی که مفهوم اِنّی اُلقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ توان گفت چون بهار در چمن غلط گفتم که روح در بدن نزول اجلال فرموده مضمون ذٰلِكَ الكِتٰبُ لَا رَيبَ فِيهِ بگوش منتظران برخواند ؎ قاصد آمد نوشته آمد + وحی آمد فرشته آمد آتی هٰذا هٰذا مِن عَوالِی المَعالِی وَاُلقِیَ اِلَینا کِتاباً کَرِیماً ؎ بَکَ امِن مَطاوِیهِ سِرٌّ جَمیلٌ + بِهٖ حَبَّذا اللّٰهُ عَهداً اَقَلَّ یَمَّا

بهمین نمط چهار بند موصل کلان قریب یک جزو کتاب انشای لفظی شاعرانه بترصیع آیات وتلمیع الفاظ عربیه و مضامین فضول دماغی رعایت طبع مکتوب الیه تمام عرضداشت نوشته شد چنانکه بمقام مطلب نویسی و انشای معنوی هیچ طرز تحریر معیوب و منافی مدعا بوده است همچنان بمقابلهٔ آن در هیچ موقع کنایه هم از حرف مطلب نوشتن منافی مطلب و خلاف طبع مکتوب الیه بود هرچند همه مضامین شاعرانه زائد و بیکار و فضول محض مگر اینجا بمقام خودش کاری که کرده است خود ظاهر و بالا مرقوم است نقل تمام وکمال در اینجا نوشتن خارج از مبحث و از اصل مطلب دور افتادن است

اکنون اندکی قدرت صدا ملاحظه کردنی ست که بروز رسیدن این عرضداشت بحضور مکتوب الیه حکم حجابت

حکم نجات مکتوب الیه از قید فرنگ و برآمدن اختر اقبال از مطلع جاه و جلال قلعه ولیم فورد صادر شد
که به مجرد آمدن این مژده جان بخش بتاریخ برقی عرضداشت به تهنیت نجات از ابتلای آن والی قلعه ولیم فورد نوشته شد که نقلش این ست

نقل عرضداشت ثانی که به تهنیت نجات از قلعه ولیم فورد نوشته شد

مردم دیده سیاهی یافتش کاغذ	مو قلم موی مژه شنگرف	مسطر از رشته جان بست کاتب او	هیچ‌چیش تا ز نظر ست بعینه برحرف
الغرض جان و دلم دیده و هوش و خردم	هر یکی در رقم حرف تمنا شده صرف	چشم و دل نامه بود دست کاتب او	قل کسبت ملک نقود و الطرف

چون در تحریر نظم و بیان تصریح تمنای دلی در عالم هیچ دیبا پای خامه چوبی چه بلکه پای دل از پایه لوح خیابان می افتد که با دو
عصای ناطقه هم بر پا نمیشود خصوصاً بیان اشواق و تمنای دل که در مقام مساوات متعارف است در هیچ موقع
ادب حرف کردن از ادب دور تر می افتد پس حیرت است که به تقریر محی تمنای دل بکدام الفاظ و عبارت
تعبیر کرده آید چون این تبه از سرحد قلم و قلم بکلم بیرون است از دل بدل میرسد لاجرم بر وجدان دل
اقدس و اعلی گذاشته بحرف مدعا رخصت میدهد آمدم بر مدعا که بر جمیع مذاهب و ادیان بالاتفاق
انست که دعای اضطراری اثری تمام است و حیثش در کتاب ظهیر الایمان بشرح و بسط تمام از خامه این
سینه نامه آورده اند و نص قطعی بلفظ اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَكْشِفُ السُّوْءَ بالاتفاق
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بعبارت دَعْوَةُ الْمُضْطَرِّ مُجَابَةٌ وَاِنْ كَانَ كَافِرًا متفق علیه
فَكَیْفَ الْمُؤْمِنُ و تاثیرش باین تحکم و تحتم که لَا یَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ و معامله با چنین مجیب الدعوات
که میفرماید اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و هیچ وعده واثق بکریمه وَاٰتٰىكُمْ مِنْ
كُلِّ مَا سَاَلْتُمُوْهُ موشح بحکم وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ مصرح باز دیر چیست که هیچ شکر دعاهای
مضطربان درست بجداست و هنوز نقاب حجاب از چهره شاهد تمنا بر نمی افتد یعنی چه درین حالت که دل
بجانب خالق دل بود محض بتلقای غیبی چنین مضمون بصورت موزون از دل بخامه و نامه رسید
ایکه شرمت آید از فرعون هنگام دعا ٭ هیچو موسی پریشان دریش نحید کنی ٭ یا سل از لَا تَقْنَطُوْا مِنْ
رَّحْمَةِ اللّٰهِ کی بود ٭ کی تو اعراض از دعای امت احمد کنی ٭ دعوتِ شیطان نکردی در حق ایوب
رد ٭ دعوتِ مومن چسان در حق مومن رد کنی ٭ تو نکردستی بقرآن عهد کاَمَّنْ یُّجِیْبُ من مگر

(حاشیه)

۱ نقل عرضداشت ثانی که به تهنیت نجات ...
۲ ...
۳ ...
۴ دعای مضطر ...
۵ ...
۶ ...
۷ حاصل ...
۸ حاصل ...
۹ حاصل ...

مضطر نیم بس چه میباید کنی ❊ الخ در چنین حال که روی دل بجانب جان آفرین بود آنچه آثار اجابت
دعا بر دل طاری شد نوشتنی و گفتنی نیست بلکه دیدنی است لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ
اَمْرًا بعد ازین که بنا بر اطمینان دل مضطر از لسان الغیب شیراز بتفاول پرسیده شد این غزل صفحه
بفال بر آمد ع بیا که رایت منصور پادشاه رسید ❊ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ❊ از لفظ منصور
که مفهوم فال نیک و نصرت هویدا ست فَضْلًا عَلَیْهِ که کنیت القاب معلی نیز بتصریح همین لفظ ظاهر
بوده است بعده اشعار دیگر از همین غزل ملاحظه رود که چقدر مطابق و موید ما تمناه بوده اند که لسان الغیب
آواز می آید ع عزیز مصر برغم برادران غیور ❊ ز قعر چاه بر آمد براوج ماه رسید ❊ انیهم یکی از سنن انبیا
علیهم الصلوة والسلام است که مخصوص برای خاصان بارگاه ایزد کبریا عز اسمه تخصیص دارد برای دفع
عین الکمال بوده که ختم شد فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِیْنَ عبارت ازین است و محصور بودن
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شعب ابی طالب بهمین قدر مدت بوده است باز جلای وطن شدن
یعنی هجرت از مکه بمدینه منوره سنت خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده است انیهمه مراتب
عسر و امتحانات حسب سنت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم طابق النعل بالنعل بتکمیل رسید لیکن بعد ازین
بجز ظهور مفهوم معنی اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِیْنًا که بشارت اعادهٔ معدوم منصوص و مسنون است
چه باقیست چنانچه همین فال نیک ازینمقام هم خبر میدهد که میگوید ع سپهر دور خوش اکنون کند که ماه
آمد ❊ جهان بکام دل خود رسد که شاه رسید ❊ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت ❊ کمال عدل
بفریاد دادخواه رسید ❊ زیاده برین اگر بنص قرآنی حجت درکار است بخوف اطناب طبع خراشیده
برخود میلرزد و الا میتوان گفت که بتطبیق آیه کریمه همه مراتب مصائب و ابتلا علی قدر مراتب جلال
بتکمیل رسید که میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ
وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ط تفسیر این گرچه ظاهر و صاف بعینه مطابق حال علی الترتیب است انیهمه
که بترتیب و تدریج مع شیء زائد چنانکه ظاهر است باختتام رسید درینصورت خود ظاهر و صریح تر است
که انشاءالله وقت ایفای این وعده حتمی و بشارت قطعی که بعد ازین میفرماید قریب رسید که میفرماید

وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ۝ معنی این سخن ظاهر بچشم ظاهر معاینه میشود عیان را چه بیان چنین حال که با امید اجابت دعای ما تمناه گوش تمنا منتظر استماع بود که یکبارگی مژده عروج اختر اقبال و نزول اجلال از بیت الامتحان بدولت سرای خود بمقام موجی که کریم گوید اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بگوش تمام هواخواهان برخواند همه از حضور بود و برق این مژده جان بخش که بوسیله تار برقی بر دل این محو تمنا افتاده باشد خود ظاهر که چه کار کرده باشد اکنون دیده دل در کار است که درین پرده چه قدر نمونه قدرتش هویدا باشد اگر از ابتدا اثر این یار بر همه مراتب ابتلا تا انتهای کار بدیده دل نگاه کرده شود بعینه نمونه فزع اکبر بتطابق تامه ظاهر و باهر است که تصریح این مفهوم معنی این چند اشعار هویدا است

تطبیق تمام سانحه انقلاب ملک اوده و لکهنؤ از ابتدا تا انتها با سانحه قیامت بمضمون شاعرانه که بمناسبت موقع و مقام و رعایت مزاج مکتوب الیه بوده است هر چند مضمون شاعرانه دماغی بوده است مگر در همچو مواقع همچنین مضامین در رسائل نوشته نه الفاظ در چنین جاها کار الفاظ همین قدر در کار است که نظم خواه نثر هر چه باشد بی تعقید و اعوجاج با الفاظ صاف و سلیس بعنایت استعداد و فهم و مزاج مکتوب الیه بخوبی تمام ادای مضامین شود و مکتوب الیه را باشد از مضامین فرحت و ملال افزاید

نمونه بود از حشر انقلاب اوده | مطابقت بقیامت ازین بیان داد
جدائی شه عالم چو نفخ اول صور | بگوش هر که رسید این خبر معا جان داد

نجات شیخ بلا مثل نفخه آخری ست | که مردگان عدم را بیک نفس جان داد
چنانکه این همه ارواح در مند بصور | رسید تن بهر حیات فرمان داد

همین نمط چو مژده عطار صور قلم | برآمده ست بهر مرده آب حیوان داد
چو هر یکی شده با خود ز حقوق عباد | عطانه شفاعت صلای احسان داد

ز جور رفاقه چو گفتند بر نفس نفسی | بیافتند ز انعام عام سلطان داد
ز تا برق برآمد ترازوی اعمال | که تا خبر همه سنجیده تن با این داد

چو ملهرا کشیدند از گاه دیدار | سبک رسید آنکس که مژده شایان داد
بهشت یافت هر قدمی که رسید | چو دو ز بند جدا دوزخ بهجران داد

چو پس بسکه گرو ماند در حقوق عباد | بود بهتر ز بااعراف جان بحرمان داد
بهشت و دوزخ و اعراف صور هم میزان | شفاعت خشیا و کتاب و احسان داد

ز آفتاب قیامت که نیست هیچ نظیر | امان ز تابش او ظل ظل سبحان داد
ز ره نجات نیابند گر بجز در او | توان رسید بیکدم چو شاه فرمان داد

ازینجا توان دانست که انشا عبارت از پیدا کردن همچنین مضامین است لاجرم ادای مضامین بهر زبانی که باشد مقدم

نقل عرضداشت دیگر بمحض قافیه پیمائی بنظر رعایت طبع مکتوب الیه بیک قافیه معین تمام مضمون حسب حال سانحه غدر ادا شده است چون با همه التزام قافیه واحد جانب مضمون هم مرعی است ازینست که آورد تکلف نبوده است بلکه آمد بی تکلف یافته میشود که لفظ و قافیه آورد محض و لا یعنی است

خواهم اگر ز حرف تمنا رقم زنم ... کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم
اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد ... هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم

با این همه اراده تحریر گر کنم ... وجدان من چگونه برآید بخامه ام
چون نیست اختیار قلم شرح حال را ... لابد بحکمت دگرش طبع میکنم

اکنون برای طبع عرضداشت ازین ... سامان عجب پر ز سامان نشد بهم
شوقی که بر نگین دل الفش کرده اند ... آن نقش کالحجر ز دلش لوح داده ام

ریزم سیاهی سویدای دل و ... نوعی که بر سویدای کنند ضم
بر صفحه خیال بیاض حریر جان ... مانند مهر عرضداشت بر زنم

تا آنچه در دل است بعینه سجع ... مطبوع طبع شود به صحیفه ها
انصاف خواهم اینکه بد بیان تمام ... ما فی الضمیر دل ز قلم چون رقم شود

ای خامه بی ادب ادب باش قدر خود بشناس ــــ سخن از حد خود زیاده مگو جز طریق ادب لیق مجوی قبله عالم و عالمیان سلامت هنگامیکه درین دیار هنگامه برپا بود و شان قهاری بجوش و صدای توپهای جنگی در خروش هر یک از خود فراموش با هزاران بلا هم آغوش عالمی بخوف قتل عام بیهوش این سر فروش بلا نوش با هزاران مصائب هم دوش با یک بینی دو گوش چادر بر سر آنهم والگذاشته غارتگران ناحق کوش بضرورت ستر پوش در مسجدی ویران خانه بدوش بخانه خدا خطا پوش عذر نیوش و پوش با صد زبان خاموش بخمار و تری الناس سکاری مدهوش که دفعتاً سروش بمفهوم معنی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ برخواند بگوش و بمصداق يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا عالمی كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ الخ ازینجا بجان سخن توان رسید که انشا عبارت از آفریدن مضامین است و همین مضامین هیچ هر یک از عالم باطن جدا است و همین مضامین دلها کار میکنند نه الفاظ که سخن دلپذیر در سیاره در عرضداشت منقول الصدر که اشعار شوقیه بتطبیق سانحه قیامت برعایت مزاج و دراک مکتوب الیه مناسب مقام بموقع خود بوده اند هر چند همه مضامین وقایع شاعرانه کذب و مهمل فضول خلاف

خلاف واقع بوده اند مگر در همچو مواقع همچنین مضامین کارآمد بر دل کرده اند فضلاً علیه کلام
موزون مقفی و مرصع باشند خصوصاً در حالیکه مکتوب الیه عالی دماغ از سلاطین نازک مزاج صاحب تخت
و تاج و دماغ شاهانه داشته باشد که گاهی بسلامی بخشد و گاهی بثنائی خلعت دهند در همچو مواقع مزاجداری
و رعایت طبع بلحاظ گوشهٔ خاطر مکتوب الیه بسیار هم مهیا شد که اختلاط زیاده بر آشنائی از حد مرتبه خود
زیاده نباشد ازینجاست که بنابرین اکثر تحریرات کاتب همچو مقامات نازک اکثر چنین اشعار بوده است
که ع صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی ÷ مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی ع بگو کریم چو من زنده ام
سبب این نیست ÷ که جان نمی رود از تن در آرزوی کسی ÷ لاجرم بسبب همچو مزاجداریها و رعایت طبع
مکتوب الیهم بارها تحریرات این شکسته رقم کم مایه هیچمدان با همه مهملیت و فضولیها مطبوع طباع اکثر صاحب طبعان طبایع
و سلاطین روزگار است که مضمون فرمان معلی بدست و قلم خاص حضرت سلطان العالم باقی مرقومه بالا
از کمال قدردانیها خبر میدهد که گفته شده ع نفس شکستگی من چه مرکب شد است ÷ بعینه هیچکس ز نوع بشر است
لیکن نظر حضرت سلطان اکسیر است ÷ گر خود همه عیبها بدین بنده در است ÷ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
اینجا که برعایت طبع والای مکتوب الیه همچو مضامین شاعرانه دماغی عنان کمیت خامه جلو ریز شد تا خیال بپایه
استحسان رسید که مذکور شد لاجرم توان دانست که صفت شاعری و رنگینی نثر و لفاظی و عبارت آرائیها
بالاتفاق این است که راست را هم بدروغ و مبالغه تمام بیان میکنند و چه دروغ که هنر راستی را بلباس دروغ و افترا
بصورت عیب وانمایند و این را کمال هنر پندارند مثلاً نسبت زلف بمار سیاه و نسبت چشم به آهو
و ابرو بکمان و مژگان به تیر و سنان و بینی به دیوار و دهان به نقطه موهوم و زنخدان به سیب و ذقن بچاه
و گردن بصراحی و پستان بقبه و کمر به مو بلکه معدوم و سرین بکوه و قد بسرو و علی هذا همچو صنعت
کمال قدرت الهی هنر محض را بچنان تشبیهات معیوب نسبت داده در مقام مدح هنر واقعی مدح را بعیب درهم
خلاف واقع وانموده عین هنر دانستن کمال شان شاعری و شاعری است که ع سرو را قد یار میگویند ÷
سر چوبی ست ناتراشیده ÷ و بمقابله این بیان واقعی است براست را بمقام شاعری فی شاعری کمال عیب
میدانند که ع چشمان تو زیر ابروانند ÷ دندان تو جمله در دهانند ÷ بر همچو مضامین راست در مقام شاعری

و نثاری عیب می شمرند و اغلاق الفاظ و تعقید عبارت و لغات غیر متعارف و غیر مانوس اند و
فضول طول عمل که مایه رمیدگی خاطر مکتوب الیه باشند بران مزید که مطلب جدا فوت میشود بلکه بر هم
می خورد پس ملاحظه و انصاف درکار است که هرگاه صفت نثاری و شاعری چنین باشد که هر قدر راست تر
معیوب تر و هر قدر که دروغ تر نیکوتر مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید ۵ در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب
اوست احسن او پس در خصوصیت مطلب راست حکایات و سوانح است و وقائع واقعی و واردات تواریخ در مقام شاعری
و نثاری و رنگینی ها چگونه معتبر و مسلم الثبوت تواند بود که آنچه راست بیان واقعی هم بوده باشد بسبب کمال
رنگینی و شاعری ها بینندگان را شبهه واقع میشود که مگر واقعی است یا شاعری پس هرگاه که این شاعری و نثاری در همچو
مواقع ضروری معتبر نشد باز از همچو دماغ سوزیهای بیفائده چه کار میکشاید خوبی لطف بیان این است
که دروغ هم بچنان طرز بیان کند که راست نماید نه که راست هم دروغ نماید آمدم بر جان سخن اکنون
ظهیر میگوید که طرز بیان نظم و نثر چنان در کار است که دروغ و مبالغه شاعرانه چنان موجه و مدلل
و مستند باشد که راست نماید کسی را مجال تکذیب و مشتبهه در ان نباشد و خبر از مبتدا دور نباشد و هیچگونه
اغلاق و لغات غیر مانوس نباشد و هر عامی کم استعداد بمجرد ملاحظه بلطف معانیش رسیده حظ
وجدانی بردارد و همه مضامین بلا غور و تامل باسانی تمام بفهم هر کس در آیند و همه راست بیانی ها در مقام
رنگینی و شاعری بر هزار مبالغه شاعرانه غالب نشینند تا هم از مقام راستی فرو نیاید این طرز بیان
بدون تقریر این بفهم نتوان آمد مثلاً انقلاب متواتره لکهنؤ و کسر و انکسار و غدر عام شهر لکهنؤ و تمام ملک
اوده را اگر در مقام شاعری و نثاری با فزع اکبر و هول قیامت نسبت دهند بجا صحیح تواند بود مگر دروغ
محض و مبالغه شاعرانه خلاف واقع یقینی خواهد بود و پیش ثقات و عدول محمول بر مبالغه شاعرانه
بوده معتبر نخواهد بود پس در چنین جا ظهیر چنان طرز بیان موجه و مدلل میخواهد که هزار درجه بر مبالغه
قیامت غالب نشیند و چنان مدلل و مستند باشد که از درجه راستی و واقعیت فروتر نیاید و کسی را مجال تکذیب
نباشد و بجز تصدیق چاره نبود نظیرش در همین حکایت فتنه اوده ملاحظه کردنی است یعنی در مقام کمال
مبالغه شاعرانه و نثاری این فتنه اوده را با آشوب قیامت نسبت توان داد مگر صریح بیش ملاحظه کنندگان

۵ بیان نظم الحقیقت ... لفظی و معنوی ... مبالغه شاعرانه ... و لغات ... روایت ... و مدلل و مستند ... دروغ هم از ... راستی ...

محمول بر مبالغه شاعرانه بوده از مرتبه عدول و ثقات و پایه اعتبار برافتاده نامعتبر محض بود و از وثوقیت
دور تر خواهد بود پس لطف بیان و اعتبار سخن بمقام عدول و ثقات کجا باقی ماند از ترهات اراجیف بیش
نخواهد بود لاجرم در همچو مقامات بچنان طرز تحریر ادا کردنش درکار است که هزار مرتبه غالب تر از سانحه
قیامت بیان کرده شود تاهم خیال قائل موجه و مستند باشد که از مقام راستی فروتر نیاید و از روایات
عدول و ثقات معتبر تر و مستند باشد و آن طرز بیان این ست که در کتاب اسرار حکمت مضمون انقلاب اوده
بچنین طرز بیان ادا کرده شد که مردمان مقام منتهای مبالغه شاعرانه با سانحه قیامت کبری نسبت داده
هر سانحه و واردات را با سوانح قیامت تطبیق میدهند مگر ارباب عدول و ثقات بنظر مبالغه شاعرانه
معتبر نمیدارند اگر حرفی راست و بیان واقعی هم باشد آنرا هم بسبب شاعری شماری از پایه اعتبار ساقط میدانند
و فائده لطف بیان اینست که دروغ هم راست نماید نه که راست دروغ نماید لهذا کاتب الحروف بمقابله
آنهمه تطبیق قیامت تفریق هر جزئیات جدا جدا وانموده بدین طرز بیان در کتاب مذکور میکند

بیان فتنه ملک اوده و تفریق آن با فتنه قیامت بچنین طرز بیان بدلائل موجه و مستند هزار درجه بر فتنه
قیامت غالب تر می نشیند تاهم از مقام راستی و وثاقیت و پایه اعتبار برنمی افتد و از عدول و ثقات دیده نمیشود

باید شنید که از وقت داخل شدن فوج غدار در لکهنؤ که هفتم ذیقعده سنه ۱۲۷۳ هجری یوم شنبه بود تا بست نهم
رجب المرجب سنه ۱۲۷۴ هجری که تاریخ فرار فوج و فرار عام بود درین نمونه رستخیز عام تا نه ماه کامل حال این دیار
چنان بود که تحریر آن بهیچ عبارت تعبیر نتوان کرد اگر به نمونه قیامت نسبت دهند چه نسبت که آن
یک روز و این هر شب و روز آنجا اگر یک درجه خوف و بیم است هزار درجه امید و رجا بران غالب بر قدر خوف
زیاده تر رجا هم با آن توام و زیاده تر که إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
وَأَجْرٌ كَبِيرٌ میفرماید و اینجا محض خوف و بیم که لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ آنجا اگر یکدرجه بیم عذاب
از شامت اعمال خود است بمقابله آن هزاران درجه امید مغفرت از رحمت او بران غالب تر که سَبَقَتْ
رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي شان اوست وَأَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي بیان او اینجا هزار درجه امید و رجا
تبلافی یک بیم است که يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ میفرماید و اینجا

که هزار درجه بیم است چه امید تلافی آن نیست مگر عذر از مفهوم معنی ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً مینماید بیم عذاب از گناهان خود و امید مغفرت از رحمت او پس آنچه قوی تر جانب
آن قوی تر گفته شد ۵ چو خوف از عمل خود رجا از رحمت اوست + ز هر دو آنچه قوی تر امید آن
اقوی + که بحر رحمت او اوسع است از گنهم + چنانکه بر عملم هست رحمتش أَرْجَىٰ + اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ
أَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبِي وَرَحْمَتُكَ أَرْجَىٰ عِنْدِي مِنْ عَمَلِي آنجا اگر بیم مکافات عصیانست
به تدارک او هزاران رحمت و غفران است که نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صلای عام ست
و اینجا نه همین بیم جان بلکه هم بیم جان و هم خوف تاراج تمام خانمان إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
هر صبح و شام هر آن ست آنجا کار با ذات واحد که ارحم الراحمین ست که فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ
لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ قال اوست و اینجا معامله با هزاران نفس که هر یک اظلم الظالمین
است که مفهوم لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ مصداق حال اوست ۵ ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا + آنجا ارحم الراحمین بر سر رحمت و کرم و عفو و مغفرت که لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا منادی عام است و اینجا اظلم الظالمین هر یک
با هزاران قساوت بمفاد وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ با تیغ خون آشام بر سر انتقام حتی که
بتاثیر انقلاب هر قلوب دوستان قلبی قلب ماهیت پذیرفته بعداوت قلبی منقلب شده اند که گفته اند تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ
وَالْإِخَاءُ + وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ + أَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ + وَأَعْدَاءٌ
إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ آنجا شفیع المذنبین و رحمة للعالمین برای همین و نجات شفاعت عام مستثنی و ماذون که مَنْ
ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و اینجا در پی جان و آبرو هزاران ملعون که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ آنجا بکمال رأفت و عطوفت کینه دیرینه از صدور برادران بمعنی
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ و اینجا در دل اداران
حقیقی خود بخود عداوت خصومت بی سبب بدا که یکی دیگری را می آزارد اَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آنجا همان رحمت مجسم بشفاعت موعود که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ و اینجا همه نبی نوع بعداوت

کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی انجا میزان عمل و اینجا فجر قبل آنجا برای قبول توبه وعده ماست که توبوا الی الله توبة نصوحا انه هو التواب الرحیم و اینجا توبه گنهگاران ناکرده هم قبول نیست که عمل بر مفهوم معنی لن تقبل توبتهم بوده ست آنجا مردگان هزار ساله حیات تازه یافته از قبور بر می آیند که افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و اینجا بی اجل زنده در گور که لا یموت فیها و لا یحیی الخ فقط المختصر که تمام طرز تحریر کتاب اسرار حکمت بر همین نسق است لاجرم ملاحظه در کار است که اگر در مقام مبالغه شاعرانه و شماری بقیامت نسبت داده میشد محض مبالغه شاعرانه ساقط از اعتبار مینمود و از مرتبه عدول ثقات بیرون می بود و مضمونی که راست هم می بود مشتبه معلوم میشد و چنین طرز تحریر که بدلائل موجه است با همه تفریق از روز قیامت هزارگونه زیادتی از روز قیامت بدلائل موجه ثابت است که گنجایش احتمال مبالغه و شاعری خلاف واقع نتواند بود همه دلائل موجه و مستند است پس چنین طرز تحریر سهل ممتنع در انشا درکار است که طرز بیان پردازی مضمون بر دل کار میکند نه الفاظ تا آورد و ساخت و مبالغه شاعرانه و تصنع و دروغ یافته نشود بلکه دروغ هم بیان موجه باشد که راست نماید و خبر از مبتدا دور نباشد تا اینطرف کاتب در دماغ سوزی و آنطرف مکتوب الیه در دقت و طبع خراشی ها مبتلا نشود و چنین طرز تحریر که رعایت فهم و طبع مکتوب الیه هم ملحوظ ماند بازیچه پرسیدن ست که نور علی نور است از ینجاست که کتاب اسرار واجدی همین طرز تحریر از خامه این سیه نامه برآورده ماند که مطبوع طبع مکتوب الیه ست فقط انموذجی از آن جان آباد وهمی برای فهم باغ برای ضیافت طبائع معنی فهم از عبارت کتاب اسرار واجدی بمقام انشای لفظی و معنوی و سلاست بیانی سریع الفهم نخجامه نامه می سپارد که بچشم دیده و برخود گذشته است

	ای جان من	

	چه عیش هاست که در ملک جان مهیا نیست		اسیر لذت تن مانده و گرنه ترا	

در زمانیکه کاتب الحروف را از طلسم این عالم خواب دل برداشته بملک جان رسانیده بودند اینهمه عالم خواب یا خیر یاد گفته شده بود که سه ما را هوای گلشن و باغی نمانده است هوای لمسی گل بر وکه دماغی نمانده است

در چنان حالی که برای شغل بیکاری خامه بدستم و بیتابی کرد چنان آماده شد تا ازین تجدد امثال که هیچگاه
بر یک حال نیست آنچه بچشم در آید از خامه بر آید که اگر آن را بقا نیست این را فنا نیست ؎ نه بقائی ترا نه
من باقی + نبود هیچ جز سخن باقی ◦ درانحال که خامه به اراده تحریر کتاب اسرار و اجدی بدست دل
افتاد و دل هم بدست خامه سپرده شد تا آنچه از حال ماضی شنیده مینوشتم باری حالی که فی الحال پیش نظر است
بچشم دیده چرا ننویسم که دیده را از شنیده اعتبار بسیار است ع شنیده کی بود مانند دیده + بدین
اراده که کاغذ و قلم در دست در ان هجوم میله مجمع خاص و عام بهر نمط خود را در گنجانیده اندرون قیصر باغ
در زدم و بر گوشه مسجدی که مساجد بسیار جابجا در صحن آن واقع اند فرا نشستم الکنون چه گویم و چه
نویسم که چه دیدم نگاه یکی و تماشا بسیار چشم که میدید زبان نداشت که بیان نماید و زبان ناطقه چشم ندارد
که ببیند و از نادیده چه گوید چگونه دل از دست حیرت باز ستاند که بخامه نامه سپارد ؎ چگونه
وصف کنم طاقت بیانم نیست + زبان بچشم من و چشم در زبانم نیست + اگر غلط نکنم فرق از فردوس همین
بظاهر همین بود که آن شنیده و این بچشم ظاهر دیده لیکن خود ظاهر که شنیده کی بود مانند دیده مشکل تر اینکه
فقط همین دو دیده بدیدن تمام و کمال آن کی مساعدت میتوانستند کرد بهر طرف که نظر می افتاد نگاه
دیده میدوخت و نگاه بدیده باز نمیگردید که بناطقه رساند و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپارد
شاعری بمقام مبالغه شاعرانه گفته است که ؎ زهی صفای عمارت که در تماشایش + بدیده باز نگردد نگاه
از دیوار + اینجا که با همه عمارت آیا رت هم با هر در و دیوار توام و شریک غالب فی الواقع بود و آنجا خلاف
واقع محض شاعری تکلیف گمان کن ا در هر گوشه و در و بام بر هر قدم عالم عالم هجوم پریزادان که
خود میکنند خرام وجود از دست میرود بی اختیار از دل بر می آید بلکه دل خود بر می آید و کیفیت
که ؎ دستی بهم بیار که دست میرود + دستی بدل نهم که دل از دست میرود + بهر طرف که نگاه میرفت
هوش و حواس از نگاه پیش قدمی کرده محو نظاره میشد و بجای هوش و حواس لشکر حیرت
بر دلها می تاخت چگونه کسی دل از دست حیرت باز ستاند و بناطقه سپارد و کار ناطقه از خامه ستاند
چه جا که ناطقه را خود زبان بند تا بخامه زبان بریده چه رسد که از سیاهی سرمه اش در گلو

درگلو عاجز از مقال و از تنجرف زبانش لال بحرف زدن چه مجال که گفته شد
باریک چوب سینه شکاف و بریده سر + رویش سیه مجوف و بمغز خشک تر + این با چه رتبه که زنندم از انعام
جائیکه مرغ ناطقه را سوخت بال و پر + شاعری بجای خودش بمقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد که
بهر کوچه اش گلرخان نو بنو بود + تو گوئی گلستان شده کوچه گرد + اینجا فی الواقع همین حال بود و آنجا
قال که بر در و دیوار و سقف و زمین آنجا بالا تا پائین پریان هجوم پری ستان بود که سراپای آن بطرز
بیان نثاران و شاعران متعارف برعایت طبع مکتوب الیه که خلاف طرز خود محض آورد دست نه آمد و در
معامله نویسی معیوب و مضر بمقام نظیر انشای لفظی بخامه سپردن ضرور تر نمود و همچو انشای لفظی را که معانی
تابع الفاظ اند اگر بزبان دیگر ترجمه کنند این لطف بیان باقی نماند بخلاف انشای معنوی که لطف
معانی و مضامین بهر زبان که ترجمه کنند همچنان باقی است زیراکه الفاظ تابع معانی ست لاجرم
بندش الفاظ و عبارت برعایت طبع مکتوب الیه چنان بهم بر بسته شد

بیان سراپای پریزادان قیصر باغ در مقام نظیر انشای لفظی

هر ماه پاره که بنظر می آمد دیده بصیرت برعنائی او صورتی ندیده و نقاش فطرت بزیبائی او نقشی
نکشیده برفتار دلفریب عروسان بهشت را جلوه گری می آموخت و در شمع عذارش آفتاب قیامت را
بآتش غیرت میسوخت از ناوک نگاه شرمگینش خار حسرت در دیده حوران قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِيْنٌ
و از گرمی نگاه چشم سحر گینش داغ خجلت در دل عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحٰبِ الْيَمِيْنِ زلف چلیپایش تفسیر
وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى چهره زیبایش تعبیر وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى بیاض عذارش را اگر يُوْلِجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ گویم بجا و سواد گیسوی عنبر بارش را اگر يُوْلِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ نویسم روا از آن یکی مضمون
يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ پیدا و از این دیگری يُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ النُّوْرِ اِلَى
الظُّلُمٰتِ هویدا آنی غلط کز زلف بر مصحف رویش تفسیر است بر حاشیه قران بمو قلم نوشته یا مار سیاهست
برگنج خوبی نگهبان + یا سیانی گشته بینی بمیان + هر دو رخسارش لاف خود بینی میزند
چه گویم وصف آن فرخنده بینی + اگر بینی دگر خود را نه بینی +
ما بین دو عین یار از نون تا سیم

بیتی الفی کشیده بر صفحه سیم + نی نی غلطم که از کمال معجزه + انگشت نبی ست کرده مه ابدونیم لکاتبه
رشک لب خندانش برگ گل خندانست + در چاه زنخدانش صد یوسف کنعانست + قیامت قامتی که
سر آزاد بنده او سراپا آفتی که قمری طوق بگردن در افگنده او چو صنوبرش دگری کس نیافرید خدا +
ور اکشیده و دست از قلم کشید خدا + صانع بلگرامی جلیل امجد بی سر شمشاد با تو ماند تبارک الله عجب قامت است
این چه قامت ست این آفت است این آفت است این قیامت است این قیامت لا ادری اگر خرامان آن شوخ فتنه قامت
بانگی ز دل بر آید قد قامت القیامة اکنون تعجب آنست که چنین رنگینی و همچو طرز تحریر بالطبع خلاف فطرت
این هیچمدان است بیش ارباب معنی در مقام مطلب نویسی کمال عیب ممنوع و منافی مدعا بلکه برهم زن مدعا
بیحاصل محض کذب و افترا خلاف واقع غیر معتبر بوده است و چه عجب که داخل لغویات بوده خالی
از گناه نبوده باشد خصوصاً در تحریر وقائع و واردات که راست نفس الامر هم دروغ مینماید
آنجا گناه که اظلم ممن افترى على الله كذبا وانیجابی اعتبار انیجا هست که همچو طرز تحریر را از ابتدا
با اسپ چند نظیر نوشته شد که سر اکثر بیا دفنا میدهد چنین تحریر در مطلب نویسی اصل مطلب را
چون سر اکثر فوت میکند اینقدر محض بضرورت نظیر بضیافت طبع معظمه مکتوب الیه تمثیلاً بنجا میسره شد
که بجای خودش اینهم کاری و اثری نمایان کرده که مجملش بالا مرقوم است فقط

از همین قبیل در مقام قافیه پیمائی و رعایت طبع مکتوب الیه همین مضمون سراپا را بدین نمط بقافیه ادا
پیموده شد عبارتش در کتاب مذکور بدین الفاظ مذکور است که نوشته میشود

بیاض جنبش مطلع نور جبین جبینش طغرای منشور تیغ ابروانش قاتل جمهور یا محراب کعبه لطاق
ابرو مشهور یا مطلع دیوان هلالی بی مسطر مسطور میان ابروانش چون میان بیت خالی یا بین السطور
از جادوی نگاهش عالمی مسحور بهر مژگانش سینه عاشقان مهجور سرمه در نظرش منظور نرگس
مستش بی خمر مخمور از غایت مستی بی نشه در سرور چشم بد دور بینی عصائی مردم بجو بادنشور
ملاحتش عالمی پرشور لعل شکرینش با عقد الش مامور سلک دندانش لولوی منثور چاه زنخدانش
از آب حیوان معمور بیاض گردنش شمع کافور تار لبتانش قبه نور شکمش نهر مری شکاف قم و سمور

لـه تشبیه بعالم سر تنهای ... سب
سه ... عالم ... است ...
... سینه ... و جهان
... ملعون ...

و بیان ... ای ...
... بیان ...

میانمش از نزدیکان بی بصر دور تا فش اگرچه بصورت چشم است مگر بنظر نامحرمی چون دیدهٔ حور
کور از بصارت معذور زیر نافش از نظر مستور بیانش از مقدور دور توضیحش خلاف دستور
اینقدر بس کز بجایش خاصیت سقنقور ؎ دخل دادن درین بود محظور٭ لاجرم احتیاط گشت ضرور
پس مجبور بجز خموشی چه مذکور ساقش ساق بلور زیر پایش پامال لمهای دیگر و در قامتش شور نشور
سراپا غیرت حور تشبیهش با حور عین عین قصور که آن در قصور مقصور و این بقصور در حضور ؎
چه جای فکر پری آن بناز انهمه نور٭ بود مشابهت بحسن او بجور قصور٭ بکشته اش نبود هیچ خوف
روز نشور٭ که برنخاست الی یوم ینفخ فی الصور٭ چگونه باز ستاند دل ظهیر ازوی٭ بود قضا و قدر
را نه اینقدر مقدور٭ درین مصرع اخیر اندکی نگاه درکار است که در مقام شاعری بیجو مضامین بی پروا
میکنند که نوبت بکفر و گناه کبیره میکشد بلکه در مقام رنگینی بسیار مستحسن دانسته داد سخن میخواهند چه جای توبه و استغفار
پس زیاده ازین چه عیب تصور کرده اید که منتهای دروغ و گناه و کفر را مستحسن دانسته افتخارا بر زبانها
آورده امیدوار مرحبا و تحسین و آفرین میشوند باین اعتراف کفر و گناه عظیم که مولف در تصنیف خود چنین مضمون
در مقام نظیر آورده است گویا دانسته گناه کرده است و شعرا که حسب عادت خود در مقام شاعری بیجو
مضامین بنا دانستگی می آورده باشند غالب که معذور میتوانند بود که فنسی و لم نجد له عزما ط
مسموع بودن عذر نسیان و نادانستگی آنها سند منصوص است باری مصنف که نسیان ندارد دانسته
چنین مضمون کفر بسته است چه عذر تواند کرد لاجرم جواب این از جانب مولف چنان فهمیده شود
که دانسته در مقام عیب خود بضرورت نظیر بالقصد بیان کرده شد تا غیبت و عیب جوئی دیگران بر زبان
نه آید که این گناه بران هم اکبر است که الغیبة اشد من الزنا آمده است لاجرم عیب دیگران
چرا جویم عیب خود چرا نگویم که گفته اند ؎ عیب از دیگران چه میگوئی٭ خود تو داری هر آنچه میجوئی٭
؎ منکه حمال عیب خویشتن ام٭ طعنه بر عیب دیگران چه زنم٭ ازینجاست که دیوان اردو اکثر اشعار
خود که در عالم غفلت ازین جا دی سرزده بودند چاک کرده شد این مصرع که بضرورت نظیر و حفظ غیبت
و عیب دیگران اینجا نوشتن ضرور تر نمود تا گزیر با اعتراف معصیت خود مبادرت بکار رفته بعد اعتراف

گناه و مشابهت مصرع دیگر هم تدارک کفاره آن جهلان بجای خود گفته و نوشته شد که سه چگونه
باز نشاند دل ظهیر انسروی + بجز قضا و قدر اینقدر ز کرامقدور + الجمله معترضه که بعذر اعتراف گناه خود
فرو تر نمود ازین باز باصل بیان تتمه مضمون میرابا که اصل سخن بود می آیم تا بمقدر دراز رعایت قلّ و دلّ نشود من الیه
از کجا بکجا رسیدم نه چنین طرز تحریر کاتب را شعور نه چنین دستور که از بلاغت دور دیگر برعایت مقام مجبور
آمدم بر اصل مدعا که بعد رفتن حضرت جان عالم و عالمیان که از قالب این دیار جان جهان و روح روان
بودند حال این دیار گفتن و نوشتن کار خامه و زبان نبوده است حیرت است که بکدام زبان تعبیر
کرده شود مفهوم اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیْمٌ پیدا و مفهوم تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ
هویدا هر گرامی نگرم از زن و مرد صغیر و کبیر نادیر سوار و پیاده و ڈاک گاڑی و اسپ و فیل و پالکی و میانه
و دیگر مراکب چه میسر آمد و بسیاری پیاده با سر برهنه و دوان و گریان و افتان و خیزان جان بکانپور بالنسب هیچکس را
از غایت سراسیمگی ها پروای سامان سفر و راحله بلکه پروای اهل و عیال و خانمان هم نبود و نمونه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ
اَخِیْهِ وَ اُمِّهٖ وَ اَبِیْهِ وَ صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِیْهِ بچشم ظاهر نمایان و انموذج مصداق وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ
حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَی النَّاسَ سُکٰرٰی وَ مَا هُمْ بِسُکٰرٰی وَ لٰکِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِیْدٌ
شایان تفصیل حال که از غایت اعلان محتاج بیان نبوده است اندکی بقدر ضرورت مقام در کتاب مذکور
مذکور است بعد چنین انقلاب کبری که کاهی سامان آرایشگی قیصر باغ دیده باشد آنکس اگر الحال از آن راه گذر
کند و زنده هم ماند کاری کرده باشد که گفته اند سه آنکس که وداع یار کرده است + گر زنده بماند کار
کرده است + کدام شاعر هندی گو که غالباً مرزا رفیع سودا باشند در مقام مبالغه شاعرانه مضمون موسم خزان را
بدین نمط بربسته است سه چمن کی تخت پر جس دم شه گل کا نشیمن تها + هزاروں بلبلیں تهیں سر پہ اور شور تها غل تها +
خزاں کے دن جو دیکھا کچه نه تها جز خار گلشن میں + بتاتا باغباں رو رو یہاں غنچه یہاں گل تها + این مضمون را غیر
گو در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع گفته باشد مگر فرق میان آن مبالغه غیر وقوعی و این مطابق
واقع بیان واقعی بدیده دل دیدنی و سنجیدنی است که آنجا باغبان در موسم خزان گریان گریان
از مقامات غنچه و گل نشان میداد که اینجا غنچه و اینجا گل بود و اینی برین خزان گلزار لکهنو که درین

که در عین عالم بهار بقصور محض همه قصور و عمارات که مشابهت آن با قصور بهشت قصور بست خیابان آن هیچ و بن
برگشته قصور بذیرفته اند که باغبانان غرس باغات و معماران آن عمارات اینقدر نابلد شده اند که گریان
گریان می پرسند که کجا غنچه و کجا گل و در جستجوی غنچه و گل بل میگویند و میجویند که کجا قصر السلطان و کجا
عشق منزل و کجا مصاحب منزل بود آنکه بیان موسم خزان در مقام مبالغه شاعرانه خلاف واقع بود و این عین
در عالم بهار بلا مبالغه شاعرانه مطابق واقع بیان واقعی بوده است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
هر چند بتدریج مرور دهور حال ملک و دیار و امصار بعد کسر و انکسار و فشار بسیار همچنین میشود خصوصاً
در تبدیل سلطنت و عملداری زیاده زین قلب ماهیت ناگزیر است که خود آن مالک الملک حقیقی میفرماید
قوله تعالى إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً
مگر نه بدین نمط که دفعةً چه بود و چه شد فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ آری از انصاف نباید گذشت که حکام وقت
بخلاف ملوک ماضیه با همه تسلط و اقتدار عفو عند القدرت را کار فرموده بمقابله آنهمه بغاوت ایام غدر هزاران عفو
و عطاها نموده چها چها که به آبادی ملک و استمالت و پرورش های رعایا و آراستگی و ترمیم قیصر باغ بمصارف
خطیر اهتمامها بکار برده و می برند که هزار مرتبه بهتر از سابق آباد و سرسبز است چنین ویران بخت را
که در فشارهای شاهانه ایام غدر کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ شده صورت عظام رمیم بهم رسانیده بود چنان آباد کرده
اند که مفهوم معنی يُحْيِي الْعِظَامَ هويدا و مصداق يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا هويدا است آرایش سابق
که از شیشه آلات و کثرت روشنی و ناز و کرشمه بتان هندی بود که مایه غفلت و مصارف بیجا خالی از کبار
نبود که انجامش چنان منتهی شد و این آرایش حال که با آسایش هم جمع است از آبادی خلائق و هرگونه
رفاه و پرورشهای خاص و عام است که اندکی از آن بیان واقع است براست در دیباچه این کتاب
بمقام شکر و سپاس شهنشاه مجازی که در حقیقت عین شکر نعمای خداوند حقیقی است بیان کرده شد فلینظر ثمه

	الکنون بر اصل سخن توان رسید که	۵

اینهمه حکایات که در بیان طرز تحریر و اقسام انشا بمقام نظائر نگاشته سپرده شد اصل سخن که در بیان صفت
و ماهیت انشا بود لاجرم توان گفت که انشای لفظی و صنائع تجنیسات خطی چنانکه بالا مذکور شد

اگر لطف معانی هم با آن شریک است تا فهو المقصود والا محض بی سود از نقاشی بیش نتواند بود و هم
مهمل و بیکار بودن استعداد کامل هم در جمیع علوم معلومات و استحضار واقعی و دقت ها و روح فرسائی ها
میخواهد مثل ملا ظهوری و ملا طغرا و ملا طاهر وحید و شیخ ابوالفضل و مولانا جامی علیهم الرحمة اگر هیچ پایه استعداد
داشته باشد تا البته بقصد رنگینی و تلازمه شاعری اگر خامه دعوی بدست گیرد بمنزل تواند رسید و الا
از نقش و نگار و رنگ آمیزی متصدیانه بیش نتواند بود و بوی کچوری از گل آمیختن بیرون نتواند رفت چنانچه
شعر فارسی از اهل هند با اهل زبانان فارس رسید که مشهور است ۵ یک مه جب جامی بگوئی تو ز خون پاک
نبوده گشته برگشته تیان بود دگر خاک نبود ٭ اهل زبانان گفتند که شعر خوب است مگر بوی کچوری
می آید یعنی پیمایش زمین از قدم میباشد نه از وجب که برای ثیاب است لاجرم بجای وجب اگر لفظ یکقدم
بودی بجای خود بودی چون حال هندیان کامل درین مقام اینست فکیف آنا و انت معهذا مدة العمر
و زمانه ما هندیان به تکمیل و تحصیل آن کی مهلت میدهد که در فکر مشکلات زیاده از پایه خود طریق سلیس
سهل بکار آمد رائج الوقت را از دست دهیم که گفته اند ۵ کلاغی تک کبک در گوش کرد ٭ تک خویشتن را
فراموش کرد ٭ این بدان ماند که اگر کسی از اهل زبان فارس در هندوستان رسیده بر هندو بچه فریفته شده
غزلی بزبان اردو و ریخته متعارف در عشق و صفت آن هندو بچه گفت که مطلعش این بیت ۵ گنس
و هنومان تیرا اگتا هی ٭ موتیه بنا بر در تو ستا هی از همین جا توان دانست که بدون تکمیل کامل زبان خود را
ترک داده بزبان ولایات دیگر دخل دادن هیچ فائده می بخشد که تک خویشتن هم فراموش میکند بنیم
که دقت و دماغ سوز مهیا نموده برنگینی و قافیه پیمائی و اجماع لغات متوجه شده رفتار خود هم
فراموش کرد تا پیش اهل زبانان مایه مضحکه و استهزا و پیش ابنای جنس را بر زمانه هندوستانیان
که مکتوب الیهم باشند مایه اغماض و مطروح و فوت مطلب خود بران مزید ازینجاست که رعایت
ادراک طبع مکتوب الیه مقدم داشتن کمال خوبی انشا گفته اند کاتب الحروف که بعض نقول تحریرات
خود برعایت طبائع مکتوب الیهم بمقام نظائر نشان داده است نه بمقام اظهار انشا پردازی خود است
بلکه در مقام نظیر طبائع مکتوب الیهم بوده است همین تحریر قافیه پیمائی هندیانه خود اگر پیش یکی

اند اہل تمیز از پیش کردہ شود خود ظاہر کہ چہ مایہ مضحکہ و استہزا توانند بود چنانکہ اشعار ریختہ اردو از اہل
زبان فارسی پیش ما مردم مایہ استہزا میباشد کہ نظیرش بالاگذشت لاجرم ہجو رنگینی و قافیہ پیمایی این ہیچمدان
تا ہمین اہل خطہ ہندیان است و بس کہ سعدی علیہ الرحمۃ فرماید ؎ نخلبندم ولی در بستان ٭ شاہدم من
ولی در کنعان ٭ چون قوت اینچنین اہل زبان کامل چنان است فکیف انا ازینجاست کہ از ابتدا بر ہجو تحریر
نقص میکنم و در مقام عیب جوی بفرو دست نظائر نشان دادہ ام برای استحسان و ادسخن کہ کسی بہ از خود بر عیوب
خود بینا نمیباشد بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ ولو القی معاذیرہ لاجرم ہجو رنگینی و قافیہ
پیمایی اہل ہند بزبان فارسی در مقام مطلب نویسی و معاملات اگر رعایت طبائع و ادراک مکتوب الیہم بودہ است
تا بنظیر ہمان اسپ جہندہ کہ بالا مرقوم است از بازی تماشا بیش نبودہ است و اگر چنین رعایت ہم
پیش نظر ندارد تا قباحات و آفات آن نیز بالاگذشت پس در انشای معنوی کہ مراد از ادای مطلب
است نہ قافیہ پیمایی نہ چندان استعداد علمی درکار میباشد نہ چندان دقت و دماغ سوزی میخواہد کہ الفاظ
بندی و عبارت آرایی لفظی نمیخواہد و مایہ دقت ملاحظہ کنندگان ہم میباشد کہ قریب الفہم است و لطف دیگر
درین انشای معنوی این است کہ بہر زبان غیر از انگریزی و ناگری خواہ اردو و خواہ عربی ترجمہ کنند
ہمان لطف معنی پیداست کہ مثل انشای لفظی پابند الفاظ نبودہ است زیرا کہ درینجا مضمون حسیت
و دلائل معنوی و حجت ہای قوی درکار میباشد نہ الفاظ کہ گفتہ اند ؎ دلیل قوی باید و معنوی نہ
رگہای گردن بحجت قوی چنانکہ نظیر این در استدراک معنی لفظ نمکحرام و ولدالزنا بالاگذشت چنان مضمون
بہر زبان و ہر عبارت کہ ترجمہ کردہ شود ہمان فائدہ معنوی حاصل است و اگر رنگینی و لفاظی را درین انشای
معنوی دخل داد مطلب از دست داد و کار خود برہم زد و بسفاہت خود اعتراف کرد کہ نظیر این ہم
بالاگذشت انقلاب این بابت لکہنؤ بدولت ہمین نکتہ است کہ در مقام انشای معنوی لفظی را بیمحل بکار
بردند کہ اجمالش بالا مذکور است ہمین نمط بقای این بابت ہم تا بنقد مدت دراز کہ دوازدہ پشت بام
بنام در اسرار و اجدی شرح دادہ شد و حفظ عہود و ترقیہای جمیع مدارج کہ از درجہ مسند وزارت تا بتاج و تخت
سلطنت عروج و ہمچنین ولت ہمین انشای معنوی بود کہ بدین تحریرات سکرین بابت عہود و ضیہ اضع میشود اکثری از نقول آن درکتا

ع حاصل معنی [illegible] زبان [illegible] بیت [illegible] می [illegible]

مذکور منقول است لاجرم انشای لفظی محض بطور سیر و تماشا و بازی و طبع آزمائی و حظ سمع و ضیافت طبایع
شغل بیکار بیها بوده است و انشای معنوی عکس این است چون کار با انشای معنوی است و همین سهل و بکار
آمد است و محتاج زیاده استعداد علمی و لفاظی هم مثل انشای لفظی نبوده است بلکه مضمون محبت و طرز بیان چست
میخواهد که بر دل مکتوب الیه جا گزیند پس چنین طرز تحریر باید که توجه خاطر بآسانی تمام حاصل میتواند شد که
دل همین یکیست یک دل را بتلاش الفاظ مشکله و لغات غیر مانوس و قافیه و وزن و تقطیع اشعار و رنگینی
عبارات مستغرق کردند باز آن مضامین عالیه وهبی را که برعایت مقامات برای مکتوب الیهم کار کنند و اثر تمام
بخشند درین همچو طبائع الفاظ جو و قافیه پیما کجا گزر تواند بود که از یک دل دو کار واحد و کار نتوانند آمد و شاید
اگر مضمونی وهبی بهم هم رسید تا برعایت قوافی و وزن و تقطیع و عروض شعر آنهمه سلب و خلط مبحث شد که سلاست
بیانی صاف صاف هم بدولت رعایت الفاظ و قوافی از دست رفت لهذا برای املای همچو انشای
معنوی و مضامین وهبی فقط تحصیل و استعلام و درس چند کتب متعارفه در عربی از صرف و نحو تا کافیه کافی
و در فارسی اگر معلم و متعلم درست است فقط تا گلستان وافی مینماید که تحصیل این کم مایه هم بسببی که بالا
نوشته شد بیش و بیش ازین نبوده است مگر مزاولت شرط است نظیرش برخود گذشته این است

بیان نظیر انشای معنوی برخود گذشته

باید دانست که متمول زر اندوخته ملکه آفاق جده ماجده حضرت سلطان عالم باقی و تارک سلطنت فانی مشهور
عام است که مدت العمر در گرو کردن زر خطیر صرف شد و یکبار در ایام پیری بعد تخت نشینی حضرت فردوس
منزل انار الله برهانه که شوهر آنمرحومه بودند زر مهر تمام و کمال یکمشت مع زر تنخواه تمام عمر بقدر رتبه شان
عطا فرموده بودند و اکثر طرق جمع کردن اموال و جزو رسی از غایت اعلان محتاج بیان بلکه لائق بیان
نبوده اند چون حضرت امجد علی شاه فرزند آنمرحومه وفات یافته بودند و وفات آنمرحومه بعد وفات
فرزند وارث سلطنت یعنی امجد علی شاه در عهد سلطنت فرزندزاده یعنی حضرت سلطان عالم واجد علی شاه واقع
شده بود لهذا بحکم فتوای شرعی و نص قرآنی حضرت واجد علی شاه از ترکه جده مرحومه محجوب شدند لیکن و جهی جناب زینت
نشا که زن سلیمان صاحب نام ملقب بودند حضرت سلطان عالم را از ترکه جده ماجده محجوب الارث قرار داده بدختران آنمرحومه

ف بیان نظیر انشای معنوی برخود گذشته

آنم خودمه که محجوب نبودند حسب فتوای شرعی میدهانید ندو درینجا از طرف واجد علیشاه جوابی و حجتی شرعی
نبود که حکم محجوبیت را منسوخ کند پس در همچو مواقع که انشای معنوی حجت قوی در کار میباشد نه انشای لفظی
و عبارت آرائی که مطلب را برهم میزند و حجتی و دلیلی منطقی بمقابله چنین فتوای شرعی و نص قطعی چه کار میکند
که بتنسیخ آیه قرانی نص قرانی درکار است پس کار و لطف انشای معنوی در همچنین بقامات معلوم میشود تا اینکه
بنظر پیش آمد در سوخ خود هر یک بقدر استعداد بتاویلات دماغی زور آزمائی ها کرده مسوده نوشت مگر
حکم منصوصه فتوای شرعی بدون نص قطعی از عبارت آرائی و انشاپردازی ها قطع و نسخ نتوانند شد
تا اینکه رفته رفته کار با کار افتاد و قطعه افتاد که مسوده نوشته شد بدینش ارباب معامله فهم توانند فهمید که همچو
تحریر موجه و منصوص و مستند و مدلل البته اگر حاکم عادل بچشم انصاف ملاحظه فرماید ناسخ حکم محجوبیت در چنین مقام
میتواند شد مگر سببیکه نتوان نوشت نوبت جاری شدن این مسوده ملاحظه حضرت سلطان العالم نرسید
و الا ممکن نبود که آنهمه متروکات جده مرحومه بسرکار شاهی تمام متر عائد نمیشد زیرا که اهالی سرکار نصفت پسند عدید ور
معقول شنوا اگر زیر باد دعاوی در آن حجت معقول حق تلفی کسی پسند نمیفرمایند نقل این در کتاب اسرار واجدی بجای
خود بتصریح حال تمام واضح تر است درینجا هم بمقام نظیر انشای معنوی نگاشته میشود ضرور تر شد که ارباب معامله
فهم معنی رس بمغز سخن رسیده توانند فهمید که انشای کجاست و چه تاثیر داشته باشد فقط

نقل مسوده تحریر از طرف حضرت سلطان العالم بتنسیخ حکم محجوبیت و استحقاق یافتن ترکه
جده حقیقی خود شرعا و عرفا در نظیر انشای معنوی که در ترجمه هم لطف معنی حاصل است

خود ظاهر که احکام شرع در هر مقام جاری و نافذ بوده اند مگر در هر مسئله برعایت هر مقام علی تفاوت الحال
حکم خاص جداست که حکم یکجا بجای دگر قیاس نمیتواند شد مثلاً فرائض نماز و صوم هرچند بر هر مسلمان واجب الادا است
که حکم واحد دارد معهذا برای مسافر جدا و مقیم جدا و مریض جدا و برای هر صاحب عذر برعایت عذرش
حکمی جداست همکذا برای هر کس علی قدر حال و مقام احکام جدا و مختلف اند که قیاس یکی بر دیگری نتوانند شد خصوصاً
در امور ریاست دستوری و قانونی خاص از سلف متعارف است که جای دیگر نبوده است و شرع هم آن را جائز داشته است
اگر در ریاست هم بطور متعارف بسهام فرائض شرعی بر هر ورثه ذوی الارحام منقسم شدن دستور بودی

ف — نقل مسوده تصنیف حضرت سلطان العالم بتنسیخ حکم محجوبیت دعا کسایان از در نزد ترکه جده خود ۱۲۱۱

وجود هیچ ریاست و سلطنت در عالم باقی نماند و تمام ریاستها و سلطنتها باطل و منسوب بغصب متصور شدند که اکثر روسا و سلاطین بمیان دو سان حقیقی و عینی سهیم و شریک ابراز روی فتوای شرعی بسیار دارند بار تخصیص اولی الامر که بعد اطاعت خدا و رسول برای اطاعت او علی العموم حکم منصوص است کجا باقی میماند بلکه وجود اولی الامر و تخصیص او نماند پس حکم اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ[۱] کجا صادق تواند آمد پس لامحاله در امور ریاست لازم آمد که هر کرا رئیس قوی قرار دهند گویا دران قوم و دران قطعه زمین بمنزله اولی الامر تواند بود لاجرم امور آنجا در قبضه اختیار و دخل و تصرف او بملک الیمین بودن ضرورتر شد کَمَا هُوَ ظَاهِرٌ که از ابتدای آدم علیه السلام تا اینندم همین دستور در امور ریاست علی العموم جاریست اگر بسهام شرعی مساوی بمتعارف عام درباب ریاست هم تقسیم میشد جمیع بنی آدم باهمدگر استحقاق برادرانه برابر دارند که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ[۲] پس مقصود از اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً[۳] کیست و مفهوم اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصّٰلِحُوْنَ[۴] چیست لاجرم ازین صاف و صریح تر ثابت و متحقق است که تخصیص ریاست و تسلط رئیس بر جمیع ما یتعلق بحکم منصوص است و بدون تسلط او اطلاق لفظ سلطان بر هیچ یکی از سلاطین عالم صادق نمیتواند آمد که مصداق وَاجْعَلْ لِّیْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِیْرًا[۵] ازین مقام خبر میدهد پس هرگاه که تسلط سلاطین بحکم خداست چگونه خلاف شرع توان گفت و لفظ سلطان عام است تخصیص تمام روی زمین ندارد بلکه هر که را رئیس قومی قرار دهند و بر قطعه از اقطار زمین تسلط بخشند بر آنقدر زمین اطلاق سلطنت او تواند شد که تسلط بر آن دارد آمدم بما نحن فیه بالفعل که ارباب نصفت ماآب کمپنی انگریز بهادر آیین افراخته و ریاست بخشیده خود بلا هیچ وجه و سبب خلاف دستورات مستمره خود و خلاف آئین اسلاف و روسا از متروکات جده مرحومه حقیقی محروم میدارند مجتبی ظاهر و حیله شرعی جز این نبوده است که محجوب الارث قرار میدهند چون بالاجمال دفع دخل ایشان بنصوص قطعی و وجوه موجه بتحریر در آمد اکنون در امور خاص این ریاست بتفصیل و تصریح تمام بمعرض تحریر در می آید که از ابتدای این ریاست خود ارباب نصفت ماآب کمپنی انگریز بهادر همین دستور جاری داشته اند اکنون وجه فسخ آنهمه دستور العمل مستمره که ظاهر نما قض

[۱] حاصل معنی ترجمه آیه اطاعت کنید خدا و رسول او را و آنکه اولی الامر است یعنی حاکم و بادشاه از شما باشند ۱۲

[۲] حاصل معنی ترجمه آیه جز این نیست که مومنان برادران و یکی بوده اند ۱۲

[۳] حاصل معنی آیه آنکه بتحقیق گرداننده ام در زمین خلیفه را ۱۲

[۴] الارض حاصل معنی آیه بتحقیق زمین وارث آن شده اند بندگان صالح من که وارث زمین اند و بملک داری صلاحیت داشته باشند ۱۲

[۵] حاصل معنی ترجمه آیه بگردان از نزد خود سلطان و نصرت دهنده ۱۲

منافی شریعت هم نبوده است در بارۀ ذات خاص این نیازمند بارگاه کبریا چیست که این ریاست
علی سبیل الاستحقاق بتائید ایزدی بخشیده همین سرکار کمپنی انگریز بهادر است لاجرم اندکی از بسیار نظائر این مقدمه برای
اطلاع آنمهربانان گزارش داده می آید که تفصیل این دفتر بکارین مملو است اولاً تمام متروکات نواب عالیه جناب جده
مقدسه علیا صدر النسا بیگم صاحبه مغفوره والدۀ ماجدۀ نواب شجاع الدوله غفران مآب طاب ثراه باوجود جمیع ورثه
شرعی بسرکار جد امجد مغفور نواب آصف الدوله بهادر منتقل شد مگر آنجا عذر محجوبیت حجاب نشد که خود صاحب
رزیڈنٹ آنعهد باعث شده بودند تا بمزاحمت چه رسد ثانیاً قطع نظر از محجوبیت تمام متروکات نبی خانم
صاحبه ممانی جد مغفور آصف الدوله بهادر زوجه نجم الدوله پسر اسحاق خان بهادر که نقد و جنس لکوک ما
بود با وجود زنده و مدعی بودن ورثای شرعی آنمرحومه که مستحق تر بودند محض باستعانت و تجویز صاحب رزیڈنٹ
آنعهد بسرکار نواب آصف الدوله بهادر داخل شد بهمین حجت بود که همه متروکات ذوی القربی ذوی الارحام
مال رئیس وقت است پس هرگاه که متروکات دیگران با وجود زنده موجود بودن همه ورثه شرعی بسرکار رئیس وقت
منتقل شدن بالالتزام داخل دستور العمل و عملدرآمد قدیم بتجویز چنین سرکار عهد پرور باشد درینجا متروکات
جده حقیقی خود فقط عذر محجوبیت که تنسیخش بالا مذکور است چگونه حجاب توانند شد از همین قبیل که نسبت
آن بزمانه قریب است اولاً اینکه تمام متروکات خاص محل جد مغفور نواب سعادت علیخان بهادر طاب ثراه
با وجود زنده و موجود بودن جلال الدوله مهدی علیخان بهادر فرزند بطنی آنمرحومه بسرکار حضرت خلد مکان غازی الدین
حیدر انار الله برهانه که رئیس وقت بودند منتقل شد و بعده فرزند آنمرحومه یعنی جلال الدوله بهادر در کلکته
و ولایت و تمام اقطار عالم مستغیثانه فریاد کنان گردیدند کار بجائی نرسید و هیچ سماعت نشد ثانیاً بعد
وفات نواب بهو بیگم صاحبه شمس النسا بیگم خاص محل نواب غفران مآب آصف الدوله بهادر با وصف موجود
بودن ورثه شرعی آنمرحومه مثل اولاد امام الدین خان تمام متروکات آنمرحومه بسرکار جد امجد حضرت خلد
مکان غازی الدین حیدر رئیس وقت که هیچگونه من حیث الوراثت استحقاق نبود داخل گردید که
نقد و جنس وافر بود تا اینکه خود عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ که رزیڈنٹ
آنعهد بودند در سنه ۱۲۳۱ هجری با حمال و اثقال تمام از الله آباد طلب کرده بسرکار رئیس وقت رسانیدند

ثالثاً بعد وفات جناب عالیه متعالیه امة الزهرا بیگم صاحبه مغفوره والده ماجده نواب آصف الدوله بهادر
محل خاص منکوحه نواب شجاع الدوله بهادر مغفور با وجود زنده موجود بودن اولاد سالارجنگ و مرزا علینقیخان
که ورثه شرعی بودند و هم با وجود هبه نمودن آن مرحومه تمامی اموال متکاثره مملوکه و مقبوضه خود بطیب خاطر تمام بلا
اکراه و اجبار و بدون طلب و درخواست در حین حیات خود در حالت صحت نفس و ثبات عقل بسرکار کمپنی
که دولت کرورها بود آنهمه اموال و متروکات تماماً از نقد و جنس بلا درخواست و طلب از خود بحکم
نواب گورنر جنرل بهادر بالقابه بسرکار جد امجد خلد مکان نور الله مضجعه داخل گردید مگر در تحقیقات عذر
محجوبیت حاجت نه شد که آلحال خلاف سلف و خلف و خلاف دستورات مستمره و خلاف قانون منضبطه
تخصیص این حیله شرعی برای ذات این تنگرفته یتیم قرار داده میشود و قطع نظر از اینهمه دلائل و نظائر که ظاهر
و باهر اند خطوط نواب معلی القاب گورنر جنرل لارڈ مایرا صاحب بهادر بالقابه بنام جد امجد حضرت خلد مکان
یکی مرقومه ۱۲ نومبر ۱۸۱۵ع مطابق ۲۸ ذیقعده ۱۲۳۰ هجری و دیگری مورخه ۲۲ ماه جون ۱۸۱۵ع
مطابق ۱۳ رجب ۱۲۳۰ هجری که نقلش در دفتر آنمهربان هم بوده باشد بر تصدیق قول و دعوی
این سرکار سند کامله و حجت واضحه بمنزله شاهدین عادلین توان گفت که در زمانه حیات جناب جده مغفوره
بطور مدارات عهد و میثاق عزور و دیافته بود در ان صاف و صریح این عبارت مندرج است که هر چه نقد
و جنس مملوکه جناب عالیه باقی خواهد بود بی کم و کاست در خزانه سرکار جناب عالی داخل خواهد شد و در خصوص
جاگیرات جناب عالیه که آن البته موافق معمول بعد حیات معظم الیها باز شامل املاک رئیس و خواهد شد
کما وقع معهذا خود آنوالا قدر از غایت نصفت و عدالت و حق پسندی با بران مراتب
مذکوره الصدر ترقی نما فرموده اند که بر بعض ارباب وثائق و جاگیرات هم مثل نواب اکبر محل صاحبه و محمد حسین آباد
و جاگیرات تفضل حسین خان همین حکم از راه انصاف جاری فرمودند اینجا که متروکات جده حقیقی خود
چگونه بیشتر چنین حق پسند محو عذر ضعیف بمقابله وجود دلائل و نظائر باهره عملدرآمد قدیم و موروثی
مانع تواند بود آری اگر شاید بمزید احتیاط موقوف بر اطلاع و استجازت ارباب اولی الالباب صدر بوده باشد
ناگزیر است که نقل این تحریر هم حسب دستور روانه صدر کرده شود تا هر چه حکم انصاف و حق پسندی باشد بزاید

همین حق پسندی و حق شناسی و عهد پروری سرکار دولتمدار انگریز بهادر در عالم اسباب معین و حامی
ما عبس است انتهی آمدیم بر اصل سخن که تحریرات معاملات و بکار آمد مفید مدعا حسب رواج زمانه همچنین میباشند
که بیان صاف صاف مطلب چنین بی تکلف باشد و حجت های قوی و دلائل موجه مستند داشته باشد که مطلب کاتب
بخوبی تمام ادا شود و مکتوب الیه را در ادراک مطالب دقت نباشد و بسبب رنگینی الفاظ اصل مطلب پهلوی دیگر نگشته
که منافی مطلب باشد پس همچو انشای معنوی مفید کار چندان الفاظ دقیق و لغات مغلق بغیر نمایش نخواهد
و کمال عربی دانی و زیاده منطقیت در کار ندارد که صرف کردن همه دانی و لغت دانی و اظهار قابلیت
در همچو مواقع کمال معیوب و متروک و منافی مدعا بلکه بر هم زن و مخرب مدعا میباشد که نظائر این هرگز
در حقیقت بنای همین انقلاب ریاست اوده همین انشای لفظی و عبارت آرائی همچین بود چنانکه بالا تمام تحریر شد
اینکه نظیر انشای معنوی در مهمات سلطنت امور نویسیست همچنان نظیر دیگر انشای معنوی در مقام فقر و فنا ملاحظه کردنیست که
در سنه ۱۲۵۰ هجری که زمانه تخت نشینی حضرت فردوس منزل محمد علی شاه بود یکی از فقرای هند روشنگسته ظاهر باطنش
خدا عالم است غوثی شاه نامی پای لای پاپوش سوار و پاپوش دیگر از انبار کاغذگران بار در هر شهر و دیار پیش هر
امیر و فقیر برنا و پیر کوچه بکوچه میگردید و همین سوال از هر کس علی العموم میکرد که ما فرستاده رتیا شاه نامی درویش
مجذوب ایم که آن مجذوب حقیقی در صحرای نواح فرخ آباد بر یک بیابان میان رندگان صحرا مستانه افتاده میماند
سوالی خبر این نداریم که ما را پهر نگ جواب لفظ پهر نگ هر چه کاغذ نوشته مهر کرده دهند سوای جواب این حرف
اگر خزانه قارون ما دهند نخواهیم گرفت که حکم مرشد ما نیست خود ظاهر که جواب چنین لفظ مهمل و مجهول کسی
چه مینوشت معهذا بپاس کمال اصرار او هر یک از امرا و رئیسان و شاهزادگان و اهلکاران شهر و دیار
و وزیر اعظم چیزی نوشته مهر خود ها ثبت کرده از تقاضای او خود را رهانیده بودند که از بار همان کاغذ یا پاپوش
دیگرش تا به سر بود و تحریر همان یک حرف بهیچگونه از نقد و جنس ما و میداد او هرگز نمیگرفت و میگفت که حکم مرشد ما بوده است
که تحریر جواب لفظ پهر نگ چیزی از کسی بگیریم حتی که تحریرات مهری ولیعهد و مرزا ولیعهد ثریا جاه حبیب عالم بهادر
و ظفر الدوله بهادر که از عقلای نامی سرکار شاهزاده بود نیز دیده شد که بسیار مضامین قیاسی کسی تقاضایش چون
نوشته بود لیکن تا مدت یکسال بنا بر حصول همین جواب در تمام شهر کوچه بکوچه بلکه خانه بخانه و در بدر گردیده باشد

که بمقدار یک بار بود کمثل الحمار یحمل اسفارا جمع کرده بود چار ربای بر و کتابی چند غرض
که کمتر کسی از ناموران و گمنامان شهر و دیار بوده باشد که تحریر مهری و دستخطی از ذیل محمولات ناموجی حامل
اسفار نبوده باشد بدین انبوه تحریرات نامیان شهر و دیار هم بتقاضای آن مجهول این گمنام را هم بجز نوشتن
سطری چند چاره نماند ناگزیر آنچه بر سر دست مضمونی تلقای بخاطر نحیف بمظهر قلم بر داشته تعلم شیر شد یکی از تحریرات
حاضر الوقت که در خانه کسی بود نقلش بر داشت که درین برای ضیافت طبایع معنی پسند و قف خامه و قرطاس است

نقل تحریری که بجواب سوال مجهول حضرت ریتا شاه مجذوب حقیقی بغوثی شاه نامی فرستاده از
مجذوب سیره شده بود که بواقعی مایه صحت سکوت مکتوب الیه گردیده جواب هم مشعر بر صحت
سکوت و استحسان واقعی از جانب مکتوب الیه مع چیزی که رسید که حالش بعد ازین بیان میشود

بسم الله الرحمن الرحيم وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم

بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت مخفی مباد اینکه غوثی شاه صاحب باظهار حکم رشد خود جواب بلفظ ہانگ
از ہر یک میخواستند درینمقام ابن لا یعقل اذل الخلیقه محمد ظهیر الدین را چند وجوه تحریر
کلام است فانظروا یا اولی الالباب اول این لا یعلم از حالات و معاملات ریتا شاه صاحب واقف نبوده است
دوم اینکه درخواست ثبت مهور از ہر کس میکنند چگونه وثوق شود که فرستاده ریتا شاه صاحب است
نه از اعلم لغیب او سندی و علامتی نه شاهدین عادلین همراه دارد نه مردم از حقیقت و ماهیت و کیفیت و معرفت
ریتا شاه معرفتی داریم سوم ازین معما یعنی لفظ ہانگ که باظهار آواز اسرار فقر است نیز آگاه
نبوده ام که ازین چه مراد است چهارم سوال بغیر الله از ارباب تسلیم و رضا یعنی چه که السوال حرام
و لو کان من ابویکم و از لفظ ہانگ صریح بوی سوال پیداست پنجم اینقدر اهتمام بلیغ و اصرار
بسیار در ثبت مهور چه تصور توان کرد اگر کسی احتمال کند که مگر شخصی جعلساز است که بدین حیله مهور
ارباب نامی عمائد شهر برای نقشه جمع میکنند بجای خود تواند بود و الا در همچو مواقع اعتبار دستخط از مهر زیاده تر میباشد
که مهر یکی دیگری نیز ثبت تواند کرد نه دستخط باز تخصیص مهر برای چیست جهال ما را فن فاسد چه ضرور و اذا

وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا مگر البته در هیچ مواقع خالی از احتمالات نمیباشد ششم بفرض تصدیق
قول خودش اگر انگیس در حقیقت فرستادهٔ رتیا شاه صاحب است پس حال فرستنده از صورت فرستاده
ظاهر است مشتی نمونه از خرواری کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ظاهر است حال فرستنده بر صورت فرستاده چه
که خالی از سوء ظن نبوده است چه عجب که حضرت رتیا شاه صاحب بحلیهٔ صدق و صفا و ورع و تقوی آراسته و
پیراسته باشند تا شاید پیش اهل باطن لقبت معذور باشند که عالم دگر است مگر انگیس که فرستاده شان خود را پیشگوی
در مقام شریعت چگونه معذور تواند بود که سوای لباس عریانی پوشاکی و سوای کشف عورت کشفی ندارد و برهنه
برهنه کرامات تهمت است کشفی که ظاهر است در کشف عورت است ه پوشیده مرقع اندرین جا می چنید
ناز رفته ره صدق و صفا گامی چنید + بربسته لطامات الف لامی چنید + در گوشه خاص آمده عامی چنید + بدنام کنند
نکونامی چنید هفتم لفظ بهیر مانگ بزبان السنه عوام هند در آنمقام اکثر مستعمل است که اگر کسی مقدرت خواه
توفیق خواه حضری ندرست در دست نداشته باشد در آنحال عند السوال سائلان ابن السبیل لفظ بهیر مانگ گفتن
متعارف نیست یعنی دیگر جا رفته سوال و طلب کن بار الٰهی درین مقام این لفظ هم بدین معنی گنجایش ندارد که
نه از آن طرف سوال است نه از بی طرف انکار بلکه با صرار تمام نذر میکنیم و منظور نمیشود و سوال نوشته دادن
لفظ بهیر مانگ که میکنند در فهم انکار نیست پس درینصورت گنجایش اطلاق لفظ بهیر مانگ درینجا کجا باقی میماند
هشتم چون لفظ بهیر مانگ بمقام انکار و رد سوال مستعمل است و اینجا نه از آن طرف سوال نه از بی طرف
رد سوال بلکه بی سوال با صرار امید هستیم که قبول نمیکنند درینصورت لفظ بهیر مانگ بمقام رد سوال است
از ما مردم نویسانیدن گویا اعتراف گناه ناکرده کنانیدن است نهم هرچند فکر و غور بکار میبرد هیچگونه
جانب حقیقت و معرفت درین لفظ یافته نمیشود و بعض صاحبان که طبع آزمائی کرده مضمونی تراشیده
نوشته اند یعنی هنگام سوال رتیا شاه صاحب از عالم غیب ندا آمده باشد که بهیر مانگ بدینجهت این ندای غیبی رتیا شاه
صاحب را خوش آمده باشد که از هر یک مینویسانند هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ رکاکت این مضمون
هم خود ظاهر کریمهٔ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ فرموده باشند و مطلب سوال خوان نعمای وی منت علی العموم
مبسوط است که یا باسط الیدین بالرحمه شان وی ست دران فیض عام چه کمی است که چنین ندای انکاری

آمده باشد و اگر گفته آید که حرف سوال از زبان سائل در بارگاه قدس پسند آمده باشد که ندائی بانگ آمد
یعنی بار چنین سوال کن که ندای تو خوشم می آید این تاویل هم خالی از رکاکت نبوده است و منافی شان کبریاست بفرض
تصدیق این قول اگر در حقیقت لفظ بانگ از اسرار الهی است که ما مردم ظاهربین فهمیدیم پس بجز راز و نیاز اسرار الهی
را که بکراماً کاتبین هم خبر کردن نباید در کوچه و بازار و شهر و دیار باین اعلان مشهور کردن یعنی چه که
خلاف طریق ارباب طریقت است ؏ آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد ٭ بهر حال من از عقیده خود ناچارم تا از احکام
شریعت ظاهر و سنن نبوی صلی الله علیه وسلم راسخ و وثوق نمی بینم گو در حقیقت مثل مجاذیب عالم در عرفانی خلاف شرع
بر آسمان می پریده باشد از استدراج توان دانست نه کرامت ارباب شریعت با حسین بن منصور حلاج باین همه خوارق
نمایان چه معامله کردند و حضرت شبلی علیه الرحمة که همدرد او و از حال و مقام او آگاه بود در لباس شریعت آمده در
فتوای انسلاخ او نوشت کما وقع قس علیٰ هذا احوال شمس تبریز و مثله البته اهل شرع در چنین فتوی عند الشرع
و عند الله معذور بلکه ماجور بوده باشند و قول حضرت شبلی هنگام تعزیر و انسلاخ منصور حلاج همین بود که
میفرماید آنچه کمال عقیدت من و رسوخ ارادت من بجانب محتسب که حد میزند قوی تر است بجانب منصور
نبوده است که او بر حکم شریعت آنقدر راسخ و مستقیم است که با وجود دیدن آنهمه خوارق و عادات
نمایان که از هر قطره خون آواز انا الحق می آید از جا نمیرود و از تعزیرات حدود شرعی دست نمیکشد
و نیز میگویند که یکی از صاحبدلان آن زمانه منصور حلاج را در واقعه دید پرسید که حال کسانی که ترا باین شدائد
بقتل رسانیده ریزه ریزه کرده اند چه خواهد بود گفت که رتبه آنها بمراتب از ما ارفع و برتر و افضل است
که با ضبط خود و حفظ اسرار نتوانسته فتور در احکام شریعت او انداختیم و آنها آنقدر بر حکم شریعت راسخ
و قوی تر بودند که بدیدن آنهمه حالات از جا نرفتند و بدون اجرای حدود شرعی قرار نگرفتند لاجرم کاتب الحروف هم که
بچشم نمی بیند البته از عقیدت معذور است ؏ گو مثل بایزید قبله است اولیاء ٭ گو باشد بایزید منیم لیک با حسین
و اگر در تیاشاه صاحب کمال و نسبت من الله و جذب روحانی قوی است چرا این علیم اسیر عالم ظاهر را بجذب کاملانه
بعالم باطن نمیرسانند که مهر برین چه بلکه بر زبده معتقد بدل شوم معهذا بالفعل پیاس اصرار غوثی شاه صاحب خود را
فرستاده تیاشاه میگویند و نیز نمیزید اعتبار عرف که از املای خط و طرز تحریر کمترین کم تشنا بوده اند مهر نمبت کرده شد

آمدیم بر اصل سخن اینجا که سخن از انشای معنوی میرود این نقل که بمقام نظیر برای نقل مجلس نقل افتاد
ملاحظه رود که لفظ هندی مهمل علی میانه پهر نگ چه پایه داشت که جواب این یک حرف مهمل باین طول الست
و با همه طول الت سوای مضامین معنی چه مدلل و مسکت تکرار الفاظ و فقرات که در عبارات مقفی التزام
کرده اند یا قافیه پیمائی وغیره طول مملح فی از زوائد و بیکار نبوده است همین زبان را بهر بیان که تحریر
کنند فائده و تاثیر معنی در هر حال حاصل است و اگر همین مضمون صاف صاف را بعبارت رنگین و قافیه پیمائی
و شاعری و لفاظی ادا نمایند تا همه اصل مطلب بهم خورد و از غایت دقت و دشوار فهمی محتاج لغت و شرح
بوده مایه ملال خاطر مکتوب الیه بوده بر دل او کاری و اثری نمیکند بلکه فائده بالعکس می بخشد و اینجا چنین
تحریر صاف صاف مطلب خیر برعایت طبع درویشانه مکتوب الیه چنان اثر تمام کرد که تخمیناً از قریب
دو سال آن فرستاده تیا شاه در تمام شهر و دیار و نواحی شهر در هر قرب و جوار کوچه بکوچه و در بدر بطلب
جواب همین یک لفظ مهمل سرگردان بوده باریک تا بو چا مل اسفار پر کرده بود و ره بجائی نمیبرد
و صحت سکوت نمیشد و فرستاده شان از طلب جواب و جا بجا نگردیدها باز نمی ایستاد یا بعد رفتن این جواب
لاجواب آن فرستاده برهنه و دفعةً چنان غائب شد که باز بطلب جواب بهر مانگ پیش کسی رفتنش شنیده نشد
از بسکه از غایت استداد کوچه گردیها مشهور تمام انگشت نمای خاص و عام شده بود دفعتاً که غائب شد
مردمان شهر بجاهای خودها اکثر از غیبوبت و تفحص حالش سخنها میکردند که کدام بود و کجا رفت و چه شد
تا اینکه بعد عرصه تخمیناً ماه که دفعتاً از مین ته قید و پیدا گشت آخر چه می بینیم که همان فرستاده تیا شاه
مع یک لفافه خط از در در آمد و لفافه بدست کاتب داد که چیزی بصورت خاک سفید بنام تبرک
یکاغذی پیچیده همان لفافه بند بود خدا داند که چه بود آن لفافه پیچیده که مع تبرک ملفوف با صندوقچه که در رو ده نهان بود
و قف ایام عذر شد مگر مضمونش اینقدر یاد می آید که بطور اسرار حقائق و معارف مجذوبانه بود
که فهوم ارباب ظاهر ادراک آن بر نمی تابد بطور شطحیات مجاذیب قوانین است که تعبیرش کار خامه ناطقه نبوده است
مَنْ فَهِمَ فَهِمَ منظر از طرز تحریرش تسلیم و استحسان جواب و صحت سکوت و انجذاب باطنی و لقای جانی فرنی
پیدا بود که بیانش ناطقه را بهره نداده اند کار دل است نه کار زبان بقول صاحب دل ۹ این مرتبه

۹ اصل سخن بیان
... نه تا به ... بیان انجمیه
تا آن ... ببلاب بود
لاجواب سکت
... لفظ بجمیه ... ۱۲ الف

این مدر رنگینیست جای آواز + از سینه بسینه میرسد راز فقط پس ازینجا توان دانست که صفت تاثیر
انشای معنوی بمقابله همچو مکتوب الیه چنین است و طرز تحریر همین انشای معنوی بعنایت مذاق و فهم و ادراک مکتوب الیه
متبدل میشود که نظائر این بالا گذشت و نیز توان دانست که مذاق و پایه مرتبه و مقام انسان
هر قدر که از کلامش و تصنیفاتش معلوم میشود از ملاقات صوری و دیدن شکل و صورت
و چشم و بینی نتوان یافت که هر دو پایه علی انسان صورت میباشند آری شناخت مرتبه پایه
انسان از سخن است که گفته اند ؎ تا مرد سخن نگفته باشد + عیب و هنرش نهفته باشد + مرتبه
و مقام سعدی علیه الرحمة هر قدر که از گلستان شناخته اند بدیدن صورت ظاهری صورت
نتواند بست که خود میفرماید ؎ زبان در دهان ای خردمند چیست + کلید در گنج صاحب هنر +
چو در بسته باشد چه داند کسی + که جوهر فروش است یا شیشه گر + پس این انشای معنوی بلقای معنوی
چنان فائده قوی می بخشد که هزار مرتبه بر لقای صوری غالب می نشیند و چنین لقای معنوی بدین
مذاق کلام مکتوب الیه نوعی که بواسطه سفیر خامه بانشای معنوی قوی تر میباشد هرگز بلقای صوری
صورت نمی بندد و این نکته هم بدون نظیر بر دل نتواند نشست لاجرم یک نظیر این انشای لفظی
و معنوی به قافیه پیمائی شاعرانه و مضامین بالغی بعنایت طبع مکتوب الیه بالا گذشت که از عوالف والی
کلکته و جواب آن که بالا مرقوم است تاثیرش هویداست و نظیر دیگرش بمقابله آن بعنایت مذاق
مکتوب الیه این است که اتفاقاً در کتبخانه کاتب الحروف را کتابی در شرح گلستان بنظر در آمد
که از مقام تصوف بود و تصنیفش بنام حضرت پادشاه دهلوی و از رجال منسوب بود بدیدنش که
مذاق طبیعت مصنف معلوم شد که بجانب تصوف و فقر فی الجمله مستغرق است لاجرم برعایت طبع و ادراک
مکتوب الیه که بهمان مذاق صوفیانه سطری چند از خامه این سپاه‌نامه آوردند چون با طرز مذاق مکتوب الیه
مضامینش موافق تر افتاد در استحسان بعضی از باب الطف الالباب معنی سنج که فارسی میدان فارسی
و فراست بودند غالب آمد تاثیرش چگویم که بکجا کشید که بر هزاران حضوری صوری رفع و یتامی بالا نشست
اینهمه معاملات که قبل سانحه ایام غدر بود و بعد وقوع چنین فتنه عظیم و غدر عام که بسبب افساد و غدر این سرکار

[illegible]

سلطنت دہلی ہم باہمہ بیقصوریہا و معذوریہا بالشمول باغیان علی الرغم بدنام شده بسہم خورد بدین نظر حکایت
راه و رسم سابقه آن سرکار را بعد وقوع چنین فتنه عظیم بیان کردن و بکتابت نوشتن بظاہر منافی احتیاط و محض
خطر مینماید که اعتراف سازش و راه و رسم با جنیان سرکار بدنام و مفتون بزبان خود است مگر ولیکن
مولف اخفا کردن اینچنین مضامین مخطور تر نمود که در صورت اخفا مایه ہرگونه احتمالات و سوء ظنیہا بود
در صورت اظہار صاف صاف بزبان خود مایه صفائی و برات خود و دافع آنہمه احتمالات و بدگمانیہا
متصور شد در حالت اظہار بزبان خود سوای اینچنین مضامین صوفیانه و درویشانه گنجایش احتمالات
دگر و مظنه فاسد قیمی نماند و ہمه سوء ظنیہای احتمالی بصفای باطن مبدل میشود بدین مصلحت نقل تمام تر بمقام نظیر
درین کتاب نوشتن مناسب تر نمود که ہم نظیر کامل قبل این فتنه و ہم تقدم با لحفظ بدفع احتمالات فاسده
بواقعی متصور ع چه خوش باشد که بر آید بیک کرشمه دو کار

نقل تحریر در مقام نظیر انشای معنوی که بدون لقای صوری غائبانه صورت گرفته مع نقل دستخط خاص تعلیم تمثیلیه قبل ایام غدر

پیداست که موانست و مخالفت ارواح از روز ازل در عالم ارواح سرشته اند که بعیان منظر در عالم ظاہر ظاہر میشود
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف پس جاکه
مناسبت عالم ارواح ثابت شد بعد زمانی و مکانی و جسمانی و عدم لقای صوری و عدم تعارف ہمدگر
حجابات نمیتوانند شد که معامله حضرت اویس قرنی علیه الرحمة با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شاہد عادل
و نظیر بس است بین ما این لقای معنوی و مولفت ازلی چنان بی لقای صوری عالی تر می نشیند که با وجود ہمعصر بودن از حضوری
مستغنی کرده بود اکثر از متقدمین گذشته اند که متاخرین را با ہمه بعد زمانی و مکانی و جسمانی بدیدن تصانیف و ادراک
آنہا و شنیدن کلام آنہا خواه استماع صفات آنہا بالطبع محبتی و نسبتی و الفتی بلکه ارادتی بدل حاصل است
حتی که مذہب و عقیده ہمه متاخرین ہمین کتبی و سماعی است که یومنون بالغیب عبارت ازینست پس ہمین نسبت
روحانی گاہے قوت گرفت حجاب صوری و دوری از میان میخیزد که گفته اند ع قرب روحانی اگر ہست میان من و دوست
چه تفاوت کند از بعد مکانی باشد و ہمین معامله ہر بنده مومن بقدر نسبت روحانی با خداست فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید ازینمقام اشعار است تفصیل این اہل دلان میدانند

مَنْ فَهِمَ فَهِمَ ۵ آمدم بر بیان حال سخن ٭ اندکی گوش دار بجانب من ٭ ازینجاست که این
کاتب کس مپرس را همین ارادت غائبانه و مناسبت روحانی با کسی حاصل ست و سببش در عالم اسباب
چنان واقع شد که کتابی از تصانیف خاص اقدس و اعلے که مراد از شرح گلستان سعدی علیه الرحمة بمقام تصوف
و توحید است من الله بی اراده و تلاش بدست آمد چون طرز بیانش با معانی نظر دیدم دانستم که در خانه کسی است
گو در عالم ظاهر پرده سلطنت ظاهر مستتر باشد که درین پرده از سلطنت باطنی کمتر کسی را خبر میشود مَنْ فَهِمَ فَهِمَ
درین کتاب مذاقی یافتم که وجدانیست نه بیانی هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در نامه چیست ۵ گو گفته اند
ناطقه را ترجمان قال باین نیست آنچنان که زبانش بیان کند ٭ اینجا که کار بدل افتاده ست ناطقه را
درینجا بار نداده اند تا بخامه بان رسیده چه رسد ازانجا که در تمنا ازدواج افزود و اشتیاق دیگر تصانیف از در بود
مگر کجا نصیب که اَلْمَرْغُوبُ مَحْجُوبٌ ع گدائی مبتلای بادشاهی ٭ درین عرصه که یکی از دوستان بطلب
مرتبه وهبی که در عالم ظاهر از زبان کاتب ظاهر کرده اند بکاتب نوشت که حضرت اقدس و اعلی حال آن مرتبه از خارج
شنیده یا دفرموده اند دانستم که همان معه الست عالم ارواح باین بُعد مکانی و جسمانی بر نتافته کار خود کرد
لاجرم در همان ایام آن مرتبه را که از ابتدای حال و مصائب حضرت آدم علیه السلام و جمیع انبیا علی نبینا و علیهم السلام
تا انتهای معرکه کربلا بنصوص قطعیه آیات قرآنی به پنجاه و چهار بند از زبان این هیچمدان ظاهر کرده بودند فرد فرستاده
سطری چند باشتیاق و تمنای دیگر تصانیف خاص که از مقام تصوف باشند بدوست مذکور نوشته باستدراک حالش در تمنا
بر محنت انتظار افزودم که رسید یا نرسید کارش بکجا کشید چون هنوز صدائی نخاسته است اینجا در عالم انتظار مجال ضبط نماند
سیما از وفور بی اختیاری از اعتبارات پاس آداب عالم اعتبار که پیش ارباب اعتبار اعتباری نمی دارد بر آمده به تسطیر
این چند سطور مبادرت بکار رفت غالب که در عالم باطن معذور و معفو باشم و درین ایام که حالات و مقامات خود
با خدای خود بسخن میگویم آنچه در آن عالم و در آن حال مخاطباً الی الله از انجا بدل از دل بخامه و از خامه بنامه بصورت معنی زون
ریخت چون لا هَلِهِ مُبَاحٌ وَلِغَيْرِهِ حَرَامٌ گفته اند و درمیان ارباب ظاهر اهل آن کمتر و لهذا ادراک مذاق تحریر
اقدس و اعلی و تقاضای آن ارادت و مناسبت روحانی حضرت اعلی را اهل آن یافتم لهذا یک قطعه از آن
واردات منظومه که صراط المستقیم نام دارد برای ضیافت طبع همایون وضع الشی علی محله العمل آمد که نظر بر معنی است نه الفاظ

ام حاصل معنی عبارت
عربی اینکه مرغوب محجوب
باشد بغیر آن نه جیان
۲ م جواب وارد ۱۲
مضمون معنی الفاظ عربی
آنکه به اهل خود مباح
و بنا اهل حرام است ۱۲

نه الفاظ ظاهر که آن برای شعرای ظاهربین است و آنچه در نثر از همچو واردات قلبی نوبت بخامه سیده است
نقل آن از غایت طوالت عسیر دانسته عجالة الوقت بهمین مشتی نمونه از خرواری اکتفا رفت و وجه طوالت
قطعه هم همان قطعهٔ منظوم است جان تمنا و مقصد اقصی ازین مبادرت اینست که بدین حیله از تصانیف خاص
هم محروم نباشم و اگر این سلسلهٔ لقای قلبی جاری خواهند ماند تا آینده هم آنچه از عالم باطن نصیب خامه ظاهر شده باشد
خالی از حظ طرفین نخواهد بود و بعد ازین اگر در عالم ظاهر هم این جلد به معنوی بصورت کشید چه بعید که ارادت
روحانی را حجاب صوری عائق نمیتواند شد که گفته اند ۵ گر شاخ صبوری برآید چه عجب ور نخت دوری
بسر آید چه عجب چون فی الحقیقت خلاصهٔ جود آنجاست تن نیز اگر برآید چه عجب زیاده ادب علوی از فوق حقیقی که این شاه طبع

عبارت دستخط خاص که بر صفحهٔ همین عرضداشت بقلم پنسل مزین شد

حقائق معروضه مکشوف گردید منظومات ملفوفه بملاحظهٔ قدسی سید بسیار پسند طبع گردید جلد دیوان
ثانی و رسالهٔ مرآت الاشباه مع تصاویر بمقتضای مراحم خسروی مرحمت شده است فقط
اکنون ملاحظه در کار است که درین انشای معنوی هیچگونه اغلاق الفاظ با قافیه بیجائی و رنگینی نبوده است
مگر رعایت مزاج و مذاق مکتوب الیه که مناسب واقع شد تا تاثیرش ظاهر که برهزار لقای صوری غالب تر نشست فقط
نقل قطعه صراط المستقیم که ملفوف همین عرضداشت بود چون بسیار مبسوط زیاده از دو صد شعر بقافیهٔ واحد
بوده است و از مقام دیگر خلاف نسق این رساله از عالم معنی بود درینجا نوشتن خارج از مبحث نمود در آخر
کتاب انشاءالله بدیدهٔ طبائع ارباب معنی خواهد شد پس از همین جا توان دانست که این انشای وهبی هیچ علم و استعداد
اکتسابی را یاده نمیخواهد که مثل موزونیت طبع در اصل جبلت نوع البشر بقدر حصهٔ هر فرد بشر طبعی و جبلی و وهبی
محتاج اکتساب و تعلیم نبوده است فَضْلاً عَلَيْهِ که تعلیم و تحصیل اکتسابی هم بران مزید باشد که عروس
معنوی بزیور الفاظ صوری و لفظی رونق دوبالا می پذیرد و اگر عروس معنوی جمیله نیست و از انشای وهبی بهره ندارد
فقط بزیور الفاظ باقی قافیه بیجائی غائبانه آراسته اند تا همچنان است که سعدی علیه الرحمة میفرماید ۵
زشت باشد دبیقی و دیبا ✦ که بود بر عروس نازیبا ✦ و العکس بالعکس یعنی مضامین انشای وهبی معنوی اگر حجت
و دلائل درست و قوی دارد انشای لفظی قافیه بیجائی گو مباش که نیز میفرماید ۵ خاتون خوب صورت پاکیزه

۵ بیان صفت بی‌نیازی انشای وهبی از تحصیل اکتساب و محتاج تعلیم نبوده است

روی سیاه نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش پس جان انشای معنوی همان مضامین عالیه بوده اند که مناسب مواقع و مقامات از عالم معنی بقدر حوصله مخاطب منشی القا میشوند مرکب این نعمت وهبی که از عالم باطن بعالم ظاهر ناطقه نام است و مرکب ناطقه در عالم شهادت زبان ناطق است که مایه تفریق از حیوان مطلق همین نطق است و برای درستی و آراستگی این مرکب ناطقه قانونی ترتیب داده اند که علم منطق عبارت از انست چون این نفس ناطقه را در حالت انسانی زیاده از مدت حیات شخص بقا نبوده است و هم محتاج تشافه صوریست که بحضوری صوری کار از زبان نتوانگرفت لهذا برای بقا و تعدیه این نعمت خاص که در غیبت هم از تشافه کار کند صوتی تعلیم غیبی در عالم شهادت قرار یافت که نمونه همان صورتازلی است ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ عبارت از نیست چنانکه بالا مذکور است اینکه بحکم وَإِنَّا لَهُ لَكَاتِبُونَ از روز ازل بلا واسطه بشر و ملک فعل ذات خاص او ست لاجرم تعلیم این را بنوع بشر بدو نوع نسبت بخود بیان میفرماید یکی خاص و دیگری عام آن صورت خاص قراءت نام است که اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و صورت عام اکتابت اعلام که عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ آن کلام است و این انعام پس آن صورت خاص را بهمان بنده خاص الخاص خود تخصیص بخشید که محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه وآله وسلم نعت و ثنای او کسی چه گوید که خود مداح العالمین است مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ چون صورت خاص قراءت را بهمان بنده خاص الخاص خود اختصاص بخشید از ینجاست که بحکم لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ازان صورت عام نفی کرده بصورت خاص تخصیص فرمود که اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و آنصورت عام علی العموم بلفظ انسان تعمیم نمود که عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ از ینجاست که در هر دو مقام ازین تعمیم هم آن بنده خاص خود را مستثنی فرمود آنجا میفرماید که وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ و اینجا از خطاب بلفظ اقْرَأْ بصیغه امر تخصیص بخشیده تمام افراد بشر را بتعمیم لفظ عَلَّمَ الْإِنسَانَ جدا فرمود زیرا که اینجا مرتبه مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ است شعر و شاعری را درینجا چه پایه تواند بود از ینجاست که بر آیات قرآنی با همه موزونیت و مقفی بودن اطلاق شعر نتوان کرد و کتابت که بحکم عَلَّمَ بِالْقَلَمِ تعلیم عام اکتسابی مرکب ناطقه است جائی که خود مرکب یعنی ناطقه

ناطقه بمنطوق لفظ اقرأ بمعیت مرکب تعلیم پذیرفته بمنزل رسیده تقدیم یافته باشد کتابت که فرع
ناطقه است چه حاجت دارد تا مرتبه تخصیص اختصاص پذیرد از ینست که تمام افراد بشر را از لفظ علّم الانسان
و ذات خاص او را از لفظ ما تخطه بیمینک جدا و استثنا فرموده فهم قلب بوچنانکه بالا مذکور است هو
المسک ما کررته یتضوع پس هرگاه که این تعلیم قلمی انشای معنوی تلقای حسی بواسطه خامه در عالم
شهادت در آمده از ناطقه بخامه افتاد اقسام این تا کجا تعداد و احاطه کرده آید که نصیب هر یک دران
مبدء فیض عام جدا است لاجرم هر قدر که افراد بشر در عالم تصور کرده شوند همان قدر طرز مذاق انشای
او بقدر حصهٔ او جدا است ازینجاست که زبان و الفاظ واحد و مذاق و طرز تحریر و بیان هر کس در نظم و نثر
جدا است چنانکه صورت نوعی هر فرد بشر واحد که یک بینی و دو گوش و دو چشم و دو دست و پا دارند با این
تواحد نوعی و صوری توارد نمیشود و شکل هر کس جدا شناخته میشود و هیچگونه اشتباه واقع نمیشود همین حال
آواز است که یکجنس و یک لفظ و آواز هر کس جدا شناخته میشود پس انشای نظم و نثر هر کس همین حال دارد
که زبان یکی و بیان یکی و مضمون یکی مگر مذاق و طرز تحریر و بیان هر کس جدا که یکی بدیگری نمیماند ازینجاست
که همه از متقدمین و متاخرین بقدر حصهٔ خود ها صنعتی و اختراعی تازه ایجاد کرده اند که از دیگری جدا است
شرح و احصای چگونه تواند شد که بقدر تعداد افراد بشر حدی ندارد از انجمله که اکثر از صنائع متقدمین
در کتب متداوله بر شمرده اند یکی ازان کتاب مجمع الصنائع خود متعارف است و کتاب اعجاز خسروی بدر چاچ
و مثنوی سحر حلال و صنائع و بدائع و سنگلاخ و نخود آهنی و معما های مولانا جامی علیه الرحمة و اکثر قصائد متقدمین
و غیرهم و دگر انشا های متعارف که محتاج بیان نبوده است پس بعض مضامین حکایت طلب میباشد تا کسی
اصل حکایت آگاه نباشد با دراک معنی آن لا محاله عاجز خواهد بود که گفته اند ؎ کشته چشم ستمگر تو ام
خون من بر سر کلیم الله + و هم ازینست از مولف ؎ عذرت به گناه به عجب طاعت + زین هر دو
نظیر آدم و ابلیس است + و نیز از همین جاست که گفته شده ؎ هیچ عز و ذل انسان بنسب موقوف نیست
ابن نوح است از کجا و ابن آزر از کجا + ایضا لا ادری ؎ انچه بر من میرود گر بر شتر رفتی ز غم + میزدی
کافران در جنت الماوی علم + پس هر کس از اصل این حکایت آگاه نباشد اگر در بیان معنی این اشعار عاجز آید

معذور است ومعنی لفظی خود ظاهر است که ازان کاری نمیکشاید بعض صنائع المعنی فی بطن الشاعر
میباشند بطور چیستان یا معما تا تعلیم نکنند کمتر کسی معنی آن تواند رسید چنانکه شعر متعارفست ؎
ماه در قرنها بنده است زهجر تو مرا + دم بیکموی خدارا که چه حالست مرا + واکثر رقعات هم بهمین صفت معنی
فی بطن الشاعر میباشند که از قبیل بازی وتماشا چیستان میباشند بکار آمد ومستعمل نمیباشد رقعه
زرگری را دیدم که بر دو گوش نشسته بکار خفتن مشغول است وزنش را دیدم که قُل عَلی را
می مالید هرچند طلبیدم لیکن حجام فقط معنی شعر اینست که ماه را در هندی ماس گویند وبدن آدمی را
هم در هندی دیهه میگویند یعنی گوشت در بدن نمانده است از جدائی تو مرا + دم را بهندی پونچهه
میگویند ومعنی لفظ پرس بصیغهٔ امر هم همین است یعنی بپرس بقدر یکموی برای خدا که چه حال است مرا +
علی هذا معنی رقعه هم توان دانست که دو گوش مراد از دو کان وترجمه قُل در فارسی بگو بصیغهٔ امر وعَلی
بمعنی بر وحجام را بهندی نائی گویند ترجمه این بفارسی نیامد آن معنی رقعه اینست که زرگری را دیدم
که بر دوکان نشسته بکار خفتن مشغول است وترجمه خفتن در هندی سونا است وسونا در فارسی زر را
گویند یعنی بر دوکان نشسته بکار زرگری مشغول است وزنش گو بر که ترجمه قُل عَلی است یعنی با چلک
دشتی میمالید هرچند طلبیدم لیکن حجام یعنی نیامد که هندیش نائی است پس خود ملاحظه در کار است
که باینقدر رنج تکلفات اگر هیچو معنی فی بطن الشاعر برآمد چه لطف پیدا شد که بکار آمد ورائج نیست
مجاهده بیفائده از بازی طفلان بیش نبوده است آری یکی صنعت ذو معنیین است که بیننده معنی
ظاهری بیند وبه اصل مطلب ومعنی دیگر که راز میباشد پی نمیبرد وصاحب معامله که مکتوب الیه است از همان

الفاظ باصل مدعا میرسد رقعه بهمین صفت وهمین صنعت بمقام نظیر وتمثیل این است

از زن می آید نخود می آید ماش فرستاده ام گندم دیده ام بحساب جو جو بیننده ظاهر می بیند
که کسی غله هر قسم فرستاده است که تفصیلش نام بنام نوشته است ومعنی دیگر که مکتوب الیه بدان میرسد اینست
که اگر زن می آید از خود نمی آید بلکه منش فرستاده ام گندم رنگ مراد از حسن وجمال اوست دیده وسنجیده ام
وسنج وتفتیش بحساب جو جو منقح کرده ام تا در تصرف آن تردد نباشد فقط البته هیچو صنعت هیچو مواقع خالی از لطف

ف
نقل رقعه دوستانه بطور لطافت معنی
اصطلاحی که تمام بیننده گان
ظاهر معنی را می بینند و اصلاح
باصل مطلب پی نمیبرند
رقعه باز فاش نمیشود

از لطف وفائده بیکار نمیباشد بجاهای خودش بسبب بکار آمد میباشد واز بعد گرفاش نمیشود که
این مدعا بمطلب خود بخوبی می فهمد وپرده از روی کارش بر نمی افتد وهم صنائع وبجو ملیح وصنعت
ترصیع وتجنیس موافق در زمرهٔ شاعرین تبه نعمت خان عالی عالی تراست که از وقائع ورقعات وتصانیف دیگر
تصانیف او ظاهر وباهر است منتهای قدر کمالاتش زیاده ازین چه خواهد بود که بادشاه اورنگ زیب عالمگیر
باهمه تعصب مذهب اهل سنت که مشهور است قدر ومنزلت نعمت خان عالی که در تشیع غالی بود نقد محفوظ
میداشت روزی به تحکیم تمام نعمت خان عالی فرمایش نمود که رباعی در مدح خلفای راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین همین وقت فی البدیهه نظم کن نعمت خان عالی را که مجال عذر وانکار نماند مگر از غلوی خود هم باز نماند
که فی البدیهه گفت رباعی اصحاب نبی که بس کبار اند ÷ چون عنصر چار چار یار اند ÷ در مدحت شان شکی
نه ریبی ÷ زان چار یکی نداشت عیبی ÷ خود ظاهر که لفظ یکی درینجا چه کار کرده است هرچند گنجایش
لفظ کسی هم درینجا بخوبی تمام بود ومعنی صاف بود مگر مصنف از کردار خود باز نماند المختصر که این
صنعت در این کمال استخصاص بود مگر قدرشناسی بادشاه هم توان ستود که با اینهمه غلوی تشیع هیچگاه در علو
قدر ومنزلت وحفظ مراتب او کمی نکرد تا آنکه روزی در مدح بادشاه این رباعی انشا کرد که رباعی ای
عمر سیرت وعثمان صورت ÷ که ابوبکر نگهدار تو باد ÷ در زمانیکه تو درمانده شوی ÷ پسر بوسفیان
یار تو باد ÷ خود ظاهر که حسب عقیده خودش منتهای ذم ودعای بد کرده مگر در مذهب عالمگیر منتهای
مدح ودعای خیر بود لاجرم حضرت عالمگیر بمفاد خُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدِرْ دانسته اغماض
نموده استحسان کرد فقط روزی چند اشعار از نعمت خان عالی بنظر مولف در آمد که اعتراض
شاعرانه بر سعدی علیه الرحمة نموده هرچند بیک معنی اعتراض بر معنی بجاے
خود بود مگر چون گنجایش سخن یافته شد کاتب الحروف نیز چند شعر از طرف خود بدان شامل کرد که
ارباب نکته سنج پسند کرده بچهاپه اشتهار رسانیدند

	اشعار سعدی علیه الرحمة در گلستان متعارف اند		
بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک جوهر اند	چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

اشعار نعمت خان عالی در تعریض و تغلیط مضمون سعدی علیه الرحمه

سخنهای عالی کسی گر شنفت / بداند که سعدی غلط کرده گفت
چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
حقیقت عکس است ای همنشین / پس این قطعه باید که باشد چنین
یکی را چو زور و بر زمین روزگار / شماتت کنند از یمین و یسار
بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک جوهرند
ندیدم درین عمر هفتاد سال / که باشد درین قطعه صدق مقال
بنی آدم اعدای یکدیگر اند / که بعضی ز بعضی اگر کمتر اند

شعری چند از ظهیر مناسب مقام به بیان قول فیصل و رفع تغلیط مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه

که هرگز نه این نقض سعدی اشت / نه زنهار ایراد بر عالی است
درین عجز ازان هم ترکن قیاس / وزین پس نظر کن بحکم حق شناس
چو خلاق این دو باشد حکیم / نه خالی ز حکمت بود ای ندیم
پس آن قول سعدیست مدح حکیم / بتعریض عالی است قدح حکیم
که سعدی هم آخر همین گفته است / ببین در معنی چه خوش سفته است
چو بر سعدی این نقض بشنفت / ظهیر اینچنین قول فیصل بگفت
به ایام سعدی چو اعضا بدند / بهنگام عالی چو اعدا شدند
مگر عاقلان هیچ فرموده اند / بد و نیک در هر زمان بوده اند
چه نقص است بر خلق نیک و بد / بود وضع هر شی بجای خود و یش
درین هر دو هر کس که باشد عقیل / بداند که چون نیست این قال و قیل
تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

فقط اینکه بمقام نظایر نجامه سپرده شد جان سخن این ست که انشای معنوی فطری و جبلی است نه اکتسابی لاجرم محتاج تعلیم و تحصیل و اکتساب علمی نبوده است که ناطقه خود منشی ست بخلاف انشای لفظی اگر بی شمول معنوی نیست محض فضول و بیکار ست که زیور و حلی عروس نازیبا نازیبا ست و عکس این اگر محض انشای معنوی است تا اگر آرایش لفظی و زیور ظاهری نباشد گو مباش که حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را از ینجا ست حکمت که وزیر اعظم نواب معتمد الدوله بهادر با وجود عهدهٔ عظیم وزارت بسببی که حکایت طلب است و کتاب اسرار بجای خود واضح تر نوشته شده است با همه استعداد انشای لفظی و اکتسابی تمام مدت العهد وزارت کمتر خامه البسیاهی آشنا کرده باشند و گاهی فی بدست و قلم خود دستخط نکردند و نه مهر وزارت گاهی بسیاهی آلوده شد در تمام امور ملکی و مالی و خانگی و تحریرات متعلقهٔ کمپنی انگریز بهادر بهمین انشای معنوی و منطق فطری چنان کارهای سرکار خود آراستند که مسند وزارت بسر سلطنت ترقی افزود و حکایتش که دراز است در تاریخ اسرار حکمت بجای خودش مرقوم است درین انشای مختصر که بیانش خارج از مبحث است مگر در مقام تمثیل انشای معنوی حکایتی نگاه

ــه بیان تعریض اعتراض بیان در تحسین نعمت خان عالی بر کلام و مضمون سعدی علیه الرحمه در قطعهٔ بنی آدم اعضای یکدیگرند الخ از طرف ظهیر مضمون فیصل اصلاح علم سعدی بطور نظم ۱۲

ــه بیان وزیر الملک [illegible] نواب معتمد الدوله بهادر که با وجود عهدهٔ وزارت و سپه سالاری و مدار المهامی سلطنت و ریاست اوده بکار فرمائی انشای معنوی تمام مهمات ملک و سلطنت به حسن لیاقت و کفایت و خوبی سر انجام دادند و خاطر نواب و بادشاه و رعایا بطور خوش نگاه داشتند ۱۲

ظاهر بچشم دیده بلکه برخود گذشته اینست که در ایام خانه‌نشینی نواب معتمد الدوله بهادر طاب ثراه که بهیچ کس حرفی از حروف
کاتب نبود همان التزام بتبعیت سنت نبوی صلعم مرعی بود که ما تخطه بیمینک آنمغفور با همه اشد ضرورت تحریرات
جوابدهی دعاوی شاهی اوده و دعاوی تمام رعایای ملک اوده حرفی بانشا و املای قلمی بدست و قلم خود ننوشتند مگر
بزور انشای معنوی که وهبی بود بواسطه ناطقه و تلفظ آنمغفور که از خامه این سیه نامه می‌آوردند کارش بنهایت
کشید که بدعی و دشمن جانی و آبروی آنمغفور تمام رعایا و پادشاه که تشنه خون دلهای آن بجگر میفشردند و نایب وقت
مثل منتظم الدوله بهادر حکیم مهدیعلیخان بهادر مسیح الزمان بر دقاق و دعوی یک کرور زر نقد سفید و یک لک
بست و پنجهزار نقد زر سرخ چنان ظاهر و نمایان که تا دو ماه علانیه علی رؤس الاشهاد بار بار بار شده از
خزانه شاهی بخانه وزارت رسید و وکیل السلطنت مثل تاج الدین حسین خان صاحب نامی کامی و شهود عدول و ثقات
مثل سبحان علیخان صاحب جمعدار و نواب روشن الدوله بهادر مغفور و ظفر الدوله بهادر خازن قدیم و مهاراجه میوارام
اعجاز الدوله بهادر دیوان اعظم و راجه گلزاریمل تحویلدار خزانه و قریب پنجاه چوبداران و صدها کهاران
و فیلبانان حمالان و مشعلچیان و سپاهیان نجات فقط همراهی که شب و روز بار کنانیده علی الاتصال میرسانیدند و هم
تمام دفتر زر رسید نمی که تاریخوار مقدار ادخال هر روزه دران دفترها هم نوشته میشد و از حد تواتر گذشته بود
مگر بمقابله انشای معنوی نواب مغفور که در عالم ظاهر بکتابت املای دست و قلم این کاتب ظاهر شده بود
با اینهمه وجوه ثبوت قویه هیچگونه به نهج شرعی و قانون عدالت ثابت نشد هر چند در حقیقت بنای اصل دعوی
اصلی نداشت که از امانت نبود مگر در بادی النظر که همچو دلائل و وجوه ثبوت شتی بتصدیق دفتر رسید
و شهادت همچو عدول و ثقات و تواتر خاص و عام قوی تر بود با همه اهتمامهای همچو پادشاه و وزیر و همچنان
وکیل السلطنت نامی همچو گواهان که از عمده ترین اراکین سلطنت بودند ثابت نشدن البته بدولت کمال
انشای معنوی نواب مغفور باسباب ظاهر بود و در حقیقت تایید حق همین حق پسندی سرکار نصفت مدار
انگریز بهادر توان دانست که در مقام احقاق حق و نصفت پسندی هیچگونه رو در عایت چنین سرکار
نکردند الحاصل که انشای وهبی معنوی محتاج علوم لفظی و اکتسابی نبوده است که از ازل در جبلت و فطرت حصه
هر فرد بشر جدا است بلکه این انشای لفظی و اکتسابی اکثر ضعیف طبعان را در اصل انشای معنوی و ادای مطالب عالیه

فتور نامی ندارد زیراکه هر فرد بشر طبیعت یکی و دل یکی دارد ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهٖ
پس هرگاه که این یک قلب واحد بتقاضای علم الکتابی بفکر و تلاش الفاظ و قوافی و وزن و تقطیع و نگینی مصروف
و مستغرق شد آن سلسله نزول انشای معنوی وهبی که عبارت از مضامین عالیهٔ تلقائی است و مورد آن
قلب است کجا باقی میماند که یک دل بدو جانب متضاد در آن واحد چگونه تواند پرداخت اگر بجانب
مشرق میرود از مغرب دورتر می افتد و العکس بالعکس بهر طرف که میرود از طرف دیگر دوریها می فزاید
تا آخر لامحاله همین صنائع لفظی بازی طفلان باقی میماند و از معانی عالی هیچ بهره نمیماند ۵
شکر بتراز و ی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + چنانکه بالا مذکور شد فقط

	تمهید سخن در بیان فوائد و قواعد زبان اردو	۶

پس ازینجا توان دانست که هر کس هر زبانی که از عربی یا فارسی یا هندی یا اردو یا انگریزی یا ترکی
داشته باشد بهمان زبان انشای معنوی او کارها میکند و بزبان دیگر بغور و فکر و تلاش الفاظ اکتسابی
آن لطف انشای وهبی که آمد بیتکلف است باقی نمیماند که آورد میباشد نه آمد ازینست که ارباب والا الباب
صاحبان والاشان این دیار هند همه تحریرات معاملات و مقدمات متعلقهٔ دفاتر و محکمه جات و تدریس
و تعلیم بزبان اردو که رواج روزمره این دیار است قرار داده اند چون این زبان اردو زبانی علی
جداگانه نبوده است بلکه معجون مرکب جامع سه زبانست عربی فارسی هندی لاجرم وسعت
این مجموعه ظاهر در میدان وسیع جولانی کمیت خامه ناطقه را گنجایش بسیار پس اهل این دیار را هر قدر که در انشای
زبان خود دید طولا و جولانی خواهد بود بزبان دیگری نتواند بود چه زبان که اینقدر وسیع فکیف کان کذا
مگر چون زبان هندی اصل زبان خود است حاجت تعلیم و تعلم ندارد که تحصیل حاصل است الا تعلیم
زبان عربی و فارسی که زبان اردو از همین مرکب است برای تقویت اردو ناگزیر است که جزو اعظم
این معجون مرکب همین عربی و فارسی است هندی محض برای نام بطور موصولات و ضمائر است
که بنا بر ربط و ترکیب الفاظ میباشد باقی همه فارسی بلکه عربی است پس تعلیم فقط اردو بدون فارسی
و عربی باهل هند چنانست که بدون زینه و نردبان کسی ارادهٔ رفتن بالای بام کند یا خواهد

بدون برآمدن آفتاب بعد روشن نشود لاجرم اهل این دیار هند را صورت تعلیم زبان اردو
همین است که فارسی و عربی حاصل کنند اردو خود در ضمن این حاصل است که زبان اوست از ینست که هر که
از اهل این دیار اندکی هم استعداد حرف شناسی در فارسی دارد اردو خود اورا حاصل است و اگر
هیچگونه از فارسی و حرف شناسی بهره ندارد تا بسبب بودن از اهل این دیار زبان اردو سخن
و کلام البته خواهد کرد مگر بدون تحصیل فارسی فی خواندن و نوشتن نمیتواند که همین حروف و خط املای فارسی
املای اردو هم بوده است مثل انگریزی و ناگری و بنگالی رسم خط جدا از فارسی برای اردو نبوده است اکثر
اردو دانان دیار هند ناخوانده محض حرف ناآشنا که فی الجمله طبع موزون جبلی دارند چه قصاید و اشعار
پر مضمون میگویند که مشهور عام اند اگر بآنها گفته شود که آنچه تصنیف میکنند آنرا بنویسند و بخوانند
عاجز میشوند هیچ کسان همین که در فارسی اندکی هم حرف آشنا شدند در اردو کامل تر شدند محتاج تعلیم و درس
اردو نمیشوند و آنچه از رسائل متعدده بقواعد اردو تازه تالیف و تصنیف برای تعلیم و تدریس
ترتیب یافته اند آنهمه البته بطور قواعد عربی مسلم الثبوت و درست بوده اند در خوبی و استحسان و کمال
دماغ سوزی و تبحر مصنف آن چه کلام که صاحب استعداد کامل بوده است و بترتیب چنین قاعده کارنامه
نمایان بکار برده است که کسی از سلف تا خلف از ابتدای نشو نمای زبان اردو هیچ قواعد درین زبان اردو ترتیب
نداده است در حقیقت موجد و بانی این قاعده اردو و مصنف اول همین کس بوده است بعد ازین هر که
باشد تبع اینست پس تعلیم این ترتیب باشخاص غیر زبان که از اردو دانان دیار هند نباشند بسیار مفید است
و اردو دانان دیار هند را که از ابتدای ولادت در آغوش والدین و کنار دایه همین زبان تعلیم می پذیرند
اینها را هیچ قواعد اردو که همه قواعد عربیه اند تعلیم دادن آسان است برای آنها مشکل کردنست و آخر کار بهزار محنت
و مجاهدات آنهمه قواعد عربیه را اگر بمدت دراز آموختند و حفظ کردند تا حاصل این همان نیست که از بیشتر
بی محنت و بی تعلیم حاصل داشتند لاجرم بجز تحصیل حاصل نمیدانند در بدل این اگر همین قدر مشقت
در تحصیل و حفظ قواعد فارسی و عربی بکار برند تا علمی و زبانی دگر حاصل میکنند و مشقت رایگان نمیدانند
و تقویت و استحکام اردو بران مزید لاجرم هیچ مردم هند را اندک حرف شناسی فارسی و املای فارسی

بیان تاریخ ابتدای اصل زبان و رواج زبان اردو

برای تقویت اردو دانی کافی است ازینست که قاعده کلیه و ماهیت انشای معنوی بعبارت سلیس فارسی
عام فهم بنگارش سپرده شد که بضمن این تحصیل اردو خود حاصل است و فارسی دانی بران مزید چه خوش بود
که برآید بیک کرشمه دو کار چون در حقیقت تعلیم این انشای فارسی تا تحصیل استعداد اردو مقدمه بوده است
لهذا اندکی از ابتدای اصل بنا و رواج زبان اردو درین باب بنگارش میرسد ضرورتر است تا معلوم شود
که بدون عربی و فارسی زبان اردو را وجودی اعتباری نیست پس باید دانست که اصل زبان این مردم
هند هندیست که ناگری و بهاشا و سنسکرت وغیره اقسام اوست و رسم خط و املا و الفاظ و حروف
هر قسم جدا که آن حروف و املا در عربی و فارسی نمی آیند تا اینکه اهل عرب و فارس اگر هزار اهتمام
و مجاهدات بکار برند ممکن نیست که آن حروف مخصوص هندی از زبان آنها ادا شوند چون رفته رفته بمرور
دهور دخل و تسلط اهل عجم بتدریج در هندوستان فزود همانقدر ترکیب و مصاهرت هم گرد در نسل و خلقت
و زبانها نیز کسر و انکسار واقع شد آهسته آهسته در هر دوره و هر زمانه که تراش خراش درین زبان می افزود
اکثر محاورات متقدمین را متاخرین ترک کردند و بهتر از سابق فصاحت و سلاست برآوردند که در
هر چیز و اختراعات تازه در اقسام ملبوسات و صناعات و اسلحه حرب وغیره همین حال است ع که باشد
نقش ثانی به از اول و تفصیل این بس دراز که عاقل باندک تامل در می یابد پس در هر زبان که حروف
زیاده تر الفاظ هم زیاده تر بدین جهت وسعت هم درو زیاده تر بخلاف فارسی از بسکه حروف
درین کمتر اند الفاظ و وسعت هم کمتر دارد که ما قلّ و دلّ صفت اوست حروف مقطعات تهجی
که بست و هشت حروف متعارف اند هشت ازان که مخصوص بعربی بوده اند بفارسی نمی آیند تا
وسعتش ظاهر حتی که فرق تذکیر و تانیث هم بفارسی نبوده است بخلاف هندی و عربی که درو فرق
نمایان و حروف هم زیاده تر لاجرم وسعت هم زیاده تر است و زبان اردو که جامع این هر سه زبانست وسعتش
خود ظاهر که معجون مرکب است چون جزو اعظم این معجون مرکب همین عربی و فارسی است لهذا استعلام عربی و
فارسی برای اردو دانی مقدم آمد چنانکه دخل عربی در فارسی کالملح فی الطعام گفته اند که ملمع طلا بر نقره
است همچنان دخل این هر دو در هندی چون نمک و فلفل و گرم مصالح در طعام است ازینجاست که این را

این را اسم با مسمی ریخته بوده است یعنی هر دو زبان چون نمک و فلفل وغیره در زبان ریخته اند پس چنانکه
ملمع طلا بر نقره مزین و مزیبا است و عکس این قبیح و معیوب و ناروا است بمقابله این که هندی را از هر دو کمتر
داشته اند چنانکه تمثیل طلا بعربی و نقره بفارسی است همچنان هندی را که از هر دو کمتر داشته اند تمثیلش
بمس و برنجی توان دانست پس چنانکه ملمع طلا بر مس و برنج قبیح است و تلمیع نقره درست نمی آید همچنان دخل
عربی در هندی بدون شمول فارسی معیوب و مقدوح و بشمول فارسی و بی احسن و ابلغ و مستعمل است و آنانکه
چنین کرده اند در مقام مضحکه و طعن و استهزا النظیر توان دانست نه سند که غیر مستعمل و متروک و مقدوح است
مثلاً کسی بقصد و اراده بی شمول فارسی عربی محض در هندی محض داخل کرده گفت که فانظر الینا
اولال چیرو والے اسگری محفل بعینہ لئے انکلات ہے یا در فارسی الفاظ هندی غیر متعارف آورده گفت که
ـه این خیال روی جانان بکهو نه بات پارس ـه یا مثل انشاالله خان در متاخرین قصداً استهزاءً گفته باشد
که ـه متفکری مین فکر بهنیا و رای کے جهاو میاں کو بهوین یه جو بکس گهای کے ـه و نحو طرز بیان اردو
برای گری نمیتواند شد مگر در متروک و مقدوح بودن سند کامل است این زبان جامع ریخته که
اردو نام کرده اند وجه تسمیتش و اصل ابتدای بنا لیش این ست

بیان وجه وسبب دخل وشمول زبان عربی وفارسی در زبان هندی وابتدای صورت ترکیب این دو زبان بزبان هندی ووجه تسمیه این زبان ریخته بزبان اردو

ف بیان وجه وسبب دخل وشمول زبان عربی وفارسی در زبان هندی ووجه تسمیه این زبان ریخته بزبان اردو ۱۳

پس توان دانست که وجه دخل و شمول و ترکیب زبان عربی و فارسی در زبان هندی ظاهر و صریح است
که بتدریج مرور دهور آهسته آهسته تسلط سلاطین عرب و عجم در بلاد هند روز بروز ترقیها پذیرفت که
حال واقعی بملاحظه کتب تواریخ واضح میشود ابتداءً دخل و تسلط اهل عرب در زمانه خلافت خلیفه ثانی
رضی الله عنه تا لاهور علم اسلام بلند شده بود بعده بمرور دهور سلطان محمود غزنوی چند بار آمده
زد و کشت نمایان نموده اسارای کثیر اسیر برد که آخر کار سالار مسعود غازی علیه الرحمه همشیره زاده
محمود غزنوی بسبب خاش و کاوش حسن میمندی که وزیر اعظم سلطان محمود بود شکر رنجی ها از خال خود دش که محمود غزنوی بود
بهم رسانیده غزا و جهاد کنان در ین دیار اوده رسیده بهمین مقام تا روز دو کشت با تمام همراهیان خود دش دا د شهادت داد

وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِكَ لَشَهِیْدٌ مزارش در مقام بهرائچ متعلقه اوده معروفست رحمة الله تعالی علیه
مدت سلطنت و نظم و نسق او که بدینوجه در هندوستان امتداد نه پذیرفت تا زبانی خاص از محاورات عربی
بشمول زبان هند مرکب شده واجی میگرفت بعده در آواخر زمان سلطنت سلاطین تیموریه که از عهد دولت
محمد ظهیر الدین بابر شاه دخل و تسلط سلاطین تیموریه نسلاً بعد نسل درین بلاد هندوستان امتداد یافت و دار الملک
دهلی مستقر الخلافت قرار پذیرفت تا اینکه در عهد سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاه نوبت مصاهرت
با راجگان هند بدان شهرت رسید که تخت سلطنت هندوستان و عهد ولیعهدی بنام همان شاهزادگان قرار یافته
باشد که از بطن دختران راجگان هند باشند بدینجهت جانب هند مادری و نانهالی زیاده تر درین سلاطین
متاخرین غالب آمد که قریب پانصد زنان هند همراه دختران راجگان در زمره خواصان و مصاحبان
و ملازمان و پیشخدمتان محلات شاهی رفاقت و مصاحبت همراه عروس هندی می آمدند درهمان
زمره که همه شاهزادگان از ابتدای ولادت پرورش و نشو نما می یافتند و آخر کار عروس هم هندی می یافتند
هرگاه اندرون محلسرا رفتند بتکلم زبان هندی چون بیرون محلسرا خرامیدند زبان فارسی مغلانه مرکب
به هندی شنیدند تا اینکه هر دو زبان باهمدیگر ترتیب یافته عجیب معجون مرکب و مجنس صورت برآورد
که هنوز لقبی و نامی خاص برای این زبان قرار نیافته بود چون شاهزادگان بسن شعور رسیدند و نوبت بسریر
سلطنت رسید و عروس هندی مع همراهیان هندی بمحل داخل گردید لامحاله بجانب هند و زبان هند
و زنان هند غالب تر شدند که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ ازانجمله حکایات و معاشرت ماند بود
ظاهری اکبر بادشاه و ریش تراشی او و تاثیرات صحبت بیربل و فیضی خود بمتون تواریخ مملو است
درین ایام برعایت جانب مادری عروسی و صحبت زنان هند التزام زبان هندی بان غایت کشید که در
کارها و معاملات شاهی و زمره درخادمان محل و عمله شاگرد پیشه اکثر زبان هندی مستعمل بود تا اینکه
نام نعلین خاص کفش پای شاهی جرن قرار یافت و لقب کفش بردار جرن بردار و نام قلیان هندی
که هندی حقه خانه از همین ما خوذ است و در مقام آرام استراحت شکه فرمودن و در مقام بیدار نمودن درشن و
مکانیکه برای استراحت و دیدار نمودن قرار یافت بنام درشن با شد و غرفه و دریچه پیشگاه سلاطین را

سلاطین را چه رسد که خاص محاورات هند یا نسبت استعمال میکردند بلکه هنوز با همه بی سلطنتی تا آخر عهد حضرت
ظفر شاه بکارخانه سلطنت همین الفاظ را تخصیص بود که از غایت اشتهار محتاج بیان نبوده است اگر چه
سریر سلطنت از جهانگیر متجاوز شده نوبت بشاهجهان رسید اینجا که بسبب مصاحبت و معاشرت علمای دین
فی الجمله خود داری و تشرع غالب بود و این زبان ریخته معجون مرکب بسبب آمیزش شد تا مردمان دیار در بازارها
بضرورت خرید فروخت و معاملات داد و ستد ضروری الاستعمال شد تا زبان یکی بفهم دیگری در آید چون
بازار را در ترکی و فارسی ارده گویند و ابتدا از ضرورت استعمال این زبان ترکیب در بازارها ضرور رسید
خصوصاً در بازار خاص پادشاهی که بتعظیم نام شاهی لقب و نام بازار خاص اردوی معلی بود لهذا نام
زبان تازه مرکب اردوی معلی قرار یافت چنانکه زبان پارسی بپارس و عربی بعرب و هندی بهند
منسوب است این اردو هم بهمین نام خاص نامزد شد تا اینکه بانقراض منه آن تخصیص آداب شاهی
باقی نماند آن التزام لفظ معلی هم نماند فقط اردو باقی ماند چنانکه از نام نور بائی بعد زوال سلطنت
محمد شاه نور نماند فقط بائی باقی ماند که بر ضعیفه هم شده بود پس وجه تسمیه اردو همین است که منسوب
به اردوی معلای شاهی است و اسم بامسمی ریخته است یعنی زبان عربی و فارسی درین ریخته اند چنانکه
بالا مذکور شد از نیست که اکثر اشعار اردو را بقین ریخته گویند پس اصل بنا و ابتدای حقیقت
و ماهیت و وجه تسمیه زبان اردو اینست چون زبان عرب از همه افصح و اوسع و اعظم بوده است بعد ازین
زبان عجم که مراد از فارسی است بعد ازین هندی که از فارسی کمتر نهاده اند از بسکه ناقص را از کامل
زینت می بخشند از اینجاست که فارسی را اگر در هندی ریختند زینتش دو بالا شد گویا ملمع نقره
بر مس شد هرگاه الفاظ عربیه هم برین افزود تلمیع طلا بر نقره گردید زیاده تر زیب و زینت افزود وسعت
هم بحد کمال رسید جولانی شهسوار ناطقه که بر مرکب کمیت خامه سوار است در میدان وسیع نیکوتر است
لاجرم برای انشای معنوی این زبان دو وجه تواند بود که وسعت این میدان از ترست از اینجاست که
بالا نوشته ام که انشای معنوی محتاج زیاده مشقت در تعلیم و تحصیل علوم عربی و فارسی نبوده است بخلاف
انشای لفظی که دران بتلاش الفاظ اکتسابی بفکر و غور مضامین عالیه که مراد از انشای معنوی است

ف
در صفت وسعت
زبان اردو است

کمتر توجه میماند و بجز اجتماع الفاظ و قوافی و لغات زائد غیر مانوس از اصل مطلب مطلبی نمیباشد بلکه
همه مطلب وقف الفاظ گردیده فوت میشود پس اولی همین ست که بهر زبانی که انسان قدرت زیاده
داشته باشد همان بان در انشا ایش مضامین عالیه را که عبارت از انشای معنویست بآسانی تمام گنجانیده
تواند بود و حفظ و جدانی هم بکسی آن زبان داشته باشد بلوقع خواهد بخشید فضلاً علیه زبان جامع نیز بها
وسیع تر و رائج تر باشد و کمتر کسی از اجنبی بوده باشد چنانکه زبان ریخته در دیار رائج و شایع است
خصوصاً درین زمانه حال که بهجری ۱۲۹۶ و عیسوی ۱۸۷۹ است بر قدر که کسر وانکسار تراش خراش پذیرفته درست و
فصیح تر شده است در ابتدای زمانه که نامربوط و غیر مرتب بود دین لطافت خوبی اشتباهای نظم درین زبان ریخته
از ولی دکهنی است که بسبب نادرستی و بی ترتیبی بسیار الفاظ هندی غیر مانوس خلاف فصاحت درین
مستعمل بود که بازاریان این زمانه بران خنده میکنند مثل تین سعن کهون ها عن یا تستین بعوض
هون یا لفظ پی و سجن بجای معشوق یا برہ یا پریم بجای مفارقت و محبت یا ریت و بیت
و میت بمعنی رسم و دوستی و آشنائی چنانکه شعر یکی از قدمای دوست ؎ مسافر سی کوئی بهی ریت نا هی
بیت مثل هی کہ جوگی هو کسکی میت ؎ الضاً ؎ مجه درد پردوانه کرو تم حکیم کا ؎ بن وصل نهین علاج برہ کے
سقیم کا ؎ دیکها هی قد و زلف و دهن پی کا جب ستین ؎ کرتا هون تب سے ورد الف لام میم کا ؎ پس اکنون متاخرین
زمانهٔ حال استعمال اینچنین الفاظ کمتر دارند بلکه ترک داده اند بمقابل این بعض سفهای نو آموز بنا بر اظهار قابلیت
خود الفاظ و لغات عربی و فارسی غیر مربوط درین هندی داخل کرده آن فقرها را باین تقریر نمیسازند
اندکه حکایت در گوش شخصی اثنای رهروی چیزی از بالای درختی افتاده درد میکرد که پیش طبیب رفته
چه میگوید بساتین بلدسی ایک بستان مین گذار واقع هوا و هان کی اوراق اشجار سی سقوط ذباب
کا صماخ مین واقع هوا فلهذا وجع شدید اذن یسری مین عارض هے که تصادم اوسکا یمنی کا بهی
موجع هی فقط طبیب بجواب این علاج مرض مالیخولیا را بر علاج درد گوش مقدم دانست که فصد تجویز کرد و
بعض شعرای نو آموز هم بهچنان خبط بکار میبرند که کسی همین مره نو آموزان گفته باشد ؎ لمس اقلام انامل
بیس مرو کرتا ؎ استخوان سے جو میر ساز قلمدان هو ؎ پس ملاحظه در کار است که درین افراط تفریط خرابی این زبان

ف
درازدارها و تفریطها و سستی‌ها
و اشتباها و انتهای یاران دو
واشتباه ... بود و اکنون
چون سن ۱۲ ...

زبان جامع بکجا کشیده است مگر بالفعل متاخرین زمانه در شعر شیخ امام بخش ناسخ مرحوم و در نظم میرزا
رجب علی بیگ سرور در نثر آنچه تراش خراش مناسب با عتدال آورده رونق و فصاحتی بخشیده اند خود
از تصانیف آنها ظاهر است این نو آموزان جاهل مقفی کرده طول داده از اصل مطلب دور افتاده اند
و لطف انشای معنوی از دست داده قافیه پیمائی فضول نموده و ریختهٔ مضمون معنی ریخته احسن را
اقبح نموده اند نظائر آن بالا گذشت و نظیر قافیه پیمائی در کتابی چنین دیده شده دو حواس باخته
ہوا اُلّو کی دم فاختہ ہوا ہمیں نمط عبارت کتاب ہا ہمچو قوافی مہملہ مقفی نموده نشترہا بر جگر معنی زده
است لیس اصل ہندی خاص که از قدیم الایام زبان ہنود است بہاشا نام دوست و انشا و املا و
لہجه و الفاظ و اکثر حروف او مثل ٹ و ڑ و چھ و جھ و کھ وغیره جدا که در فارسی نمی آیند بلکه در اردوے
مستعمله حال اکثر الفاظ مستعمله سابقین ترک داده اند مثل سجن و پیا که معشوق و شوہر را گویند و ہمچو محاورات
متقدمین ہند را متاخرین حال ترک گفته بجانب الفاظ فارسیه عربیه مائل تر اند خصوصاً در اردوے حال ہم فن اوزان
و قواعد ترکیب عربی و فارسی مستعمل و در مضامین اشعار اردو و نیز جانب فارسی غالب تر چنانکه در فارسی عشق
مردان بجانب امردان اکثر منسوب کردن در نظم متعارف است ہمین حال بعینه در اردو است چون در فارسی
فرق تذکیر و تانیث و ضمائر این نبوده است و در ہندی نمایان است لہذا در زبان اردو بسبب اجتماع ہندی
فرق نمایان یافته میشود بخلاف این دیار ہند که عشق زنان بجانب مردان است و از ابتدا
این گفتنا تا مشہور میکنند نظم و نثر این را در ہند دوہه و ٹھمری وغیره نامہا ست و در اشعار دوہره و کبت و
لنڈہلی وغیره میگویند و رسم خط و املا ہم جدا که ہیچ با خط عربی و فارسی نسبتی ندارد و عکسش ہم بسبب
کثرت حروف از فارسی زیاده تر و گنجایش مضامین عالیه ہم درین بسیار و صنائع و بدائع لفظی و معنوی ہم بسیار
دارد و تصانیف و کلام بلدان مع حدہ مضامین عالیه خصوصاً از مقام تصوف درین زبان بسیار مگر نفوذ و رواج
اردو بسبب دخل و تسلط سلاطین عجم پرورده بود درین دیار ہند چنان غالب تر است که ہیچ زبان برین فروغی نبوده است
حتی که ترجمه کتب عربیه مشکله از فقه و حدیث و کلام الله نیز بہمین زبان اردو نموده افاده عام کرده اند و زبان ازان
کاملان خاص ہندی مثل سابق کمتر بوده اند چون این زبان حسب قواعد فصاحت و بلاغت بسیار بطور او

بوده است و هر کس زبان معلومهٔ خود را ابلغ و افصح میداند و از زبان دیگر که ناواقف است انکار دارد
و غیر فصیح دانسته استهزا میکند درین صورت در فصاحت و بلاغت ترجیح یکی بر دیگری بکدام حجت
توان کرد مگر اینکه زبان عربی در السنه بقدامت و اندراس بسیار قبل خلقت آدم علیه السلام زبان دیو و زاد
و جنات و شیاطین که هنود آن را جهیس گویند قرار داده رجوع کرده آید و زبان عربی که بعد ازان پس از خلقت
آدم علیه السلام رواج یافته هنوز مستعمل است و کلام آخر خدا هم بهمین زبان اختتام یافته بلفظه و عبارته
قائم است کما قال الله تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا و فصاحت در تلفظ هم بسبب بودن حروف ثقیله هندی
هر عامی را میسر بود و غلبه این سلطنت هم به تسلط قیصر روم روی زمین را فراگرفته که کلام الهی هم بشهادت
برخاسته است الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون و وسعت هم درین زبان فصاحت جمع
با اینکه دخل زبان دیگر از زبان فارسی و هندی و ترکی درین عربی نبوده است و عشق هم در ملک عرب و مضامین اشعار
عربیه از جانب مردان بطرف زنان بجای خود است و کتب علوم عقلی و نقلی و معنی و بیان و علم و ادب و اخلاق
و منطق و شریعت و معقولات و طب و ریاضی و جغرافی و تحریرات اقلیدس و تمام فروع و اصول خصوصا
علم دین و الهیات و شریعت و حقیقت و معرفت و تصوف و غیرهم نیز درین زبان بسیار اند هرچند
بزبان دیگر هم بوده اند و ترجمه هم میتوان کرد مگر اصل زبان مصنف را شانی دیگر است که طب عربی را از
مقابله طب فارسی ازان اعتبار تمام نهاده اند گو طب فارسی بعینه ترجمه طب عربیت و با همه وسعت اگر زبان
دیگر را درین زبان دخل هم میدهند تا به تبدیل حروف معرب میکنند که لگام اسپ را لجام و گیلان را جیلان
و گرگان را جرجان و چین را صین و مشک را مسک مینویسند یعنی زیاده ترمایه وسعت او است بخلاف الفاظ
فارسیه عربیه در اردو بحروفه و لفظه مستعمل اند چون هندیان اردو دان را بدون طی کردن جلسه اردو و فارسی
بان مرتبه عالی سید عربی و مشقی میباید لهذا ابتداء تعلیم فارسی اهل این دیار هند مقدم آمد که بدون سلم
برصنه نتوان رسید در فارسی و اردو هم دخل الفاظ عربیه بوده است که کمتر کسی از هندیان و عجمیان ترجمه آن بزبان
خود شان معلوم کرده اند بود مثل لفظ ظالم و ظلم و ستم که در اردو مستعمل است مگر هندی بهاشا در اردو کمتر مستعمل است
و لفظ خراب و ناقص و ضائع و تلف که همه عربیت ترجمه فارسی این الفاظ کمتر متعارف است که همین الفاظ در فارسی هم بحروفه مستعمل اند

۱ حاصل معنی جز سرکوبیدن تحقیق زبان از زبان عربی ۱۲
سر و دیگر قرآن را با زبان عربی آمده منقول
۲ حاصل معنی آنکه از زبان عرب و انشا منقول
شنوند ابل روم سر کتاب
شنوان و زیست ۱۲
۱۲
۱۲
شنوند ۱۲

اند علی هذا لفظ البته و مضائقه و انتقام و شکر و صبر و رضا و تسلیم و قناعت و عزت و غیرت و جرأت
و حمیت و تهمت وغیره که ترجمهٔ فارسی و هندی هم این الفاظ کمتر در اردو مستعمل است و اگر به تکلف تمام در لغات
تلاش کرده استعمال هم کنند بسبب عدم رواج عرف کمتر بفهم اردو دانان توجه آن در آید چنانکه لفظ غلام
در عربی که عبد مملوک را گویند و بنده در فارسی اکثر معروف است و در اردو مستعمل و ترکیب فارسی غلام
نوازی و بنده پروری در هر دو هم میتوانند گفت و لفظ رهی بمعنی غلام و بنده که در فارسی است اگر بجای
بنده نوازی رهی نوازی گویند میتوانند شد مگر بسبب عدم استعمال عرف بر خاطر اجنبی می نماید و لامحاله بسبب غیر متعارف
بودن محتاج لغت و وقت میباشد لاجرم استعمال متعارف روزمره عام آن قدر در اردو اعتبار نموده اند که
لفظ غلط مستعمله عام را بر لفظ صحیح معتبر داشته اند چنانکه همین لفظ صحیح بصاد غیر منقوطه و هر دو حای حطی
صحیح است این صحیح را بهای هوز و سین مهمله و یای تحتانی بچنان قلب ماهیت فاش غلط صریح کرده سهی
میگویند که اگر بجایش لفظ صحیح گفته شود در وزن و قافیه بلکه در اصل معنی شعر فتور واقع شود و آن لطف
بیان اردو باقی نماند چنانکه در اردو گفته اند ؎ آه سی گردون کا سینه چاک کر دون تو سهی + اخگر خورشید
کو میں خاک کر دون تو سهی + ایضاً ؎ سن خطا آپکی هم نی بسر و چشم سهی + هر گهڑی کهتی جو هو یه سهی تو نه سهی +
و هم ازینجاست که ؎ غصه سها ادا سهی چین بر جبین سهی + سب کچه سها پر ایک نهین کی نهین سهی
بعض جاها لفظ سهی معنی برداشت کردن بجای خود است و بعض جا در همین اشعار بهمین املا معنی صحیح
است که اگر این را باملای صحیح بنگارند غلط شود در وزن و قافیه شعر هم فتور واقع شود و در محاوره
متعارف مستعمله اردو هم درست نه آید همچنان در فارسی هم خصوصاً درین دیار هند اگر موافق محاورات
مستعمله این دیار استعمال نکنند و بعینه همان محاورات اهل ولایت خاص و صحت لفظ استعمال کنند تا همچنان نسبت
که نامه شاهی کدام زمانه از طرف پادشاه اوده بشاه انگلستان نوشته شده بود در آن نامه بعد اظهار
مراتب خلوص و نیاز و محبت بلکه فدویت درخواست شبیه قدس شهنشاه انگلستان بهزار تمنا و
کمال ارادت مندرج بود چون لفظ شبیه بمعنی تصویر که مشابهت تامه با صورت مشبهه به داشته باشد
اکثر مستعمل و متعارف عالم است و املای شبیه نیز بهای هوز و معنی هم در همین مقام درست سریع الفهم بجای خود

مناسب‌تر می نشیند این پیش پای متعارف قریب الفهم را ترک داده لغت دیگر غیر متعارف از ان نام تصحیح کرده
اند یعنی لفظ شبیهه مبارک را بجای حطی بصوت شیخ مبارک نوشته اند یعنی شیخ مبارک شیخ بشین معجمه و بای
موحده و حای حطی هرچند بمعنی کلان لبد چنانچه در لغت آمده است مگر چون لغت غیر متعارف است و مکتوب
الیه و تمام دیار مکتوب الیه از زبان متعارفه اهم چنین فکیف که غیر متعارف و لفظ شیخ متعارف عالم است پس
لامحاله ارباب غیر زبان را مقام اشتباه و مغالطه در همچو مواقع یقینی متصور که شبیح مبارک را شیخ مبارک خواهد
خواند لاجرم در همچو مواقع رعایت فهم و ادراک جانب مکتوب الیه ملحوظ داشتن بر صحت لغت مقدم
می باید که مراد از کتابت افهام مکتوب الیه است نه اظهار لغت دانی خود که مطلب جدا فوت میشود
کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِم علاوه درینجا نقشه تصویر خاص در کار بود نه چنانچه قالب بدن
بدین نظر هم لفظ شبیهه بالای متعارف بجای خود بود نه شیخ مبارک فقط

آمدم بر بیان جان سخن	اندکی گوش دل بجانب من

صفت انشای معنوی در زبان اردو و محاورات

اینجا که بنای سخن از انشای معنوی است حصه هرکس درین انشای معنوی مثل موزونیت طبع جبلی و فطری
جداست محتاج تعلیم و تعلم و اکتساب نبوده است آری از اکتساب رونق دوبالا می افزاید که
نگین چون انگشتر رونقی ندارد پس این نعمت وهبی را بالفاظ فصیح مستعمله قریب الفهم رونق دادن
اولی‌تر است تا مضامین انشای معنوی در اصل مدعای کاتب با سانی تمام در خاطر ملاحظه کنندگان جا
پذیرفته مایهٔ حظ وجدانی و افادهٔ عام شود چون انشای معنوی همین که عبارت از تلقای مضامین
عالیه است در هر زبان که داشته باشد گنجایش خوبست ازانجمله درین دیار قریب الخراج و طراوت اوده
استعمال و شیوع زبان جامع اردو بسیار متعارف است و مستعمل درین زمان مگر بسبب جامعیت با عربی و فارسی
با فصاحت جمع است کما ذکرته آنفا پس تعلیم زبان اردو به اهل این دیار تحصیل حاصل و مشقت بی
حاصل است که اهل دیار غیر درین دیار آمده محاورات مستعمله اردوی متعارف از بازاریان دیار پذیرند تعلیم
می پذیرند و تحقیق صحت محاورات مستعمله اردوی روزمره هرکه از زبان بازاریان این دیار ملک اوده میشود کدام
عالم و فاضل متبحر نمیتواند شد و معتبر هم دارد و همان هست که زبان روزمره بازاریان هند جاری باشد گو لفظ غلط

غلط هم باشد مگر برعایت استعمال عام از صحیح فصیح تر است که غلط العام فصیح است همین معنی در اردو چنانکه
بالا بنظر این گذشت پس مردم این دیار اوده را زبان اردو تعلیم دادن چنان است که اهل فارس و شیراز را فارسی
و اهل عرب و بغداد را عربی مگر اینکه اهل این دیار اوده گفتن خوب میدانند الا نوشتن و خواندن اردو بغیر تعلق فارسی
لاجرم نوشتن و خواندن اردو این دیار و عوام بدون تعلیم فارسی چگونه متصور که همین انشا و املا و الفاظ و حروف فارسی در اردو مستعمل
و متعارف است که در علم و خط و زبان چنین بیگانه مثل انگریزی و ناگری و بنگالی نبوده است که حاجت تعلیم با اردو دانان باشد
و آن کتب و مسائل قواعد اردو که بسیار مسلم الثبوت و درست کارنامه تازه برروی کار آمده است همچو کتب برای
تعلیم اهل غیر زبان که از زبان اردو هیچ آگاهی نداشته باشند بسیار مفید بکار آمده و ضرورتر بوده اند الا برای تعلیم و
حرف شناسی اردو دانان دیار هند انشای فارسی سهل و سلیس عام فهم متعارف درکار است که مطلب خیز
باشد و تعقید و اعوجاج عبارت و لغات غیر مانوس و الفاظ غیر مستعمل و غیر متعارف نداشته باشد فقط

بیان وجه ترتیب این انشا بزبان فارسی

ازینجا توان دانست که این رساله عجاله بالتخصیص بنا بر تعلیم اردو دانان این دیار هند بعبارت فارسی صاف
صاف سلیس قریب الفهم در حالتیکه یک هزار و هشتصد و نود بمحالت هجوم اسباق و تدریس طلبه کیننگ کالج برانگلی قلم از خامه
برآمد چون اردو دانان این دیار بنا بر حرف شناسی باستعلام فارسی رغبت و مایل بشغف تمام اند که طفلان در مکتب
بعد حروف شناسی آمدنامه یا کریما تعلیم میکنند و استعلام اردو را که از آغوش مادر تعلیم پذیرفته اند
تحصیل حاصل میدانند و از غایت شیوع و تعمیم که هر بازاری میداند محض اردو را داخل علوم
نمیدانند لهذا به تحصیل قواعد اردو شغف و توجه کمتر دارند و بزور اندک حرف شناسی که در فارسی دارند رسائل
تاریخ انگلستان و هندوستان و دیگر کتب متعارف که در اردو بوده اند بتکلف میتوانند خواند و نوشت حتی که
زنان اردو دانان این دیار را که بجز تلاوت کلام الله تعلیم خط و کتابت فارسی بسببیکه عاقلان میدانند ممنوع
و متروک است مگر اکثر زنان که فی الجمله طبیعت رسا دارند همین که از تلاوت کلام الله اندکی حرف شناسی
بهم رسانیدند بتکلف اردو دان و اردو خوان شدند که در محلات سلاطین با نشای اردو ملازم شده بلقب چتهی نویس نام بر آوردند
پس اهل این دیار را اگر قواعد منضبطه اردو تعلیم کنند بس قوت میخواهد که دل برین کمتر می نهند زیرا که قواعد اردو

بیان وجه ترتیب این انشا بزبان فارسی

حسب ترتیب قواعد عربیه بوده اند مبتدا و خبر و شرط و جزا و صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه و ماضی و مضارع
امر و نهی و فاعل و مفعول و در ترکیب و فرق تذکیر و تانیث همه در قواعد اردو بطور عربی منضبط است پس
کسیکه بدون اینهمه قواعد مشکله استعداد اردو بخوبی حاصل دارد او را برای تحصیل چنین
حاصل که بروی سهل است بطرف اینچنین قواعد مشکله عربیه کی توجه و دلچسپی تواند بود و بجز تضیع
اوقاتش چه تواند بود و بدین مشغولی بی حاصل از تحصیل علوم محروم و متعذر خواهد بود علاوه
اردو متعارف عام را از غایت شیوع و تعمیم قلیل ترمیدانند بخلاف عربی و فارسی که علم شریف میدانند
بهر از شغف و تمنا راغب بوده اند و زبان اردو خود درین حاصل است که اذا کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لهذا کاتب الحروف را که با همه هیچمدانی و عدم احتیاج تعلیم فارسی در مدرسهٔ کنینگ
کالج ملقب بمدرس اول فارسی ملقب کرده اند ضرور تر شد که بنا بر حرف شناسی و تعلیم و شغف اردو دانان
دیار هند چنان انشا در فارسی سلیس املا کرده شود که نوشته اند اردو در ضمن این خود بخود
بخوبی تمام حاصل شود و از رنگینی عامیانه عام فهم بقدر استعداد خود نیز خالی نباشد که اکثر عامیان
این دیار جویای رنگینی ها بوده اند چون رنگینی بمقام معاملات نویسی و مطلب نویسی عیب گرفته اند
مگر بضرورت شغف خواهان مستعملان این دیار بقول بعضی از مکاتیب مهمله خود در مقام نظائر
انشای لفظی بنجا سپردن ضرور تر شد که برعایت طبع و ادراک مکتوب الیه بجا های خودش مضائقه ندارد

ازینجاست که اولاً نقل خط یکی از احباب که ارباب هیچمو طرز تحریر و مخاطب بود صحیح و منشی بود
فصیح بنا بر افادهٔ طالبان و شائقان و قف خامهٔ قرطاس است بعده جواب این
که از خامهٔ این سینه نامه بر آورده اند بنجا سپرده خواهد شد که بدون ملاحظه سوال لطف
صحت جواب و سکوت حاصل نخواهد شد لهذا نقل این نامه مقدم آمد

منشی صاحب مخدوم و مکرم اخلاق مجسم زاد مجده

شاخ قلم بعد شگوفه بندی مراتب اشتیاق گلریز مدعاست که فضائل ملکیه و خصائل انسیه آن برگزیده
انفس و آفاق که غایت آفرینش عبارت از آنست عالمی بتذکار آن رطب اللسان چرا

چرا نباشد که نتائج اعمال بزرگان بر وقف نیات ایشانست جناب احدیت آن گل همیشه بهار خاندان منشی صاحب مغفور قدس الله سره را بآبیاری افضال خویش سرسبز و شاداب و آن ریکه ارای نزهت و کامرانی و حدیقه پیرای بهجت و شادمانی حسب تمنای مخلصان دارا د فقیر از بعض عادات نا مرضیه خویش اکثر بجهه خدمات عمائد و تحریر به تحریر صحائف نیاز مقصر میباشد سبب آن کسی یکسل فطری و دگری تکبر و نخوت کیان میبرد و از ینجاست که گاهی سیر و سفر فقیر با وصف غایت اشتیاق تا بدار السلطنت نمیشود حال آنکه نه نسبت و نه این چونکه تحمل این بار گران در وسع طاقت خود نمی یابم و پس از چندی فرصت صحبت احباب که از لوازم ذاتیه عالم امکانست آنقدر ها سوهان روح میشود که از تعبیر آن کیفیت مولم زبان بیان قاصر لاجرم بوضع خود را مینمایم که مطبوع خواطر نیست در شهر کانپور رسال میگذرد که باقتضای احکام الهیه آمدم دو سال قطعاً ابواب مؤانست مسدود ساخته بودم که دفعتاً خاطر باستدراک صحبت مکرمی معظمی سید فرزند حسین خان صاحب کشید عنان اختیار بدست دل سپردم و بخدمت ایشان مستفید شدم خدای کریم سلامت دارد مغتنم یافتم ❋ چون گلستان رفت و گلشن شد خراب ❋ بوی گل را از که جویم از گلاب ❋ اکنون باوقات فرصت آستانه ایشان مسجود فقیر است ظروف خیار گره بفرمایش جناب تاج الدین خان صاحب طلبیده بودم و بخدمت ایشان متحف ساختم چند عدد که باطلاع شان بنده اتفاقاً نزد خود داشتم اگرچه کوچک و هیچمیرزاست متحف خدمت ساخته ام و بتاکید تمام به برادرم شیخ عبد الهادی سلمه که سرانجام اکثر امور متعلق بنارس با و شان است نوشته ام که جلد تر ظروف گلی بر قسم از خیار گره بهم رسانیده بذریعه کهار بالای بهنگی نزد مشفقی و برادرم شیخ عبد الجلیل صاحب فرستند که او شان بخدمت شریف رسانند باستصواب رای حضرت بهر جا که مناسب باشد بکار برند و مستدعی ام که گاه گاه فقیر را بخدمت لائقه مشرف فرمایند زیاده نیاز و السلام فقط

جواب از ظهیر

منظر محبت علی مصدر عز و اعتلا زاد مجدکم سلام کالصبا وقت الصباح بحیی دیوکها فوق الکمام و حم نامه نامی و صحیفه گرامی که از هر حرفش بوی الفت و شمیم محبت بمشام صدق و قای صادق الولا میرسید حسن

ع
جواب از نظم و [illegible] انشای
[illegible] نفطی [illegible]
ع [illegible]
سلام [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

بهار در چمین غلط گفتم که روح در بدن پر تو ور و دریخته مضمون إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ
بگوش منتظران برخواند ه ای خط تو ز آئینهٔ دل زنگ زدا ؛ من با تو نیم لیک نیم از تو جدا الجسم
مِنَ الْجِسْمِ بَعِيدٌ لَكِنْ ؛ اَلرُّوحُ مِنَ الرُّوحِ قَرِيبٌ أَبَدًا اموانست روحی و مؤالفت قلبی
که فقط بسنوح بحبیه رضیه ملازمان ذوی الاجلال سرایت کرده نخبانست که صفحهٔ قرطاس و امداد مداد به تبیین آن مساعدت
تواند کرد بَلْ هُوَ نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ اینقدر شغف قلبی بدون
معاینهٔ عینی فقط بتوسط مدرکات خیالی بهم رسیدن بی چیزی نیست الحق که این ایتلاف روحانی
ازلی است که در عالم ارواح بطبائع همدگر منطبع شده بود و اکنون بواسطهٔ پیک خیال از دل بدل
رسیده در عالم حادث حادث شد که اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ
آرزوهای ملازمت کثیر الافادت به تنگنای قرطاس چسان گنجد و بمیزان بیان چگونه سنجد لاجرم سر رشتهٔ بیان
همهٔ آن گرامی که حاوی مدرکات نامتناهی است گذاشته عرض نیاز را تقدمهٔ کلام ساخته مضمرات خاطر
عقیدت مظاهر منطبع صفحهٔ گذارش میسازد که هرگاه چنین تباب قلبی و ازلی بشهادت شاهدین عادلین
یعنی قلوب طرفین بحشیم مدرکه بمرتبهٔ عین الیقین رسیده باز آن رسمیات عرفی و دستورات اعتباری را
اعتباری نمیباشد ه بهرکسیکه جدائی بهیچ حالت نیست ؛ جدا شمرده نوشتن بجز سفاهت نیست
ز قرب و بعد چو باهمدگر تفاوت نیست ؛ رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست ؛ که در میان
من و تو همین من و تو بسیم ؛ درینصورت عذر کوته قلمی که از قلم محبت رقم ریخته گنجایش نداد و نیست
که از ینطرف هم بدینطرف توجهی بکار نرفته و نه شکایتی سر زده که بجواب آن ایچو تحریر عذر را از جانب جناب بیا
بودی بلکه بیک معنی اگر بنده درین باب مورد شکایت باشم بجای خود است که با وجود ادراک نصیحه رضیه
و حفظ الغیب ملازمان سر رشتهٔ ابتدا بنامه آشنا نکردم مگر از بسکه جذب قلوب طرفین کار اشراقین نموده این اعتبارات
عرفیه مستغنی کرده بود اعتنا بدینطرف نرفت علاوه در گرفتگی صحبت ملازمان با اخوی معظمی فرزند حسین خان
بهادر زاد مجده هم که از مجانست روحانیت بعینه بمنزلهٔ لقای صوری خود میدانم مگر خالی از حسرت هم نبوده است
پس درصورتیکه چنین حضوری صوری و معنوی حاصل باشد رسل و رسائل که خبر از دوری میدهد چه جا دارد

دارد چون و فور اتحاد قلبی تهنیت کار تعزیت رسانیده است چه عجب که آخر کار بر وقت موقت برای العین منتهی شود که لا یُجَلِّیهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ ط گر شاخ صنوبر بر آید چه عجب ور محنت دوری بسر آید چه عجب چون جان که خلاصهٔ وجود است انجاست تن نیز اگر به اثر آید چه عجب ظروف گلی که بمناسبت ترکیب عناصر خود از خود دانسته بیتکلفانه طلب کرده بودم جناب برانهم مزید کرده از بنارس هم طلب کرده اند این زیبائی وتیها البته در عالم بیتکلفی ها زیاده نمود زیاده زیاده والسلام سلخ ربیع الاول ۱۲۸۵ هجری روز یکشنبه

اکنون توان دانست

که هر چند چنین تحریر صاف صاف بیتکلف معنی خیز سلیس عام فهم است مگر تا هم بادی النظر خالی از تکلف وآورد نمینماید بهمچو تحریرات بهمچنین مواقع برعایت طبع و ادراک مکتوب الیه روا داشته اند لاجرم بمقام نظیر و انموزج نگارش سپرده شد علی هذا اکثر تحریرات خالی از مطلب در مقامات زوائد که مثل خطوط عیدیه و تهنیت و تعزیت متعارف و رسوم اند در اینجا برعایت مقام و ادراک مکتوب الیه بقدر استعداد خود نگنجی روا داشته اند که اکثر بطور نظائر و نمونه بالا گذشت و بعض اشعار بتعزیت هر مقام بعد ازین انشاالله نگارش سپرده خواهد شد مگر مضمون خط تعزیت هم که بسیار مهم و ضرورتر رسوم خاص و عام است و در هر مقام بقدر استعداد خود و رعایت مزاج و ادراک ما تمدار مضامین تصبیر و تعزیت و تفهیم هر یک را نوشتن ضرورتر میباشد لهذا مصلحت خیال نمود که درینجا یک مضمون جامع حجة معقول مدلل و مستند بصورت نظم و نثر نگارش سپرده آید که بهر جا بمقام تعزیت بیا و چسپان مع شرح و غمزدا باشد چون تاثیر با همان گفتار رشریک میباشد که با کردار موافق باشد لهذا این مضمون تعزیت را اولا در ماتم زن و فرزند و والدین و عزیزان و احباب خود بر خود امتحان کرده موزون کرده شد و بهر مکتوب الیه مخاطب صحیح که اهل آن بود فرستاده شد موثر و مفید افتاد و هر که بخواند و بفهمد باو خطاب بوده است لهذا اولا نقل خط که بیکی از ارباب اولی الالباب مخاطب صحیح بتعزیت فرزند دلبند نوجوان که جز او فرزندی نداشت نوشته شده بود نگارش میسپارد و بعده نقل آن مضمون موزون هم که در نور دهمین تعزیت نامه معطوف بود نگارش سپرده خواهد شد تا طرز تحریر نظم و نثر که در بهمچو موقع ضرورتر میباشد بواقعی معلوم شود و آن اینست نقل خط مولوی صاحب مخدوم و مکرم عطوفت فرمای اداران ادب پرور برادر نواز ثَبَّتَکُمُ اللّٰهُ عَلَی الصَّبْرِ وَالشُّکْرِ وَالرِّضَا

وَالتَّسْلِیْمِ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ ردی که دربانی مصیبتی که پایانی ندارد
آنست که تلافی آن در عالم امکان نداشته باشد اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ آری هر که
دلی دارد داند که این دراهم بی دوا نگذاشته اند که نامش صبرست اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ
بِغَیْرِ حِسَابٍ ازینجاست که گفته اند لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَلِکُلِّ عِلَّةٍ شِفَاءٌ لاجرم توان دانست
که برای هر عبادت و حسنات اجری خاص بقدر معین معین است جائی عَشْرُ اَمْثَالِهَا و بمقابلی
کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْۢبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْۢبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضٰعِفُ
لِمَنْ یَّشَآءُ آمده است المدعا که هر جا مقداری برای اجر معین است بخلاف صبر که بلفظ بغیر حساب
تعبیر میفرماید فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی در چنین مقام اندکی دیده دل در کارست که سَتَجِدُنِیْٓ اِنْ شَآءَ
اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِیْنَ را چه مقام و کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ را چه انعام است وَاصْبِرْ
عَلٰی مَآ اَصَابَکَ اولاد را که از زمرهٔ باقیات صالحات گفته اند آن اولاد صالح که صلاحیت صالحات
داشته باشد کجا بلکه درین زمانه عکس آنست و بالفرض اگر باشد بقا کجا پس اطلاق بلفظ باقیات صالحات بر بی‌بقا
غیر صالح چگونه درست می آید مگر اینکه در غم جدائی چند روزه اش اگر صبر کند البته اجر بغیر حساب علم باقی
باقیست که منصوص است وَبَشِّرِ الصّٰبِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْٓا اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّآ اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ اُولٰٓئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و
در پرده هیچو بلای مبین که عام و ناگزیرست انچه الطاف خفیه و نعمت ها مستتر اند بسبب حجاب عموم آلام
کمتر کسی را بران نعمای مخفیه نظری میباشد که گفته اند ع بهر الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار شد نهان
در پردهٔ باد خزان باد بهار لاجرم آن بلا بدلائل موجه موزون کرده شد تا نشود که از غایت
بیخودیها در عالم غفلت و ظاهربینی بجای صبر و رضا و تسلیم شکایت کرده راحت را برنج و نعمت را بعقوبت
بدل کرده برنج دنیوی و عقاب اخروی مبتلا شوند که گفته شده ع بود عذاب و بلا ظاهرا بیک صورت بهر دو
فرق چنان کرده اند اهل دلان هر که گر بران شده راضی و صابر و شاکر به بلاست ورنه عذاب و مصیبت دو جهان
ازینجاست که نعمت بلا را با ولا توام کرده اند که اَلْبَلَآءُ لِلْوِلَآءِ و تخصیص بمنان وارد و بلفظ حسن تعبیر

تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْهُ بَلَاۤءً حَسَنًا پس مومن را بمقام هر ابتلای سخت
درین مقام باید بود که گفته شده بهر محبان خود چونکه پسندت بلاست شاهد تسلیم من قول تو
قالوا بلیٰ ست بنده نباشم ترا اگر نه رضا بر قضاست هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند ماست و هم آن نیجاست که از خامه آمده عذاب نه دارد مومن شاکر که
نص خاص ما یفعل الله بعذابکم بلی هر چه مصیبت بمومنی برسد بلاست نام جو شاکر بود عذاب مرانرا
که آن بلا نبود از پی اذیت او بل از برای ثواب کفاره عصیان شود کفاره یکساله از تپ یکروزه
ثواب و اجر برانهم مزید بی پایان چو بر بلا نبود راضی و شود شاکی نماند مومن شاکر که میکند کفران
پس آن بلا همه رحق او عذاب بود چو صبر کرد عذابی نماند راحت دان که وعده است برین
اجرهم بغیر حساب چه جای جر که صلوات و رحمت است بران فقط پس که دلی دارد بملاحظه مضمون
موزون که ملفوف است بداند که چه بیجان سخن رسیده جزع و فزع عالیانه را بصبر و سکوت بدل کرده منزل تو ندرسید فقط

نقل قطعه موزون که ملفوف علیحده تعزیت نامه ذکر و تمهید ش درین خط گذشت مرا از اصل مقصود
بهر عبارت و زبان که برعایت فهم و ادراک مکتوب الیه اکرده شود خالی از اثر نتواند بود فضلاً علیه موزون باشد

بحیرتم که چرا نوحه میکنند کسان | ورا محل که بود منتهای حسن شان | کسی که بنده بود در قفس بصد تکلیف | عضب برا نیکه قفس بشکند زندان
ز هیچ قید نا گشته گر بخانه رسد | بجای که وطن باشدش قدیم همان | تمام خویش و احیا در آن وطن موجود | که رفته اند ز پیش زمین مهمان
همین که چند دگر باقی اند در محبس | همین نمط همه یا میرسند مسافران | بود حدیث که المرء مع من احب | بهم شوند باحباب و اقربا فرحان
گواه بر سخن من کما تعیشون ست | ازین دیار که تموتون تحشرون | باین مقیم و مسافر چه غم ز هیچ | که آن نجا نه رسیده است و این نیکان
رونده راست خوشی این که میرسد بوطن | بپیش جمله عزیزان و اقربا یاران | بباز مانده خوشی انکه میرسد خود نیز | بنزد او بهمان خانه پیش همنفسان
درون زندان رهائی ز قید حبس وطن | امید مغفرت حق لقای همدردان | قیاس کن که چها با چه مسرت هست | نه مرده فقط این بند همه ندان
خطر همین که بود احتمال نقمت هم | شده از سبقت رحمتی تلافی آن | خطر که مشتبه هست و ... امید | دگر امور یقینی و هم صریح عیان
چو فرق نیست ما ... | اگرین دو شکل چه نیکوست پیش ما | امید هم خوش است از کریم مولی ما | که گمان قرب و محبت ز جمان
که گفت انا عند ظن عبدی بی | ز و گمان همی داشتن ... | علاوه کیست بعالم درو غم خالی | اگر کسی میبرد نجات یافت انسان

کند کسیکه بدنیا سفر ز جای بجای / بملک غیر غریبست و بیکس و حیران
نه این یقین که مع الخیر باز می‌آید / نه این توقع که آنجا رسند باوطان

نه مونسی نه عزیزی نه دوستی نه رفیق / اگر بمرد نباشد کدام فاتحه خوان
نه از حیات کسی را خبر از هر گوشه / تو ریل و بهر بسی القصه بیکس و باخفقان

درین سفر اگر کسی نوحه میکند کمتر / وداع بلکه کنندش شگفته و خندان
درین سفر به مصیبت میکنند خوشی / عجب که در سفر خانه اند نوحه کنان

یکی ز خانه سفر میکند بملک دگر / یکی بملک غریبست سوی خانه روان
سبق چه فرق بود در میان دو سفر / کدام نیست شادی کدام جای فغان

بجای گریه خوشی جای شکر ما و بلا / جزای شکر بدل میکنند با حرمان
یکی بمرده اذیت اگر ترا غم و رنج / سوم گناه و چهارم عقوبت یزدان

دم بلا که بود صبر و شکر واجب تر / چه جا که جای خوشی وقت شکر این کفران
به احمقی و به نامنصفی چه ناشکری ست / عجب که قهر نه نازل شود برین کفران

درین مقام خوشی شکر بامدت کردن / و گر نه صبر بهم آخر درین غنیمت دان
تمام نیکه خود و تو رنجی خدا از تو برنجد / بمرده رنج و باحباب غم عدو شادان

چرا تو در غم شبیر گریه می‌نکنی / که قطره‌ای ز اشک تو بهای جنان
چرا نه گریه کنی از ندامت عصیان / چرا بخوف الهی نبوده نالان

که از تفیض من الله مع نفیر باساعت / نخوانده و نه بگو اگر نبود قرآن
بهیچ گریه نه انجام و غم نه آنجاست / همین توانه فقط این بمرده هم بحسبان

مگر بمرگ بدر رگو گذاشتست و کاشت / چو قسط نالکی زان دگر بر بدگمان
ولی بهیچ محل نیز نوحه جایز نیست / یکی گناه دگر از تضیع است این آن

برای شک چه حکم که اختیاری نیست / اجازت ست فریاد ناله و فغان
بحال مرده ترا صبر بهر خیرات / کفایت ست اگر رفته است با ایمان

تو هم بسی هما ساز بقوت بادیمان / بمیر آنکه با ایمان و نی بجان نان جان
ظهیر را که خدا داشت بیخنان ناکار / خدا کند که بگرش همین کنند کسان

تمام شد قطعه تعزیت که بمقام تعزیت علی العموم بکار آمد است و اگر مکتوب الیه زبان فارسی بلد باشد تا هر بانکه دانسته باشد ترجمه این مضمون خالی از اثر نتواند بود

این مضمون هرچند بوزن و قافیه بصورت اشعار موزون است مگر خود ظاهر که مضمون لغو و مبالغه شاعرانه نبوده است بلکه موجه و مدلل منصوص و مستند بیان واقعی است اگر مکتوب الیه مخاطب صحیح است و فی الجمله استعداد حرف شناسی فارسی دارد اگر بمقام تصبیر و تفهیم خط التعزیت عبارت بتعزیت طبع و فهم و ادراک او بچنین مضمون نویسند یا همین مضمون موزون در خط تعزیت درج یا ملفوف کنند در صورت ادراک مکتوب الیها که خالی از اثر نباشد و مایه تسکین دلش و معین صبر و شکیبایش گردد و اگر حرف ناآشنا و ناخوانده محض است تا همین مضامین موجه مدلل اگر باو فهمانید ذهن نشین کرده شوند امید است که البته خالی از اثر نباشد که انشای معنوی همین است زبان و ترجمه که باشد نظر بمعنی در کار است نه الفاظ

فائده و قاعده دیگر بلحاظ رعایت مزاج مکتوب الیه

این همه تاثیر و انشای معنوی که برعایت و ادراک و استعداد مکتوب الیه نوشته شد اکنون نظر بر طرز مزاج مکتوب
الیه هم مقدم است همین یک سخن است که یکی شنیدنش خوش و محظوظ شده با همه ترهها خود را اکثر دیده
انعام می بخشد و فروتنی ها میکند که نظیرش نامه نامی حضرت تارک السلطنت بالا گذشت و یکی با همه کمترها
خود را بالاتر از ان دیده برهم میشود چنانچه شعری بجمال مزاجداری حفظ مرتبه بیکی از شاهزادگان زمانه
سر نامه نوشته شده بود که ؎ صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی ٭ مزاج دیده تو انکر دگفتگوی کسی ٭
بگو که بی تو چو من بنده ام سبب اینست ٭ که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی ٭ چون مکتوب الیه شاهزادگی
بجز نامی نداشت و با همه گرار تباط و محبت دوستانه و معاشرت مساوات کاتب را با مکتوب الیه حاصل بود
در انحال که چنین شعر سر نامه نوشتن بمحل ننموده بود بر نهیم چگویم که چه پایه برهمی مکتوب الیه گردیده هیچ نظر بر معنی
و مضمون شعر نکرده فقط کلام موزون دیده پایه بی ادبی دانسته برهم شد بهر نمط کاتب الحروف از فائده بی بهره
نماند که برای آینده بتجربه و تعلیم پذیرفته دگر همدردان را هم تنبیه میکند تا مثل کاتب مبتلا نشوند لاجرم اولاً
مزاجداری و مزاجدانی مکتوب الیه مقدم است ثانیاً اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد چنانکه طرز مزاج
مکتوب الیه ملحوظ داشتن مقدم است همچنان پایه و جاه و مقام خود هم نگاهداشتن ضرورتر است خصوصاً
با امیران صاحب جاه و حشمت که از خود مرتبه بالاتر داشته باشد بسیار احتیاط در کار میباشد مثلاً کسی از غلامان
یا مقربان یا مصاحبان بخدمت بادشاه بس گستاخ است یا از زمره مسخرگانست که در مقام تمسخر و بیتکلفیها
و ظرافت اگر دشنام هم میدهد بادشاه را ناگوار نمیباشد و بهر نمط الفاظ بی ادبیها از زبان او بمواقع و مقامات
او خوش می آید مگر دگری را روا نمیتواند بود که مایه خوشنودی بادشاه دانسته جانب بی پایه خود از دست
دهد همچو رعایت در تحریر ضرورتر است از ینجاست که یکی از حکام زمانه بیکی از توابع خود حکم نوشت که
اگر در نواح علاقه متعلقه تو مقام سیر و شکار و حشیان صحرائی از آهوان و گوزن و غیره بوده باشد اطلاع
کند تا عنان عزیمت برای سیر و شکار بدان طرف منعطف شود آن مکتوب الیه محکوم مقام و مرتبه و جاه
خود ندیده مزاجداری حاکم خود نکرده از غایت خوشعلافی ها بمقام شاعری و رنگینی درآمده این
شعر هم مناسب مقام دیده داخل عرضی خود نمود که ؎ همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف

به امید آنکه روزی تشریف خواهی آمد + خود ظاهر که مضمون این شعر درین مقام چه مناسبت و چسپانی و زیبا بوده است
مگر چون اختلاط از زیاده بر آشنائی از پایه خودش برتر بود و رعایت مزاج مکتوب الیه ملحوظ نبود چنان صله و انعام
یافت که اول بر مضمون دروغ نویسی ملزم شد که صید وحشتی از سایه شبهه شکار افگن بفرسنگها میگریزد این چه
مینویسید که سر خود نهاده بر کف آیین را ثابت کند والا مستوجب بانه خلاف نویسی خواهد شد دوم
لفظ تشریف خواهی آمد یعنی چه که با دنی محکوم بصیغه مفرد خطاب میکنند که تو خواهی آمد اینجا بمقام تعظیم
لفظ قدم رنجه فرمودن و تشریف آوردن بصیغه جمع تعظیماً میبایست خواهی آمد چه معنی دارد تا اینکه بدین جرم
معزول و معتوب شد ازینجاست که اختلاط زیاده بر آشنائی و خوشغلافی ها زیاده از معاشرت و پایه خود
نمودن منع آمده است که چنین ثمره دارد و اعتراف بسفاهت خود و نمایه بی اعتباری و بی وقعتی خود
بران مزید که طرز تحریر در مقام اهلکاری و معامله نویسی جدا و بمقام مصاحبت و معاشرت و تقرب خاص
و بی تکلفیها جدا درینجا رنگینی ها هنر و در انجا عیب و العکس بالعکس و قطع نظر از مزاجداری مکتوب الیه
همین یک سخن است که سامع را از زبان یکی بمقام خودش پسند و مطبوع است و از زبان دیگری بکمال
نازیبا و ناروا و ممنوع است چنانچه حضرت موسی علیه السلام که بارها برای جنگ و مقابله فرعون رفت و
هر مرتبه بمصلحت الهی اتماماً للحجة جانب فرعون غالب ماند تا اینکه بعد اتمام حجت هر گاه که باز برای استیصال فرعون
حکم شد حضرت موسی علیه السلام که از هزیمت متواتر به تنگ آمده بود و از مصلحت الهی که آخر کار ظاهر شد
تا آنوقت آگاه نبود بی اختیار از زبان حضرت موسی بر آمد که اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ یعنی نیست این مگر
فتنه تو ای پروردگار پس چنین حرف بچنان بارگاه بجز همچو نبی گستاخ خصوصاً در چنین وقت که از غایت
اضطرار و حیرت بمرتبه تنگ و متعذر و معاف بود از دگری کی روا تواند بود لاجرم در هر تقریر و هر تحریر
خصوصاً بخدمات ارباب دولت و جاه و نو دولتان ها نه همچو باریکی ها ملحوظ داشتن مقدم است اگر گفته شود که
بدون معاشرت و صحبت طرز مزاج کسی نسبت بیشتر چگونه معلوم تواند شد تا آن رعایت در تحریر و تقریر
مقدم داشته آید جواب صریح است که از بیشتر بدون معاشرت و مزاجدانیها اختلاط زیاده بر آشنائی و پایه
خوشغلافی و بی تکلفیها در تحریر و تقریر را ابتدا کردن چه ضرور که ابتدا اگر اقرار بسفاهت خود و آخر کار بر سرخا

۵ حاصل معنی آیه کریمه نیست این مگر فتنه تو ۱۲

برسوائی و ندامت منتهی میشود لاجرم موقوف بر مزاجدانیهای مکتوب الیه نبوده است بلکه مرتبه خود فهمیدن
و شناختن شرط است همین مضامین تعزیت و ماتمپرسی ها ترغیب صبر و شکیبائی ها برعایت مقامات و مواقع خود متعارف اند مگر هر جا طرز
جدا برعایت مقام زیباتر است بعض مقام چنان نازک است که مکتوب الیه را میراث وافر و نعمتهای متکاثر نوش
بی نیش که از مدت تمنا داشت دفعتاً با سانی تمام بمرگ مورث اعلی بدست آمده است او را مضامین غم و الم
زیاده نوشتن باید در رمز و کنایه چنان نوشتن که الحق مر باشد و بردل مکتوب الیه بالعکس کند لاجرم کمیت خامه را
بهمچو مقامات نازک عنان گسسته نباید گذاشت که سخن راست و پته بکنایه یا اشاره نشترها بدل میزند و اگر راست
و حق نباشد پروائی نیست چنانکه از خوش علاقانها نه را که نام نتوان نوشت صحبت تقریب بی تکلیفیها با
از مسند نشینان ریاست ملک او ده که نام نتوان نوشت بسیار گرم شده بود و در اکثر مسند نشینان اگر اولاد
منکوحه خاص محل نباشد تا صلب پدری ولیاقت ظاهری بسیار اعتبار میکنند و بجانب نسب مادری التفاتی
ندارند از ینجاست که در بیان فخر شرافت و نجابت خاندانی از آن خوش علاقه بی تکلف نادانسته در مقام
مدح بر آمد که حضور والا انجب اند چون سخن و پته درست بود که و لکل الجاریة انجب خود ظاهر که
بردل سامع چه لدغه زده باشد که آخر کار آن مصاحب خوش علاقه بحیله و بهانه دگر بصد بلاها مبتلا کرده شد
لاجرم در هر تحریر و تقریر که در مقام رنگین بیانی و عبارت آرائی نظر بهمچو باریکی نمیماند اکثر ها گول خورده اند
که زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد خصوصاً در مقام تعزیت که بس نازک و هر جا درکار میباشد و برای
هر مقام هر تعزیت طرز تحریر جدا برعایت موقع و مقام درکار است لهذا چنین مضمون موجه و مدلل و مستند
که بمقامات تعزیت همه جا زیبا و بجای خود تواند بود بصورت قطعه موزون بیشتر نگاشته شده لیس
لحاظ داشتن موقع و مقام اینچنان مرتبه بوده است که اگر قول و شعر یا تصنیف غیر را بموقع مناسب
درج کند هزار مرتبه بر تصنیف خود غالبتر می نشیند که تصنیف بقصد خود ساخت و آورد است و لطیفه
برجسته که بر محل واقع شود آمد بیساخته است چنانکه شعر مشهور عالم است ؎ علی امام منست و منم غلام علی
هزار جان گرامی فدای نام علی شعر صاف متعارف و معنیش ظاهر نقل است بل اصل که بحسب اتفاق دستور
عهد بکاتب الحروف فرمایش فرمود که یکی از محبان غلامان مرتضوی که اسم بامسمی غلام علی داشت بین

قرب زمان وفات کرده زیر قدم مولای خود بخلد برین شتافت پسر آن مرحوم که از مقربان و مخصوصان ماست
اعداد تاریخ وفات آن مرحوم بلفظ داخل خلد بی کم و کاست برآورده است مگر موزون کردنش بنوعی
درکار است که معنی ماده تاریخ درست ۱۲۶۹ و چست نشیند فقط خود ظاهر که اصل ماده تاریخ حرف منهم که
مبتدا و خبر ندارد و اگر کدام حرف دیگر مبتدا و خبر درین شامل کرده شود اعداد تاریخ می فزاید و اصل مدعا
از دست میرود فرمایش وزیر اعظم بتخصیص همین ماده خاص بود تا اینکه محض بامداد غیبی تلقای وهبی
مضمون انشای معنوی چنان بخاطر القا شد که فی البدیهه دل بناطقه و از ناطقه بخامه و از خامه بنامه فرو ریخت
که گفته و نوشته شد ~ بخلد رفت چو بیش علی غلام علی + سنش به داخل خلد است فیض عام
علی + ندا رسید که من انت از مقام علی + نمود عرض چو بشنید این کلام علی + علی امام من است و
منم غلام علی + هزار جان گرامی فدای نام علی + خود ظاهر که این شعر آخر از اصل ماده تاریخ
تعلق ندارد و نه از تصنیف خود و نه چندان معنی باریک دارد که صاف صاف مشهور عالم است و درینجا
بیکار است مگر درینمقام ملاحظه درکار است که با همه بیکار بودن چه کار کرده است اگر تصنیف خود
فی البدیهه همین مضمون می بود این لطف نمی بخشید که آورده و ساخته بود و این آمد برجسته بیساخته بمحل خود است
فافهم و تدبر که چه لطف معنوی درینمقام بخشیده و جانی در قالب بیجان دمیده ازینجاست که گفته اند
ع هر سخن موقعی و هر نکته مکانی دارد + لاجرم قاعده کلیه در هر تحریر چنان ملحوظ داشتن شرط است
که ادای اصل مطلب کاتب از دست نرود و حسب استعداد و فهم و ادراک مکتوب الیه باشد چون درین رنگینی
و شاعری و نثاری کثرت مبالغه فرودتر بمنزله زیور قرار داده اند و طبائع اکثر عقلا و حکام متین از مضامین زائد
شاعرانه اکثر متنفر میباشد که نظر بر اصل مطلب و غرض کاتب دارند نه الفاظ و شاعری همین مطلب نویسی در زمانه
بکار آمد و ضرورت دارد و باقی همه زوائد و بیکار خصوصا در چنین مواقع یکی برهم زدن مدعای خود دوم
طمع خراشی و برهمی مکتوب الیه که بدل حصول مدعا جانب ضرر دارد و اقرار سفاهت خود بران مزید که نظائر
این همه بالا گذشت بقول شیخ ابو الفضل که چنین خودنمائی و اظهار قابلیت خود شیوه تهیدستان
بی بضاعت است اکنون توان دانست که نمونه اکثر از انشاهای معنوی و بی انشای لفظی اکتساب اندکی از نه

اندکی از بسیار در پردهٔ لفافهٔ خامه سپرده شد و ماهیت و فرق همدیگر بر رعایت مواقع و مقامات وانمود شد
چون بالفعل درین زمانه همین انشای معنوی در کار و مفید کار است و همین رواج دارد و چندان محتاج تعلیم و تعلم
هم نبوده است که وهبی است نه اکتسابی که تعلیم و تحصیل برای زبان‌دانی و حرف‌شناسی در کار میباشد
نه برای وهبی که داد الهی است لاجرم برای ربط الفاظ و ترکیب عبارت در انشای وهبی فقط حرف‌شناسی کافیست
خصوصاً زبان اردو ریخته که جامع زبانها و مستعمل روزمرهٔ اهل هند است پس درین زمان اهل هند را
حرف‌شناسی هم درین حال در کار میباشد که از تقریر به تحریر و از ناطقه به خامه رسانند و الا همین قوت ناطقه
و منطق زبانی هر کس انشای معنوی وهبی اوست فضلاً علیه که حرف‌شناس هم باشد مگر لطف
این انشای وهبی از خامهٔ حرف‌شناس درین همان حال است که بنا بر اظهار قابلیت خود زیاده لفاظی و قافیه‌پیمائی
و لغات غیر مانوس و مکررات طول عمل را دخل نداده باشد تا آورد و ساخت و کشید از دماغ یافته نشود
بلکه آمد و بی‌ساختگی یافته شود که لطف انشای معنوی مذاق طبیعت در اجتماع و تلاش لغات و قوافی
باقی نمیماند پس نظیر این انشای معنوی بی‌تکلف در نظم و نثر کلام مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه چون
گلستان و بوستان متعارفست کمال معجزبیانی درین هر دو کتاب اینست که رعایت لفظی و قوافی
و ایجاز هم از دست نداده است که میفرماید که مال بخیل آنگاه از زمین برآید که او در آید ملاحظه رود
گرچه موجز بیانی بلکه معجزبیانیست و در متاخرین کتاب عیار دانش از شیخ ابوالفضل بن مبارک وزیر
خاقان سلاست بیانی معروفست و نموذجی در رقعات شاه اورنگ زیب عالمگیر همین مذاق پیداست پس
هر که اندکی هم بهره از انشای معنوی وهبی داشته باشد برای تعلیم و تدریس و حرف‌شناسی او همین کتب متداوله
کافی بوده اند استعداد تحریر انشای اردو در ضمن این خود دارد و دانان دیار هند را منطق زبان خود
حاصل است إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُوْدٌ آری برای انشای لفظی که اکتسابیست
و مشقت بسیار میخواهد و محض بیکار بلکه بعضی طبایع را از انشای معنوی هم فتوری انداز دکه به تلاش
الفاظ و قوافی مذاق معنوی باقی نمیماند این بیکار محض که اکثر بمقامات فضول و زوائد بر رعایت
صنایع مکتوب الیهم و در مقام اظهار اشتیاق زبانی دروغ محض صرف کردن دستور میباشد خصوصاً در مقام

۷ [illegible] یعنی الفاظ [illegible] مخصوص [illegible] از ابطال [illegible] و تکلیف [illegible] لا [illegible]

مساوات و کمال محبت و دوستی گنجایش بسیار دارد و در انخال از هر قسم صنائع و بدائع و دروغ و مبالغه شاعرانه و زور طبیعت و لفاظی برای ضیافت و تفنن طبع و مشق قلم و شغل بیکاری اگر صرف کرده باشد در بعضی کران شکم سیر کار البته متعارف و روا داشته اند که مطلبی بجز فضول گوئی خلاف واقع درین نمیباشد که فوت شود پس این همه رنگینی و گلکاریها از هر قسم الفاظ و اشعار عربی و آیات و اقوال بر رعایت مراتب و مقامات مکتوب الیهم جمع کرده کتابی مبسوط بطور حسب مرخانها کشیده ترتیب داده اند که منت ها برجان شائقین انشای معنوی نهاده اند که نامش صحیفه شاهی ست فلیرجع الیه که برای ضیافت طبائع شائقین صاحب طبعان بطبع هم درآمده است و آنچه از ظهیر درین مواقع هنگام نوشتن خطوط باحباب برعایت طبائع مکتوب الیهم در نظم و نثر بخطوط شوقیه اتفاق افتاد و آنچه از خامه برآمد در وائه خدمات احباب شده به برداشتن نقول و نگاهداشتن مسودات مهلت اتفاق نگار که دفتر دفتر طومار مسودات کتب و رسائل بانشای معنوی مضامین و مبنی صاف افتاده بعض مسوده خواه نقل که بسیلی فتاده ند یا از نزد بعض مکتوب الیهم جواب بشت مسترد آمد اکثر آنها را که در مقام نقل بجاهای خویش داخل همین کتاب است و بعض اشعار شوقیه و سرنامه که هنگام نوشتن خطوط مناسب مقام و روانگی قلم از قلم برآمد وقف قلم است برعایت مقام مرتبه و استعداد و معاشرت که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد و رعایت حال مکتوب الیهم مواقع و مقامات خود ها مضائقه ندارد و بنظر اصلاح ملاحظه کار است که نظر بر اصل معنی و مضامین ست نه الفاظ

در مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان العالم و عالمیان بگوشه سر عریضه دست نوشته شد

ای خامه ادب بکن که مقام دست این — اینجا چو سر بانکنی نه عجب ست این
از چوب سیه پیش تو خود طلب ست این — گر مرتبه خود نشناسی عجب ست این
همان نقد البته ترا قدر نهادند — انجا تو رسید که مرا بار نهادند

ایضاً برعایت ادب بحضرت بادشاه عالم سر ناصیه نوشته شد

قلم بدست خیالم زد بسم الله — مداد ساخته ام از سواد دوده آه
ز خون دل همه شنجرف مسطر زرکار — هر سر خامه بود لا اله الا الله

همین مضمون با اندک تحریف و تصحیف بمقام بیتکلفی و مساوات بقدر معاشرت چنین نوشته شد

قلم گرفته ام از مد آه بسم الله — نقوش خال مداد تن خیال زلف سیاه
حریر جان بلی کاغذ ز خون دل شنجرف — سواد دوش صباحی قاصد ست نوز آه

مضمون عذر خامه چوبی که باکثر جاها تحریف و تصحیف برعایت مقامات خویش خصوصاً بمقام شوق در کار میباشد

باریک چوب سینه شکاف سویدا   روشن سیه مجوف بمغز خشک تر   کشش نام کرده‌اند قلم اهل روزگار   دانی ن والقلم که تو دانی تو دو گر
این چوب پاره متعارف قلم بنام   خود ظاهرست مرتبه و قدر شان اعتبار   این امجان چیست که شوقت قلم نهند   این چوب خشک شوق تو آتش بود مگر
قد تعلم معاملة النار و الحطب   هذا وقودها هی نار مشتعل   اینجا نزد که خامه تیماشم زند آه   زیرا که آه خود بود آتش برآرد شرر
یک آتش است شوق گر آه آتشین   گردد دو آتشه چو بهم شد بیکدگر   آتش چو شد قرین آتش چه جای خوف   همجنس را نمیرسد از جنس خود ضرر
یک لطف دیگرست که بنید اگر قصیب   گردد دین دو آتشه فی النار و السقر   گیرم ز دود آه سیاهی و حل کنم   در آبدیده صدف دیده‌های تر
مسطر کشم ز تار نگه بر بیاض چشم   تبخرف لائق ست ز خونابه جگر   المختصر که از پی تحریر حرف شوق   سامان کل اشیاء مهیاست این قدر
با اینهمه ز شوق تو حرفی رقم نشد   از عجز می نهد بسر صفحه خامه سر   چون خامه‌ام رسید درینجا و سر شکست   ناچار میدهم بره مدعاش سر
خبر اشتیاق نیست دگر چونکه مدعا   آن خود بیان محال کنم قصه مختصر   جائی که زیاده بی‌تکلفی و اختلاط یا از انهمکبی باشد بنظر نرسید فقط

نمایش اشعار که برعایت مقام ادب و تعظیم بحضرت سلطان العالم نوشته شده شعر بالا بدستور داشته چنان الحاق مناسب نمود

این ادعیه رتبه که زنند دم از مقام   جائی که مرغ ناطقه را سوخت بال و پر   بیچاره چونکه آمد عاجز درین مقام   زین عجز می نهد بسر صفحه خامه سر

علی هذا برعایت هر مقام تحریف و تصحیف و الحاق مناسب مقام ادراک و استعداد مکتوب الیه بقدر پایه و جاه و معاملت خود میتواند شد فقط چنین منظوم هنگام نوشتن خط شوقیه برعایت مناسب مقام در روانگی قلم از خامه گسیسی بر آورند

خواهم اگر ز نامه شوقت رقم زنم   کاغذ کجا دوات کجا و کجا قلم   اینهم بفرض گر بتکلف بهم رسد   هوشم کجا حواس کجا و کجا دلم
با اینهمه اراده تحریر گر کنم   وجدان ال چگونه برآید ز خامه‌ام   چون نیست اختیار قلم شرح شوق دل   لابد بحکمت دگرش طبع میکنم
اکنون ای طبع چنین نامه از زمین   سامان هیچو بیسر و سامان نشد بهم   شوقت که رنگین قلم نقش کرده‌ام   آن نقش کالحجر که ز دلش بود دائم
زیرم سیاهی سویدای دل و   نوعی که بر شهور سیاهی کنند ضم   بر صفحه خیال بیاض جبین تو   مانند مهر بر ظهر نامه بر زنم
پس آن نسخه در دلست بعینه هو بهو   مطبوع طبع طبع شود در صحیفه‌ام   انصاف کن تو خود که بدینسان   ما فی الضمیر من ز قلم چون شود رقم

چنین طرز تحریر در مقام معاشرت و بی‌تکلفیهای یارانه در حالت مساوات زیباست همین اشعار که بحضور حضرت سلطان عالم برعایت مرتبه و مزاج بکار برده شد تحریف و تصحیف مناسب برعایت پاس آداب بعمل آمد که در نقل عرضداشت بالا گذشت   ایضاً بمقام خود بجای خود ست

هر دم کشش شده ز خانه چشم با شک   روشنائی شده بمژه‌ام موقلم   وسعت عرصه دل صفحه قرطاس بود   که بر آن نقید رست همه شوقت قرا

برای یار معشوق مزاج که مزاج و اختلاط یارانه و بی تکلفانه از عالم طفلی داشته باشد

قلم بدست خیالم بود ز تیر نگاه
منورست ز افشان جبین چو لوح کتاب

مداد مشق آنچشم بیک نعرهٔ آه
عیان ز سین جبین تو شکل بسم الله
نقوط خال و آن بیت است ابرو

بیاد روی کتابی کتابتی دارم
بیاض مصحف روی کاغذست و اعراب خط
بجای نقطه رقم میزنم کلام الله

خیال زلف و رخش وقت شب و پگاه
محشی از قلم مو نمود زلف سیاه

ایضاً بقدر اختلاط و حسن معاشرت که رنگینی و شاعری بکار در همچنین مواقع بکار بکار می آید

تصور رقم نامه ات چو کردم
بیاد مصحف رو دلکش است سیپاره
زعین چشم ز میم دهن عم یاد آمد

کف خیال ز کلک قضا گرفت قلم
ازین سبب شده قرآن تباز قلم
پدید شد ز الف لام میم سورهٔ عم

که ناگهان قد و زلف و دهانت آمد یاد
علاوه چون الم فرقتت بر آن افزود
ز خال گوشهٔ چشم تو چون خیال آمد

بجای نامه الف لام میم کرد رقم
عیان شده الف لام میم شکل الم
ز شکل سورهٔ عم شد پدید صورت غم

ایضاً برعایت مقام که اختلاط زیاده بر آشنائی نباشد بجای خود است

دم تحریر گرفتم بکف خود چو قلم
تر شدی نامه شوقم ز دمی اگر آتش شوق
آتش و آب چنین جای منم قاصد باد

خواستم تا که زنم نامهٔ شوق تو رقم
سوختی خامه ز داب اگر چشم ترم
زین عناصر شده شوقت چو مرکب باهم

شعله زد آتش شوق تو چو در سینهٔ من
آب و آتش شده از فرط محبت باهم
متشکل شده بر صورت انسان فی الفور

دل شد از جوشش در آن آب چکید از چشمم
میشود از اثر حب تو ضدین بهم
گرد مسکن بریاض دل من چون آدم

بمقامی که از زمانهٔ طفلی در صحبت مکتب بی تکلفیها و بی پردگیها مزاج یارانه اختلاط گرم بود چنان افزوده شد

کالنساء است خیال تو بجای حوا
هرکجا می نگرم شوق تو آید بنظر
کان شد از خوردن گندم بدر از جلد برین

زوج گردید بآن آدم ثانی باهم
بوجود آمده یک خلقت دیگر ز عدم
وین خور گندم در خلد بماند دائم

چون تو الد شده جاری بمیان هر دو
هر دو آدم نبا ماند و بصورت واحد
هکذا اخلقه الله بر فضات الخلد

متولد شده اشواق تو عالم عالم
لیک یک فرق درین هر دو عیان می بینم
دایما سلمه الله بعیش و نعم

حسبنا انشئها الله نباتا حسنا
رب بنصره و حضره بفضل و کرم

ایضاً بمقام خود که بیخودی باشد

میرود پیک صبا در کوی یار
من ندانم چه بباید نوشت

ای قلم برخیز آمد وقت کار
هرچه خواهی بی تکلف بر نگار

منکه معذورم بعذر بیخودی
زانکه مرفوع القلم خود بوده

تو نه معذوری چو من نهار
دست من داری بدست اختیار

تمهید اشتیاق و طریق نوشتن مضمون شوق بطرز شاعرانه

براه شوق قلم گز ز سر قدم گردد	نخست سینه شکاف و سرش قلم گردد	سیاه رو شود اشک سیه فرو بارد	بایں همه از شوق دل رقم گردد
چو عجز خامه عیان شد بنقص آنی	صریح نفی و اثبات ن والقلم گردد	اگر بود که ید الله فوق ایدیهم	بخاطر من و تو صورت قلم گردد
برقم زند سخن شوق نزل من و تو	که شوق همه گر از فرط ذوق ضم گردد	یقین که معنی ما یسطرون شود پیدا	چو خط توام اگر هر دو دل بهم گردد

تمهید اشتیاق که عبارت محتاج و حفظ ادب حضور سلطان عالم نقلش بالا گذشت و اینجا به تحریف تصحیف مناسب با الفاظ و مستالیست

نان کجائی شهسوار نے سوار	نیزه در کف دو زبان چون ذوالفقار	یا ز سر کن شور وانی کوی دوست	ای کمیت خامه مشکین نگار
بر سپیدی جلوه گر حرف سیاه	شد مجسم ابلق لیل و نهار	بر تو سلطان مضامین جلوه گر	با ادب حسب الاجازت ره سپار
حضرت دل بر سمند اشتیاق	همقدم همراه تو بے اختیار	شوق رهبر عشق هادی عزم رفیق	از عصائے آه پیشش چوبدار
همرکابش فوج حسرت جوق جوق	لشکر درد و تمنا بے شمار	نی غلط کردم که فوج شاه روم	حمله آور شد بملک زنگبار
مروحه جنبان بود باد نفس	دود دل بالای سر شد چتردار	پیش قدمی کرد بهر پا تراب	عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار
کلمة الله هو گویان نقیبان فغان	آب پاش راه چشم اشکبار	نعره شلیک سلامی میزند	سو نهان میزند بر وے شرار
چون نشان نشانی شد علم	شد نشان فتح و نصرت آشکار	ناله پیشاپیش شد نقاره زن	گشت ابر سیاهی دل سوار
	زین تجمل الغرض سلطان شوق	شد روان در کوی جانب اختیار	

بمقامی بقدر معاشرت خان مناسب مقام میباشد

ندارد آن بت عنابسو سخن نظرے	نه پیک باد صبا را بکوی او گذرے	نه آه بی اثر مرا بر بود اثرے	نه مثل مرغ مرا داده اند بال و پرے
	نه قاصدے نه پیامی نه مرغ نامه برے	کسی نه بیکسی ام نه نسیم و خبرے	

بجائی در شکایت مهجوری خان مناسب مقام نمود که تخمیس کرده شد

خامه نے نور وایت میکند	درد او درد سرایت میکند	شکوه دور نهایت میکند	بشنو از نے چون حکایت میکند

از جدائی ها شکایت میکند

نفی من از لفظ نی فهمیده اند	جانب اثبات من کم دیده اند	سینه چاکی ها بمن بخشیده اند	از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

چون فراق آمد بحسب الاتفاق	وز جدائی زندگی گردید شاق	ضعف طاقت یافت طاقت گشت طاق	سینه ام شد شرحه شرحه از فراق

بر شعر مشهور این چند مصرع بهم پیوسته وقتی مناسب مقام نمود شعر مشهور این است ؎ سواد دیده حل
کردم نوشتم نامه سوی تو + که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

برین شعر این چند مصرع چسپان نمود

دل و جانم که بود از پیشتر حاضر بکوی تو | خیالم نیز هر دم بود محو گفتگوی تو
مگر این دیده را چون بود باقی آرزوی تو | سواد دیده حل کردم نوشته نامه سوی تو
که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

بجای چنان مناسب مقام نمود که نوشته شد

دل و جانم که بود در پیشتر حاضر بکوی تو | خیالم نیز هر دم بود وقف جستجوی تو
بگوشم هم رسید از خامه اکثر گفتگوی تو | مشامم را امید از نامه استشمام بوی تو
دل و جان و خیال و گوش و چشمم خو گرفت بتو | فقط یک دیده باقی بود محو آرزوی تو
سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو | که تا هنگام خواندن چشم من افتد بروی تو

این شعر دیگر بوقت خط نوشتن بر خاطر ریخت
جهان از سوز نار درد هجران گشته ام بی تو | که بر دوش صبا آید خیال مشکبوی تو

برعایت نازک مزاجی مکتوب الیه که نقل این بالا گذشت

صبا اگر گذری افتدت بکوی کسی | مزاج دیده توان کرد گفتگوی کسی
بگو که بی تو چو من زنده ام اینست سبب | که جان نمیرود از تن در آرزوی کسی

در مقامی بعذر کوته قلمی این سه مصرع در شعر معروف شامل کردن مناسب مقام نمود

بهر کسی جدائی بهیچ حالت نیست | جدا شمرده نوشتن بجز سفاهت نیست
ز قرب و بعد چو با همدگر تفاوت نیست | رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست
که در میان من و تو همین من و تو بسیم

باکثر جاها همچو مضمون هم نوشتن متعارف است لهذا بدین نظم موزون کردن اولی نمود

آنکه اکثر بنویسند که خیریت اینجا | هست خیریت آنجا ز خدا استدعا
غلط است اینکه نه خیریت در اینجا بکنم | تا که معلوم نگردد خبر خیر شما
بس مگو خیریم هست شما را مطلوب | تا کنند از خبر خیر خود آگاه مرا
خیر من چون همه وابسته خیر تو بود | قس علی خیرک خیری و الی آخر کلام

از اوستاد والا در مضمون خوش است در اکثر مواقع مناسب تر نمود

شرمنده تصدیع توام از سر انصاف | هر لحظه قدم رنجه نمائی بخیالم
من عذر ز تقصیر خود و [illegible] | گاهی بخیالت نرسم وای بحالم

ازینجا توان دانست که هر چند معایب و بیکار محض بود دن فشای لفظی و رنگینی شاعرانه و قافیه بیجائی بسیار نوشته ام مگر رعایت طبع و ادراک و استعداد و مزاج مکتوب الیه هم در هر حال مقدم تر نوشته ام زیرا که بعض طبائع نوع دولتان خوشامد طلب و مقتضی

بمقتضای کم‌سنی موزون پسند میباشد در همچو مواقع چنین طرز تحریر ناگزیر میباشد و مفید کار اولی الانسب می‌نماید چنانچه بحسب اقتضا در وقتی که برمن افتاده بود به بادشاه وقت که نوعمر و موزون پسند بود نوشته شده بود که گاه گاه افتاده کلموا الناس علی قدر عقولهم

ما	حضرت بادشاه ظل خدا	خلد الله ملکه ابدا	
شه جمشید حشم خسرو زمان و زمین	وحید عصر خدیو جهان نصیر الدین	سپهر رتبه شاهانه ظل الله	نصیر زیب بنیاد دین سلیمان جاه
جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست	مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست	فتاده‌ام بدر دولت نوازشش ماه	نشد ز لطف و کرم نیک غلام نگاه
اگرچه هست غلام گروه مقهوران	مگر خصوصیتم هست نسبت دگران	بماند پایش ادب بما مرا ملحوظ	بود غلام ز کفران نعمتت محفوظ
ز خانه‌زاد نشد زینهار تقصیری	نگشته است سزاوار هیچ تعذیری	چو از حضور طلب رفت از برای اعلام	همان زمان شده حاضر نکرد عذر و کلام
نه جست هیچ سفارش ز هیچ دیگران	ز سر نمود قدم آمده است بی‌تکرار	ازین علاوه چنان خیرخواهی سرکار	غلام کرد که احدی نمیکند زنهار
یقین که عرض نماید بحضرت والا	وزیر اعظم نواب عمدة الوزرا	عجب که نیست برینم نگاه لطف و کرم	خدانخواسته چون اندیاد شده ز رم
بکجا روم چکنم بر در که رو آرم	بجز تو کیست که چشم کرم ازو دارم	بدل بماند تمنای خانه‌زاد همین	قصیده در مدح شاه کرده‌ام تضمین
اگر از سلف کسی این چنین قصیده بگفت	چنانکه گوهر وصف تو خانه‌زاد بسفت	کسی بگوید اگر یک قصیده هم منظور	غلام ترک کند شعر و شاعری فی الفور
معاً خطی بی شاگردش نوشته دهد	نیاز و عقیدت بپای او بنهد	بود امید که خواند غلام در خدمت	بچهاپه‌خانه شود طبع در کتاب لغت
که یادگار بماند درین زمان کهن	همین مقام صله بس سخن بود سخن	دگر غزل که بیان شد ردیف آن تا لب	بود مصنف خسرو خجسته لقب
اگر غلام شود یاد و سازدش حاضر	ازین زیاده تصانیف خود کند ظاهر	بعید نیست ز فیض عمیم شاهنشاه	به ذره مهر نماید اگر بمهر نگاه
الهی تا که بود گردش سپهر برین	الهی تا که بود قائم آسمان و زمین	همیشه شاه بود زیب تاج و تخت و نگین	همین مدام دعا میکند ظهیر الدین

تحریری که بیکی از نوعمران نو دولت خوشامد طلب بمقتضای وقت برعایت طبع مکتوب الیه بصورت موزون مناسب حال و ناگزیر تر نمود

زهی دبیر عدیم النظیر خوش تحریر	که فیض رحمت عام تو خاص شد بظهیر	بلا مبالغه گویم که از تفقد تو	رسید رتبه این ذره تا بمهر منیر
نوشت منشی قدرت چو نسخه‌ات ز ازل	نمود بندهٔ احسان تو مرا تحریر	حصول مطلب من گو بوقت موعود است	ولی شده است تسلی تمام زین تقریر
نمانده است دگر تاب انتظار مرا	که قرب وعده شد و شوق کند تأخیر	دلم بسلسلهٔ غم چنان گرفتار است	که تسمه چو کنم از اسیریش تسطیر
شود سلاسل کاغذ خطوط اسطر او	یقین که حرف بپای قلم شود زنجیر	کشید لطف تو زنجیر غم ز پای دلم	ولی بسلسلهٔ منت تو گردد اسیر

نمانده است جز این و دو دلم تمنایی	که در حضور خداوند خود مرا بپذیر
ولیک شرط ادب نیست در چنین حالت	کزان خصوصیت خاص گشتم تقریر
معاف کن که چو اسم بجا نمی مانند	اگر درین غلطی هست هیچ خورده مگیر
اگرچه بود ازین پیش غائبانه مگر	مرا بخدمت آقای تو نیازی نیست
چو بنده های دگر بنده بنده را دانند	بلحاظ بهر کجا دوستی همچو امیر
همین دلیل بود بهر انتشار حواس	که کرده شد بخط منتشر اگر تسطیر

اینقدر برای انموذج و نظیر بس است جان سخن همین است که نظم باشد خواه نثر بعد رعایت طبع و ادراک مزاج و استعداد مکتوب الیه ادای مطلب نخوبی شود که مطلب از مطالب است در وزن و قافیه شعر و رنگینی عبارت مطلب از دست ندهد و خیال باغلاق برساند که ادای مطلب بدشواری کشد بهر حال عبارت مطلب خیز درکار است چون در خطوط شوقیه بجز اظهار شوق خلاف واقع مطلبی دگر نمیباشد بارها طرز بیان آن مضامین شوقیه بزبانی مضامین و وضع نیرخیالی درکار است که بسلاست تمام صاف صاف قریب الفهم باشد که درین نظائر هویداست و نظم و نثر خیالی باید که تحریر کار تقریر کند گویا کاتب نامه و بر و نشسته سخنان میکند و هرچند این انشای لفظی را از زوائد بیکار محض نوشته ام مگر در بعض مواقع مطلب خود باو نوشتن منافی مطلب میباشد و دانسته مطلب را قلم انداز میکنند و همچنین زوائد شوقیه را نوشتن مفید مطلب و بکار آمد بلکه ضرور تر میدانند مثلاً با کسی معاشرت و موانستی قدیم بوده است و با او اگر بمقتضای گردش فلکی مهاجرت بمیان آمده است تا با او اگر بی ضرورت هم بخطوط شوقیه راه و رسم قلمی و نصف الملاقات کتابی گاه گاهی بواسطه قاصدان آن نوع راه بلا منت و زیر باری بیرنگ و اک داشته باشد اولی تر میباشد که بروقت لحوق ضرورتی و کاری حرف مطلب نوشتن مفید مطلب و واقع میشود و العکس بالعکس یا با کسی هیچگونه راه و رسمی و تعارفی و خط و کتابت سابقه نبوده است با وکه دفعتهً چیزی از حرف مطلب نوشته شود اعتراف بسفاهت خود است درین موقع هم اولاً بالقصد ترک مطلب کرده تمهید بهجوز زوائد خارج از مطلب مقدم و مناسب تر میباشد ازینجا توان دانست که بچنین جاها ترک مطلب عین مطلب و مفید مطلب و مطلب نویسی منافی مطلب میباشد لاجرم تجویز زواید شوقیه هم بجاهای خویش بیکار نمیباشد مگر رعایت جانب مزاج مکتوب الیه و فهم و فراست و ادراک و استعداد مکتوب الیه و سلاست بیانی در هر حال مقدم و اهم است ازین است که درپرده نظائر نقول بعض تحریرات و صنائع لفظی و معنوی که عبارت مقامات از خامه این سینه نامه بمقامات خود بر آورده اند بخامه سپرده شد

مضمون دفع دخل عذر ما تقدم

از بسکه با هیچمدانی تفقیح و معایب عبارات رنگین و الفاظ قافیه پیمائی بسیار بسیار نوشته ام حال آنکه جوهر کمال کاملان

۲ نقصان بعض معنی سخن بنا بر ضعف مقدمه

کاملان نامی همین است در نظم مثل سکندرنامه و شاهنامه و قصائد عرفی و خاقانی و غیرهم و در نثر مثل ظهوری و انشای طاهر وحید و ابو الفضل و انوار سهیلی و ابواب الجنان و غیرهم چون و صاف و نادرنامه منشی مهدی برتر و بهتر و بلیغ تر از این نشان نداده اند که تکمیل انشای زبان دانان کامل به همین منتهی بوده است و خامه این بی‌نوا هیچمدان ابتدا به تعریف و تقبیح همچنین تحریرات برخاسته است لیکن با همه هیچمدانی و بی مایگی و بی استعدادی هیچ بر هیچ و استادان کامل اهل زبان مسلم الثبوت متفق علیه زبان طعن دراز کردن یعنی چه

۲۹ جواب عذر تقصیر

باید دانست که معاذ الله این همه از راه انکار و اعتراض و تقبیح است بلکه از آن جاست که این گمان بر همان اهل زبان ختم شد که کاتب آن نیز اهل زبان و مکتوب الیهم هم صاحب زبان نکته سنج قدرشناس مخاطب صحیح ارباب این بودند که از قدردانیهای آنها نسبت به هیچ اهل کمالات هنوز حکایتها بر زبانهاست از نیست که هیچ طرز تحریرات را به مشقت و مجاهدات بمدت مدید پس از عمر دراز حاصل میکردند و ثمرات آن بر میداشتند و صلهها زیاده از حوصله می‌یافتند و اطفال آن زمانه که آسوده حال بودند فراغ امتداد مدت تعلیم هم میداشتند که هر یک را فراخور حال از جاگیرات و معافیات مدد معاش مهیا بود از آنجاست که زبان قدیم موروثی آبائی خود گذاشته به تحصیل علوم عربی و فارسی هر قدر که وقت و عمر و زرها صرف میکردند بجای خود بود اکنون در نعم البدل آن همه وقت و محنت های سالیانه دراز با آن سانی ها استعلام زبان قدیمه خود از هندی و اردو بدل شده است که همین رائج و بکار آمد است و امداد سرکار بران مزید لاجرم بنا بر استحصال و استعلام چنین طرز تحریر صاف و سلیس که زبان خود است بچنین طرز نوشتن اولی نمود که فارسی ها مردم هندی دگر و طرز بیان آن زبان دانان کامل دگر است تا چرا سهل پیش پا بکار آمد سکه رائج الوقت را ترک داده بجانب مشکل نارائج توان دوید که آن حاصل نشود و طرفه حاصل خود از دست رود و کلاغی که کبک در گوش کرده بود تک خویشتن را فراموش کرد و آن مشکل بکار عمری و مشقتی و زری و فراغتی و مدتی میخواهد و خلاف حکم سرکار علاوه و این سهل بکار آمد بعکس آنست و امداد و تائیدات و موافقت حکم سرکار بران مزید

۳۰ نقل قطعه صراط المستقیم و بیان وجه اندراج این در این کتاب انشا

هر چند درین بحث انشا نقل قطعه صراط المستقیم خارج از مبحث است مگر چون درین نقل عرضداشت بنام سلطان العالم

۲۹ جواب عذر تقصیر
۳۰ نقل قطعه صراط المستقیم

معنی فی گر این در نظیر الانشای معنوی صفحه ... این کتاب مندرج است و هم مضمون این قطعه حالیه از انشای معنوی خالی نبوده است که از مقام دگر است و بی چیزی نبوده است لهذا الائق ملاحظه صاحبدلان اهل باطن نمود که نظر بر مضامین و سلاست بیانی است نه شاعری و قافیه پیمائی و بنظر سلاست نظم و تقبیح مبالغه های شاعرانه هم مناسب مقام نمود قطعه مسمی صراط المستقیم بطور مناجات حالیه مخاطباً الی الله جامع خوف و رجا بلا فکر و اراده باوقات حالیه بدفعات و تدریج بخاطر ریخت چون وقت دگر و حال دگر بود بتسلسل فیضان مضامین حالیه عالیه طوالت قطعه از تعداد متعارف زیاده کشید حتی که بهمین فیضان حالیه نخبه بعذر طوالت قطعه از خامه این بنده به آورد آنهم بهمین وزن و قافیه به بسط تمام کشید بر نهیم که بهجوم مضامین انشائی بسی غلبه کرد و قطعه دیگر بهمین وزن و تبدیل قافیه به بسط تمام از آنجا بدل از دل ناطقه و خامه و نامه ریخت در تعلیم مبتدیان انشا که هیچ مضامین در کار نمیباشند مگر از حظ وجدانی منتهیان صاحبدلان خالی نباشد و در مقام سلاست بیانی و بیان طرز تحریر نظم سلیس مطلب خیز خالی از شاعری نیز نباید ادراک معانی و محاسن بمقامات شعر که در قطعه ثانیه واضح تر است امید از خداست که از افاده مبتدیان انشا هم خالی نباشد

قطعه صراط المستقیم این است مناجات حالیه مخاطباً

ترا بمن چه غرض و نه عبادتم چه غرض
چنانکه من بتو محتاج تر تو بی پروا

مرا چو با تو محبت بود بجا خود است
که هر عطیه تو انواع لاحق است مرا

یحبهم و یحبونه چو فرمودی
محبتم همه شد از محبتت پیدا

ز من دروغ بود دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عدول حکمها

ز من عمل همه گفتار از تو کردار است
ز تست لطف و کرم و ز منست جرم و خطا

مراست کار فقط لقمه را فرو بردن
که آنهم از کرم خود رسانی از هر جا

وگرنه از پی حفظ حیات میخوردیم
بهر نمط بقصد اکراه همچو تلخ دوا

که جزو تن کنندش گر تو غافلی از من
که میرساند از آن حصه در تمام اعضا

دل و دماغ و جگر را که بهر می بخشند
کدام میکند این کسر و انکسار غذا

که میکنند ز غذا ناقص و خلاصه جدا
که این بدن ز بدن آن ابرار دار مجزا

مرا بتو همه حاجت ترا چه حاجت من
ترا چو بنده بسی مثل تو کجا مولا

ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود
بجز ترحم که ترا این محبت است چرا

نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم
اثر نشد ز یحبونهم بمن اصلا

ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف
کنی بپرورشم روز و شب صباح و مسا

چه سخت غفلت من ظاهر است به حال
تفقد تو از آنهم صریح تر پیدا

بحلق تا که فرو برم گران نبود
چه داده‌ای ز لعاب و مضغ و حلوا

فقط همین بلذات اکتفا کردی
زبان ناطقه اش ذائق بهر عطا

که میکند همه کیلوس نعمت از آن کیموس
که منقسم کرده خون و بلغم و صفرا

که دفع میکنند از معده و کبد فضلات
که امتلاء غذا را برآرد از امعا

غذای لیسه را خون که میکنند سیال
که بهر مو رگ و گوشت پوست هم احشا

بی دماغ و دل و دیده گریه چه خورم
چو صد درد باهم آمیخته خورم یکبار
سوای تو که تواند نمود این همه کار
اگر شوی تو ازین کار ما دمی غافل
وز آنچه هست تعلق بعالم اسباب
غرض که ظاهر و باطن مرا تبوع اضر
علاوه جمله بدی از من است و عفو از تو
بداوری چو روم پیشگاه چو تو کریم
بخوف قهر تو در دل تو وحشت افزاید
چه اعتبار به ایمان من ز خواهد بود
یکی بمحض امید کرم بلا تخویف
یکی امید رحمت کجا بخوف عذاب

اثر برد که بجا ماند ز هر شیا
جدا جدا که بماند ز تو ز سر تا پا
توئی بکار من و من بکار نفس و هوا
دران زمان که انجام کار ما به کجا
سبب بقوت نیز مهیا کنی خداوندا
تو را نه هیچ مرا حاجت است و نی پروا
تمام تر عمل خیر از تو اجر بما
هزار مرتبه بر خوف غالب است رجا
بود عیان که هر دو بود کدام ادنی
برحمت تو نگردم چرا خداوندا
بقصد خوشی بتو ایمان بیاورد بر خدا
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

چه ممکن است که فرقی و اختلاف صحیح
اثر کجا مگر ابهم کرتی اند کرده است
که اجتماع نقیضات انگبان گشت
وجود من همه از تو گرفته است وجود
که از درون مد و سمع و هم دید و البصر
تغضب که با همه حاجات من ز تو غافل
چو این معامله کردی و این استحقاق
چو رحمتت بغضب غالب است در همه حال
اگر بخوف تو ایمان بیاورند چه لطف
یکی بخوف چو تیغ برنده بر سر به
یکی بخوف طاعت کنند یکی با امید
مقرر است چو ایمان میان خوف و رجا

نصیب بنده و جدا دل جدا دماغ جدا
که از دوای مرکب کند اجزا
که جمع کرد بهم آب و خاک و نار و هوا
هم از تو تنها هم دم هم از تو بود ابد بقا
که از برون خبری می‌دهد بفهم ذکا
نه غافلی تو ز من با کمال استغنا
کجاست عدل فقط فضل و رحمت و عطا
امید رحمت تو در دل است جان افزا
ز غضب همه ترسند چون رسید ندا
بجبر و کره پذیرا نمود ایمان را
صریح فرق عیان بین است بینهما
ولی ز خوف بود رتبه رجا بالا

تا اینجا قلم رسیده بود که مرتبه خوف و هیبت و عظمت و جلالت و جبروت و شان قهاری و کبریائی احسان در دل غالب آمد که خامه از دست دل افتاد به یک سخنین اعمال غره برحمت شدن یعنی چه که لا یغرنّکم بالله الغرور مطلع آمده است در این حالت بی اختیار زبان بمضمون خوف و هیبت خلعه بسر آمد

غرض که فرق میان رجا و خوف این است
جلالت و عظمت و کبریائی و جبروت
دران زمان که تنزل شود بروح و ملک
مگر تو باز پی بعث و نشر زنده کنی
جواب بهر که لله الواحد القهار
در آن زمان که بگویند انبیا نفسی
مگر فقط تو که تجلی فرحمتی علی

نه اینکه ایمنم از خوف قهر تو حاشا
دمی که جلوه کند خلقنا فنا ابدا
در آن زمان که در آید بلرزه عرش علی
دمد بصور سرافیل نفخه اخری
بذات خویش تو گویا شوی و خود شنوا
مگر یکی که فقط امتی بود گویا
نگوئی و نکنی کار رحمت خود را

تغضب که غره برحمت شوم بآن اعمال
دران زمان که بیک نیزه آفتاب رسید
دران زمان که بود کل من علیها فان
دران زمان که زند جوش شان قهاری
در آن زمان که اولو العزم بلرزد دل
چو انبیا همه در تفحص خود حیران
در آن زمان بجناب که کر امکان سخن

ز قوم کار رحم ار و طلب کنم فرما
در آن زمان که بهم بر زنند ارض و سما
ترا بقا و همه لا تبقی و لا تذر
دران زمان لمن الملک خیزد از تو صدا
پی شفاعت امت جرات و یارا
یکی بامت خود کرده نفس خویشتن فدا
بجز کسی که بود در مقام محمود ا

بحکم سابق تو رخصت سخن نبود — که کرده تو را الا باذنه استثنا
ازین صریح هویداست حرمت ما زلل — تبارک اسمک سبحانک لا علم لنا
در آن زمان که ملایک رسند در صف صف — ز جلوه ربک چون معنی شود پیدا
سقر شهیق و زفیر مهیب برشد از آن — تمام عالم امکان شود ته و بالا
زند چو شعله هم شیر خوار که ازین — شود ز تهلکه اسقاط حمل از حبلی
چو انبیا همه از یک بیک گرانبارند — بحضرتت نه مجال سخن بود اصلا
غضب که دست تهی میروم درین بازار — اگر مرا سر سود است باشد از سودا
چه کشته ام که امید ثمر ازو دارم — چه تخم که ز جو گندم است استدعا

شفیع حضرت آدم شدم از آن نور ترا — همان بود به نیز شافع انبیا
ز نور جمله ملایک ز جمله مخلوقات — رسند صلوة بر آن ذات پاک صلی علی
هل امتلأت بدوزخ دهد چو گفته شد — کند نعره هل من مزید خشم بیا
دهند نامه بهر یک هیچ از یمین یسار — کنند ازین ورزش ترازوی برپا
الا لما له من قوة و لا ناصر — رسند چو معنی تقبل السماء به بلا
درین مقام که احوال انبیا این است — کجاست غره رحمت که هست بی پروا
چه کار ساخته ام تا طمع کنم مزد شر — بدون کار بود چشم مزد هم بیجا

تا اینجا خامه معنی رسیده بود که از غلبه خوف و هیبت خامه از دست دل برافتاد از فور فیض قرآنی و که یاس رجا غالب آید کار بجائی رسید که یکبارگی مفهوم معنی سبقت رحمتی علی غضبی دستم بگرفت و فیضان روح آن رحمت مجسم صلی الله علیه و آله وسلم لشفاعتهم برجاست و از قبض به بسط رسانید و حالتی بدل طاری شد که دل میداند و در آنحال انچه اشعار حالیه از دل برآمد ازین ست که این تمام قطعه حالیه در مدت قریب یکساعت جلیسان با وقات حالیه بقدر تلقای بی مداد فیض روح القدس به نفحات و تدریج از خامه نیاز به رسید جرم نظر بر مضامین نه الفاظ و شاعری که همه حال است نه قال فانظر الی ما قال

مگر همان کن بحسب ارادت ازلی — شده ست بهر همین خاص مستثنی
چنین کریم چو گردد شفیع بیکس بیم — خود آن کریم کند ترک وعده هم بوفا
چنین کریم که وعده وفا نکند — نعوذ بالله ازین اعتقاد یاس افزا
که گفته و لقد جاءکم من انفسکم — بل از نفوس هم او را تو گفته اولی
همین کریمی مایه رجاست فقط — وگرنه عاقبت کار خود بود پیدا
منم که دست تهی مفلسم ولی اگر — بر کریم بدریوزه آمدم چو گدا
روم به پیش کریم و بدل معاذ الله — کنم اراده دادن بقیمت اشیا
نه هیچکار نمودم نه مزد میخواهم — منم فقیر نه مزدور بوده ام اینجا

اگرچه رحمت عام است بحر رحمت تو — ولی چو تخم نکارم چه برخورم آنجا
بحکم وعده که گفتی لسوف یعطیک — بدون مغفرت من دهد چگونه رضا
کسیکه شک بود فایش کند شود کافر — که خاسر است چو شد نا امید از الفا
کرم ترا چو نبود از ازل منظور — چرا نبی کریم آمدی کرم فرما
بس ای کریم چو ما غرک الکریم گفت — کریم هم بجوابش تو کرده ایما
کسیکه نقد بکف رفت در چنین بازار — بطور تجارت کنند ز بهر سودا
فقیر پیش کریم آمدم نه دوکاندار — بچشم لطف و کرم آمدم نه بیع و شرا
نکرده ز غنی خویشتن نسبت — نگفته همه را و انتم الفقرا
نه تخم کاشته ام نی ثمر طمع دارم — ولی کشاده به پیش کریم دست دعا

گل از میامن فیض نسیم ابر بهار | بدون کاشتن اگر دمد درخت و گیا
کسی که خود پی سائل بگفت لاتقنطوا | ندارد از در خود راندن فقیر روا
بمؤمنان همه رحمت تویی عذاب بمجی | عدوست اعدا بلا همین و لا
مقام خوف و خطر زده دل جانی نیست | یکی ز دشمن ظالم که میرسد ایذا
ز هیچ خوف بود گر عبادت و طاعت | بجبر وی و لیست آن نه از خلوص و رضا
در این مقام بود هر که خوف مزید | همان دلیل کمال محبت است و ولا
اگر عبادت و طاعت بهیچ خوف بود | از آن خلوص محبت بدل شود پیدا
چرا که خشی الرحمن گفته بالغیب | نه خشی بالقهار است قول حاشا تو
کسی که لیس بظلام للعبید گفت | برحمتش نبرد بدگمان شقی مخفا
مگر ز رحمت تو خوف کم بود شاید | که نوبتی لغضب هم رسد خداوندا
چنین رحیم که از رحمتش دلم داند | چو روی رحمت خود بر بتافت وا ویلا
عقاب و نقمت و قهر و عتاب و غیظ و غضب | بجاست نه لیکن سزد بی اجدا
چو من گناه کنم در عوض کنی رحمت | همین عجایب و ندامتم بس است سزا
چه جای قهر که در عدل هم نمی‌نیست | بمحض فضل تو البته بوده است جا
ولی ز رحمت امکان خوف نیز چنان نشاید | که گر یکی بجهنم رود منم تنها
نگفته که انا عند ظن عبدی بی | چه جای ظن که برین وعده است یقین تنها
که بحر مغفرت است از ذنوب من اوسع | چنانکه از عملم هست رحمتت همه جا
اگرچه قهر و عتابت مسلم است ولی | نمی‌گذار کرم یا کجا بود زیبا
عذاب و قهر بکفار ملحق است ولی | بس این عقیده مرا من علی ایاک نجی
چرا نظر بعذابت میده دل اشم | چرا نظر نه برحمت کنم که هست ارجی
در این مقام بود گرچه خوف در ظاهر | ولی بدل نه خیالش بود وعید و ابها
دوم خطر بمقام محبت است ازو است | که خوف بر همی دوستی نیست بلا
پس آنقدر که محبت دهد زیاد خوف افزون | نه آنچنان که بود خوف جانب اعدا
پس ای کریم ز تو خوف ظالمی زیباست | که هست خوف بمقام محبت از تو بجا
ازین صریح عیان شد که خوف از رحمت | بجا بود نه ز قهار ظالم است و ا
اگر بود بر جا خوف هم بایمان شرط | فرو چیست که ترسیم بخوف مهر تو
ز رحمت که امید است بیم نیز از وست | که چون کمی شد و رو در قیامت است بلا
ازین زیاده چه قهر و عتاب خواهد بود | که سو بنده بود کم توجه مولی
که انتقام ز دشمن کشند نی از عبد | برای کشته احسان چه حاجت است ایذا
ترا رحیم بدانم گمان بقهر برم | باینکه رحم تو بینم ز قهر تو اقوی
غرض رجا ز تو دارم چنانکه در جنت | رود فقط چو یکی هم گمان برم خود را
چو خوف از عمل خود رجا ز رحمت تست | ز هر دو آنچه قوی است امید آن اقوی
که قول تست سبقت رحمتی علی غضبی | همین کلام تو حجت بود برین دعوی

اینقدر اشعار بیک وزن و قافیه که در روانی قلم و ریزش مضامین حالتیکه بی تکلف از خامه بنامه بحث بعد ازین که بجانب طوالت قطعه نظر افتاد که تعداد اشعار از حد مقدار قطعه متجاوز شده بحد قصیده رسیده ماند چون خامه سست ... دست خود نبود تا در همانحال که ریزش مضامین بهمین وزن و قافیه فیضان بود بنوشتن عذر طوالت قطعه همین که عنان کمیت خامه منعطف شد بجای یک شعر عذری اشعار بسیار از خامه برآمد چون آن جا نمی گر بود بی چیزی ننمود خصوصاً درین مقام که بحث در شناسی نظم و نثر است مناسب نمود تا نظم بدین نمط صاف و سلیس

مطلب خیر بری از مبالغه نام شاعرانه بمضامین سخن بیان واقعی بهیچ مواقع و مقامات بجای خود هست والعکس بالعکس

بود اگرچه طوالت قطعه کم دستور ‏ ولی قلم بکف دل لم بدست شیدا
درینمقام بمعنی نظر بود نه بلفظ ‏ همین قلیل نماید چو بنگری معنی
اگر بدیده دل اندرین نگاه کنی ‏ کمال مختصر است این بدیده بینا
ز نظم و نثر بنوعی که ریخت در دل من ‏ بعینه بهمان نوع کرده شد املا
بشاعری چو بود اعتراض معترضم ‏ و اعتراض بمضمون بود بیان فرما
درینمقام بمطلب چو فرق شد گفتست ‏ بشاعری چه بود نغز شی فلیس لها
نه وزن شعر نه تقطیع دانم و نه عروض ‏ نه از بحور مرا بهره نه از انشا
نه بحر رجز نه سریع و رمل خفیف طویل ‏ نه سبع از رکفف الخیل واقفم اصلا
نه صدر و ضرب نه حشو و ابتدا نه عروض ‏ نه از خفی و جلی آگهم نه از ابطا
نه کذب و لغو بدقت کشیده ام ز دماغ ‏ ز قبض و بسط که رو داد کرده شد املا
بیان واقعه مضمون بیش باشد ‏ نه احتیاج بتلاش و نه فکر و تنها
چرا روم بمشقت بجانب محظور ‏ چرا روم نه ره مستقیم صدق و صفا
بود و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه ‏ چه جا که گفتن آن الامان بخدا
همین مراد ز ما ینبغی له باشد ‏ که گفت تابع غاوون ایزد اعلی
بود طبیعت موزون بنعت و حمد نبی ‏ که عیب کذب درو حسن است و حظ فزا
که از کجا بکجا رتبه سخن برسد ‏ خیال کن که چها لطف میشود پیدا
که هر قدر بچنین جا کنی مبالغه صرف ‏ کمال نسبت بود در مرتبه حمد و ثنا
بیان مرتبه هر دو آنچه بر دل ریخت ‏ نوشته شد که بود مرتبه رجا بالا
دگر زیاده ازین دل انجمن اندیشم

خیال کرد درین گفتگو سخن بایست ‏ چه گفته بود جواب امینک موسی
در آن زمان که بود حالتی بدل طاری ‏ بهیچ حال نه طول و نه اختصار بجا
وگر بخاطر با خواه بنگری حرفی ‏ بسی طبع نماید شود ملال افزا
نه شعر دانم و نه شاعری بود کارم ‏ سپرد خامه نمودم هر آنچه شد القا
ادای حالیه مطلب درین بود مطلب ‏ چو شد بقافیه تکرار نیز هم است روا
که عیب کذب بنو شد در لطافت شعر ‏ چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را
نه مقتضب نه مضارع شناسم و نه مدید ‏ نه مثمن و نه مسدس مربع و مثنا
سبب وتد نشناسم فرق فاصلتین ‏ نه از معانی صغری خبر نه از کبری
نه خبن و کف نه مسبغ مطوی و مقصور ‏ نه از مزاحف و سالم خبر نه استثنا
خلاف واقعه مضمون ضرور شد که بود ‏ بقصد تلاش و مشقت دل کنیم پیدا
علاوه کذب گناه است معرض خطر است ‏ بود بقصد امید ثواب جرم و جزا
ز حالتی که مرا رو نمود بنوشتم ‏ نه کذب و لغو مضامین عادت شعرا
چرا بکذب کنم صرف طبع موزون را ‏ که ظالم آمده و من اظلم ممن افتری کذبا
شنوی تو از شعرای تلامیذ الرحمن ‏ بطرز مثنوی روم گر کنی املا
چو در مقام رعونست همچو اعجازش ‏ بجای خود است انصاف اندکی فرما
اگر مبالغه احسن بشعر میدانی ‏ بحمد و نعت و مناجات کن مبالغه ها
ز حد ناطقه برتر بیان نفس الامر ‏ درین مبالغه اغراق با چه باشد جا
اگر دلی بود است خوانده لیتنی ترابا ‏ وگرنه بهر خدا بگذر و معاف نما
که نفی قهر نمود بقطعهٔ اخری

اکنون بعون الله دانستنی است که در مقام فواید و قواعد الانشا گنجایش بیان هیچ مضامین حالیه و عالیه که از جا می گراست چه بود

چه بود دیگر آنکه در مقام انشا جمیع علوم و کمالات در کار میباشند تا مناسب موقع و مقام عاجز نباشد خصوصاً در بیان
انشای معنوی که ذکرش در عرضداشت بنام سلطان معنی بمقام نظیر بالا گذشت نقل این قطعه هم ضرورتر بود در مضمون
این قطعه که سخن بدینجا کشید و غلبه شان رحمت و رافت او بر صفت قهری او غالب نمود و تمام آتش قهر و غضب بدریای رحمت
پنهان مستغرق شده اطفا پذیرفت که از قهر او وجودی نماند لهذا درین مقام که سخن بمناجات افتاد از لفظ و معنی قهار
استفسار رفت که در اسمای ذات صفات لفظ قهار هم آمده است باری درینجا از لفظ قهار چه معنی مراد است که درین
دریای رحمت عام وجود قهر و غضب باطل مینماید پس قهار چه معنی دارد درین گفتگو که بجواب و سوال تعلق داشت کاتب الحروف را
بجز نقل نویسی دخلی نبوده است آنچه در نثر است کتابی جداگانه است که نامش ظهیر الایمان است و آنچه موزون نسبت
چون نسبت به تبدیل قافیه با وزن و تقطیع این قطعه در صراط المستقیم موافق بود و مضمون هم در افتاد سخن مناسب مقام نمود
لهذا با همین قطعه ملحق کرده بدین یک شعر مذکوره بالا گره داده شد و آن شعر مذکوره بالا چنین قید مکرر است

و گر زیاده ازین دان بخواهی بنگر | که نفی قهر نمودم بقطعه اخری

آن قطعه اخری در نفی قهر که در صبحی تعلقانی بوده این است فافهم و تلک آنکه شب بیست و هفتم ربیع الاول سنه [illegible] هجری ثلث آخر شب بخاطر وارد شد

زنامهای تو قهار هم شنید ستم | ندانم آنکه چه باشد مراد از قهار | که آنچه می نگرم خیر و حکمت محض است | تمام فضل و کرم عین مصلحت کار است
خلاف مرضی و مکروه طبع آنچه بود | قصور فهم منست آن نه قهر تو زنهار | کسیکه لیس بظلام للعبید گفت | چگونه قهر کند هرگز است این گفتار
مگر که مصلحت شد عیان بصورت قهر | چو حکمت تو نه فهمم دهم به قهر قرار | چه ممکن شد متحیر ز حکمت موسی | سه بار عذر نمود و بعجز شد تکرار
چو دید حکمت تو مستتر به پرده قهر | شد انتباه به لا علمی خودش اقرار | چو مثل حضرت موسی نه حکمتت فهمید | غضب که مثل چه نه فهمم کنم به قهر اظهار
چه جای قهر که در عدل هم کلام بود | که حکم عدل سزا هم بود ابرار | پس آنچه عدل بود کاین همه معاصی من | بحلم و عفو بپوشی و بخشی ای غفار

وما اصابک من حسنة فمن الله

تو گفته صریح است جمله خیر از تو | کجاست عدل که اجرش نیند دو بار | چو خیر فعل تو باشد بمال اجر است | بدی که فعل منست عفو میکنی بسیار
وما اصابک من سیئة فمن نفسک گفت | صریح تر بود از شر نفس من اشعار | پس آنچه عدل که جای عتاب هم هست | چو دخل عدل نشد قهر خود بود دشوار
از آنچه شد ز عذابات در جهان نازل | نه قهر بلکه بهمان رحمت است آخر کار | که ظالمان چو نمودند ظلم و شر و فساد | چه رحمتست بر دیگر عذاب که بی من تار
کجا عذاب تعب بی قطع حجت آمده است | نشد چنانکه در آن نیز درکند ز بسیار | چو تنگ آمده کردند انبیا درخواست | که رب لا تذر از قوم کافران دیار

عذاب آمده آخر بظالمان مخصوص | ز عجب و شان چو ز حد گذشت شکیبا | در انتقام غضب نیز قهر غالب بود | که دوستان همه محفوظ و دشمنان فی النار

اگر ز قهر مراد از غضب گرفته شود | شدی چو دشمنی هم بد عمل و شوار | که آنچه هست عملهای بد بمردم | غضب چگونه روا داید اینچنین گردار

که قهر هست تاخیر بر نمی تابد | نه انتقام بفردا گذاشتی زنهار | اگر مراد ز دوزخ بود علامت قهر | غلط که هست درین نیز رحمت بسیار

که من گریز از طمع خلد بندگی نکنم | بخوف نار بسوی جنان روانم چار | بفرض قهر اگر آتشی بود سوزان | به پیش بحر کرم خود چه باشدش مقدار

چگونه جمع شود قهر با چنین رحمت | چه جای ملی زه آتش بر قلزم زخار | مگر همین که ز قهار جز جفا و غضب | در انتقام بود معنی دگر دکار

که ماسوی همه در دست قهر مغلوب نشست | معانی غلبه بوده است در قهار | و یا همین که به تخویف زجر بر سر | سوی بهشت بقهر و بحکم و اجبار

یکی ز مثه بقول نبی ز رحمت تو | علی العموم بمناسبت اینکش آثار | چه دخل قهر در آندم بود که در محشر | عیان شود و نبود نه بقیه اش یکبار

حدیث شریف صحیح و معتبر

إنّ لله مائة رحمة فمنها رحمة يتراحم بها الخلق بينهم وتسع وتسعون ليوم القيامة

چه دخل قهر در آندم بود که در محشر | عیان شود و نبود نه بقیه اش یکبار | برای هر چنین گروه ربوبیت | چگونه قهر روا باشد از خدای غفار

که هر چه هست تصرف بود بملک خود | پس این چه ظلم که ستی بملک خود جبار | مراحم و کرمت را که انتهایی نیست | کنند آنچه ز ما و قضی بقهر شمار

چو نیک می نگرم عین حکمت است همان | که ضرب و زجر پدر یک نمونه است از آن | چرا که جور پدر جمله بهر دیب است | بهر که جور فزون مهر هم بود بسیار

چو زجر و قهر تو هم از کمال رحمت است | کمال فضل ترا تا کجا بود مقدار | بفرض گر تو بدوزخ بری قهر است | مگر نبوده ام از شر نفس لا لی یار

پس این چه قهر بود بل عجب همین باشد | که از توشم بهشت است با چنین کردار | ازین یاد عجب تر که حسب امیدم | تو نیز می بری آخر مرا بنور از نار

ز قوم کشته ام و زود گمان دارم | عجب تر آنکه بحسب گمان تو بخشی بار | که قول تست انا عند ظن عبدی بی | پس ای کریم گمان نیست جز کرم زنهار

تلطفه سبقت رحمتی علی غضبی | چرا بخوف رجا را نباشد استظهار | عوض حقیقت حال آنکه قول صالح | تسلسل قطعه ستم منیر نم درین اشعار

قطعه در قطعه در بیان مصلحت و نکتهای الهی در صورت مثالی که در فهم ظاهر بینان نمی آید مضامین تلقائی و هبی

نظر بمضمون در کار است نه شاعری

حکیم عاقل و کامل فهیم کار شناس | بنا نمود مکانات و قصر و باغ و بهار | ز شیشه آینه گلدسته ها و تصویرات | بهر کجا که مناسب نمود بر دیوار

ز آبگینه و آلات شیشه بزرگ سازان | ز فرش و کرسی و مسند مرتب و تیار | حباب شیشه بجای و شمعدان خالی | بجای خود همه گلدسته های در کار

بهر طریق که اولی نمود و مستحسن | تمام خانه بیار است از در و دیوار | در آن مکان چو در آید کدام نابینا | ندید شیشه و گلدسته ها و دم قتار

چه خورد باشش بخیری و باشش از شر … بگفت آنچه بود همچنان ره گذار

چو باز چند قدم پیش رفت خورد و شکست … نمود باز همان اعتراض بر معمار

بعینه است بدینگونه حال ما هر دم … که حکمتش چو نه فهمیم بر آن انکار

چو حکمتش تو ندانی همین از آن بد بای … که هست همان کار ساز کار گذار

ببین بدیده عبرت که خیر از هر سبب … ندای فاعتبروا منه یا اولی الابصار

پس آنکه هست چنین صانع علیم و حکیم … عجب که صنعت او را گمان هم بیکار

عرض که فعل تو هست آنچه حکیم خوشترا … تمام مصلحت و خیر و حکمتست انکار

وما اصابک من سیئة فمن نفسک … ز شر نفس شما میکند اخبار

یکی بحسب تمنا و خواهش دل من … کزان سرور و مسرت شود بسیار

یکی بمصلحت خود خلاف خواهش من … بجبر و کره بحکم عیان کنی اشار

بجبر گر بخوراند مریض را قرص … طبیب آنچه قرر گر نخورد بیمار

دوای خوش مزه را نام کرده ام رحمت … دوای تلخ بلا و مصیبت آزار

دوای تلخ بود بلکه نافع از شیرین … کز آن زبان طبیب این خواهش بسیار

و آنچه نام رحمت بود لذیذ دواست … که حظ نفس بود لیک جانب اضرار

ز بهر چه هست آن آرزوی نفس شریک … بخیر و شر بود آن مشتبه با آخر کار

مگر چو مصلحت آن بفهم من ناید … بلا و قهر نهم نام هم شوم بیزار

و گر کند بی تعلیم زجر و تادیبش … چو نفع آن نشناسند آن بگریزد بار

ولی چو طفل نفهمد بجای غم تنبیه … نه از منافع خود آگهی بود نه مضار

شود به طفل تنبه چو عقل و هوش رسد … منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار

بجز تغابن حسرت چه میتوانم کرد … دراز زمان که ز حسرت نمیگشاید کار

بموی نفس منست آنچه رحمتش دانم … بجای گریه نمایم مسرت بسیار

چو بی مناسبت و بیموقع است این قانون … که راه رفتن مردم شده است زین دشوار

غرض بکلمه خویش کم نظر دارد … تمام شکوه بیجا بصانعش هر بار

کجاست چشم که بیند بدیده او را … که کار صانع مطلق نمیشود بیکار

همین عقیده خود دار اعتراض مکن … تمام مصلحتش دان و عبرتی بردار

چو ما هر آنچه که از دست خویش میسازیم … بدون علت غائی نباشد آن زنهار

مباش مور دمن کان هلوعا … بسان کور مکن اعتراض ای هشیار

بلی ز نفس من البته قهر و ظلم بود … ظلمت نفسی از همین است خود اقرار

به هیچ حال کس از رحمت تو خالی نیست … مگر کسی بصورت ز رحمت اظهار

چو آن علاج که مرغوب طبع من باشد … خورم برغبت خاطر که هست گوار

چون آن دوا که بود تلخ و ناگوار دل … مگر حکیم خوراند بتلخی و اصرار

ز جبر کردن تو هست جبر نقصانم … کمال رحمت تست اینکه میکنی اجبار

چو نیک در نگرم هر دو رحمتست و دوا … ولی چو نفع ندانم کنم ز تلخ انکار

پس آنچه نام بلا کرده ام چو تلخ دواست … که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار

ز خیر آن خبر و آگهی نمیشود(?) … ز شر این عسی ان تحبوا است شعار(?)

خلاف نفس منست آنچه محض رحمت تست … سوای مصلحت و خیر نیست آن زنهار

که طفل را چو معلم دهد ببازی حکم … چو حسب خواهش نفس است ستیز شد ساز(?)

اگرچه جور معلم کمال رحمت هست … تمام خواهش نفس است آنچه ای اقرار(?)

مگر رسد چو بهمان طفل تا بسن شعور … دران زمان بشناسد که چیست نفع و ضرر

بخواب غفلت و بازی بسر همه عمرم … چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار

غضب که رحمت محض است غضب دانم … بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار

تمام عمر بسر میبرم درین غلطی … چه شود اگر متنبه شوم بروز شمار

نه نفع خود بغم و رنج در ضرر شادم	نه بیخودم غلط یار رب از کرم بدار	بکن معامله با حسب خواهش دل من	و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش دار
دوای خوش منزه مرغوب با عطا و منا	و یا تبلیغ دوا طبع را بکن هموار	عطا و منع سؤال و دعا و قبول دل	تحمل تو مکافات فهم کردار تو
که ماسوی همه دست قدرت مجبور	تو خالق همه افعال و فاعل مختار	دل ظهیر سست تویی ظهیر	ظهیر را بکه باشد بجز تو استظهار

تتمهٔ سخن که مایهٔ بنا و سبب تالیف این کتاب همین است

باید دانست که از ابتدا تا انتهای تالیف این انشا محتوی بر نقل خطی اسمی یکی از احباب است که از آن باب این بخاطر صحیحیست زیرا که چنین تحریر بخیال بسیط که تمام کتاب بنقل یک کتاب تمام است بجز همچنین مکتوب الیه بدیگری ر دانیست لهذا نقل خط این کتاب نیز در آخر کتاب بکتابت آوردن ضرورت تر نمود چون طرز تحریر از جانب مکتوب الیه بطور تقریظ و استحسان است که عینی الرضا عن کل عیب کلیلة و اینجا از خامهٔ مولف نقلش بحکم ضرورت بتکمیل کتاب داخل کتاب میشود لاجرم درین پرده بوی ستایش و مدح خود از خامهٔ خود بمشام باریک بینان ظاهر بین استشمام میشود لهذا حل این عقده و دفع این شبهه بزید احتیاط دفع دخل بر نقل کتاب موعوده مقدم تر آمد و آن اینست که شعرا و نثار آنچه در مدح کسی از نظم و نثر بمبالغه مضامین شاعرانه خلاف واقع کذب محض از دماغ بر آورده انشا و املا و موزون میکنند آنهمه رائج و مضامین خلاف واقع هر چند ظاهرا در طرز بیان جانب ممدوح نسبت میکنند مگر چون محض کذب و دروغ و مبالغه شاعرانه میباشد آن در حقیقت عین هجو و تلمیع ممدوح بلکه صریح ذم می باشد و در معنا درین پرده اظهار جوهر قابلیت و مدح شاعری و ثناء خود بامید صله و داد سخن میباشد نه مدح ممدوح چنانکه ظهیر فاریابی در مقام مبالغه شاعرانه گفته که

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا ۔ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

چنین مبالغه شاعرانه و مدح خلاف واقع خود ظاهر که عین هجو ممدوح است مگر اظهار کمال مبالغه شاعری و مدح خود هم بمقام شاعری از زبان خودش پیداست که اکذب او احسن اوست چنانکه سعدی علیه الرحمة در بوستان اشاره میفرماید که

چه حاجت که نه کرسی آسمان ۔ نهی زیر پای قزل ارسلان ۔ الخ

از اینجاست که همین است گوی شیراز صاف صاف بجای خود بمقام مدح پادشاه وقت بی تکلف نوشته است که

سخن بوصف شه آراستن از آن سبب است ۔ که پیش اهل سخن منصبی بود ما را ۔ و گرنه منقبت آفتاب معلوم است ۔ چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را

پس خود ظاهر است که مدح ممدوح از بسکه صریح خلاف واقع محض میباشد لا محاله بکمال هجو ممدوح منتهی میشود و ممدوح کذابی و لفاظی و شاعری خود بیان واقع میباشد سیما بکمال مدح خودش راجع میشود کما هو ظاهر از اینجاست که

ازینجاست که آنچه کاتب الحروف نقل تحریر مکتوب الیه بجواب و استحسان تحریر خود بحکم ضرورت بخامه میسپارد توان دانست که بمقام اظهار قابلیت و استعداد و انشا پردازی و نکته رسی سخندانی و سخن سنجی و کمال فضل و بلاغت مکتوب الیه است نه بغاد آنکه بمقام خودستائی و مدح خود که کمال انشای لفظی و معنوی از عبارتش پیداست زیرا که در هر انشا سه صفت جمع شدن کمال اوست یکی فصاحت که تعلق از الفاظ ظاهر دارد دوم بلاغت که تعلق از لطف معنی دارد که بر دلها کار کند و به بیان است نه آید سوم سلاست که آن بندش الفاظ و ترتیب عبارت است که با الفاظ ظاهر و معانی باطن جامع است بظاهر بندش الفاظ و عبارت ظاهر چنان که قوت سامعه را انزعاج بخشد و تعقید نباشد و بباطن معانی و مضامین و جدانی چنانکه بحکم تمام دل سامع بخود در کشد که این هر سه صفت در نثر و نظم گلستان سعدی علیه الرحمة بحد کمال جمع است لاجرم آنچه در ظاهر است انشای لفظی و اکتسابی نام اوست که الفاظ و عبارت ظاهر از تعلیم و اکتساب ظاهر حاصل میشود و آنچه از معنی باطن تعلق دارد نامش انشای معنویست که وهبی میباشد نه اکتسابی از کسب و تحصیل حاصل نمیشود بلکه در عالم باطن حصه هر یک درین مقام جداست که از باطن بباطن میرسد چنانکه درین کتاب بجاهای خود شرح بجا شرح داده شد که گفته اند ؎ این سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نبخشد خدای بخشنده؛ پس از نقل خط مکتوب الیه که بجواب این کتاب است بفصاحت الفاظ و بلاغت معنی و سلاست بیانی جامعیت و استحضار مکتوب الیه توان رسید که جمیع کمالات انشای لفظی و اکتسابی و وهبی بفصاحت و بلاغت و سلاست درینجا جمع است در خانه اگر کس است همین یک نظیر برای اکتساب و تعلیم او بس است فافهم و تدبر و تامل که در مقام نظیر و تعلیم پذیری تکمیل کتاب بیان واقعی بخامه سپرده میشود نه خلاف واقع بمدح خود که در حقیقت منتهی بذم خود میشود کما ذکرته آنفا

آمدم بجان سخن و آن این ست

نقل خط مکتوب الیه که در عرف نام خدا بنام غلام محمد خان نام بر آورده بنام این گمنام بجواب این کتاب بطور تقریظ و دیباچه کتاب که جامع بیان انشای لفظی و وهبی و اکتسابی است با فصاحت و بلاغت و سلاست و صناعت نظم و نثر جمع است چنین طرز تحریر برای تعلیم پذیری انشای کامل کاملتر است

قلم بصفحهٔ قرطاس چون روان گردید	بگوش دل ز سر برش چنین عیان گردید	خدا شدست ظهیر ظهیر هر علم	ولی ظهیر ظهیر سخنوران گردید
بجاست اینکه برین نیز دار زبان قلم	بدل یقین ز تصانیف بیکران گردید	یکی منم که بفیض کمال او از دور	لسبی سوز چو اشراقیان عیان گردید

مطلع از فیض لم یزلی سحاب گوهربار عدیم البدلی سیاح دیار ربار یک بینی سیاح بهار سخن آفرینی جان فصاحت کان بلاغت عزت نشان باسمه خطابه جوهری کلل سالک سلاک وارید ضراعة و انکساری از درج مجبره عقیدت و خاکساری برآورده بزشتی قرطاس ارجیده هدیه میگذارند باجابت مقرون باد اول سرفراز نامه عنبرین شمامه بسبیل ڈاک و بعده ازان کتاب طهیر الانشا کتب دست خاص از دست میانجی نجابت علیه مضا معرض وصول در آمده ابیاتیکه در آخر تقریظ دیباچه کتاب طهیر الانشا از خامه این سینا به یخته ظاهر ا مبالغه نیست اغراق نیست غلو نیست نفس الامر مینماید بلکه تبعیت طهیر الایمان و طهیر الاسلام و سایر حکمت و مناظره روح نفس بحکمه قضا و قدر بوده ست که اینهمه شاهد شان ممدوح است نه اینست که غرض مداح برای داد سخن خود بوده است ورنه مداح را اینقدر افتخار چه کم بود که با ممدوح ذیشان و جامع الصفات کار افتاده ۵ سخن برای مدیح از برای شان وی ست + نه اینکه طالب وصف سخن بود مداح + لفظ براعت الاستهلال و جمع عمله طرح صیغه مرسوله هم از سهو مرقوم شد اکنون صحت آن حالی گردید که شرح این در غیاث اللغات موجود است و از معاینه اش از اول تا آخر انچه بر دل گذشت گذشت ۵ چگویم که بر دل چه حالم گذشت + به پیش نگاهم چه عالم گذشت + مضامین عالی هزاران هزار + زبانم یکی شرح آن بیشمار + حیرانم که چه فقره ازان انتخاب کنم که صفت آن شرح از هر جا که از انتخاب چه انتخاب شد و سبحان الله چشم بد دور انچه قواعد پر فوائد و طرز تحریر از خامه والا چکیده ۵ همه صحیح و همه حق همه بجا لاریب همه درست همه صادق و همه بی عیب خصوصا در قاعده زبر و بینات مساوی الاعداد درست بر آمدن تمام بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از اسرار عجیبه است بی شک نهصد و هشتاد و شش عدد از فکر عالی مساوی الا یک عدد سوای آنکه از خامه والا بر پیشانی هر تحریری مزین میشود و حیثش معلوم میگردد و شان این عدد و از ان لفظ احد اخذ بوده باشد که اگر این در زبر و بینات مکرر یعنی از بینات باز بینات بحساب گیرند بهر حال الف احدیت قایم میماند فقط

نقل خط دیگر که پیشتر ازین بطرز تقریظ با مضامین دیگر بجواب تحریر مولف آمده بود از طرز شسته گلکش خود پیدا است که مولف در مقام مدح و استحسان تحریر خود این نقل را داخل کتاب نکرده است بلکه در مقام خوبی طرز بیان و انشای سلیس سهل ممتنع مطلب خیز سریع الفهم بنا بر افاده و تعلیم نو آموزان بجا میسپارد که چنین طرز تحریر تعلیم یافتن و همچو مذاق تحریر در عبارت بهم رسانیدن خیلی کار است

که کلام بر دل میکند که دل میداند بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است که وجدانیست نه بیانی ازینجاست که گفته اند آنچه از دل خیزد بر دل ریزد

وان این است

عمدهٔ فصیحان دهور و اعصار اسوهٔ سخن سنجان روزگار جامع الحسنات مجمع الصفات فلان دام بقائه و اسمه الخ بعد تقدیم آداب و تسلیم عا نگار می آیم لولوی بحر معانی یعنی نامهٔ والا هوش افزا از صدف خامه برآمده زیرهٔ گوش وصول گردید و از رموز و نکات نسخهٔ اسرار کربلا و غیره آگاهی کماهی دبرای تحقیقات بعض مقامات آن و دفع خلجان خاطر که بر مطالعه سالم رفعه قضا و قدر حواله شد باری نسخهٔ مذکور از میانجی نجابت علیه صاحب بدستیاری شفیقی عنایت حسین صاحب بهم رسید باعث انحلال انواع عقود مقصود گشت نام خدا از صورت عبارت دلپذیرش صاف پیداست که فریفته من باش و ایمای پریزادان معنی بر آن مقتضی که بر حسنم نظاره کن مدعا این است که دل یکی و مقاماتش خیل خیل از هر جا نگار مقناطیس بنظر می آید اگر افسرده خاطری دیده و دل را وقف نظاره این طلسم کده نماید چه عجب که مسحور گردد و ره بجائی نبرد الا بشرطیکه گاهی از صاحب دلی مستعار گیرد آنوقت دانم که چگونه ازین حصار قدمش بیرون میرود و برای انکشاف معنی ایکه انی اعلم ما لا تعلمون چه تمهید اشتیاق افزا و اهتمام انتظار پیرا بکار رفته و آخر کار مدعای خاطر فن مجمع لطافت کرسی نشین شده ای حق آگاه منشی دیباچه حبذا مرحبا جزاک الله سخن کوتاه این نسخهٔ مرغوب خاطر را بجز تسخیر قلوب چه توان گفت لاریب الهام ربانی و تائید سماوی است که ملازمان عالی این کوه اسرار عسیر العبور را سهل العروج فرموده اند قضیهٔ روح و نفس از حلیه بیش نیست مطلب سعدی دیگر لیکن برای ادراک این سر مکتوم دلی باید و خاطری شاید چگویم حال این تحریر در گفتن نمی آید در توصیف این تقریر در سفتن نمی آید و لفظ مالک کلام و نادان که سابق منوّن شده از مدرکهٔ قاصره برآمده است ظاهرا از مولوی جامی یافته نمیشود شاید توارد بوده باشد و رقعهٔ مبسوط در بیت الشا که بنام این کمترین آفرینش ریخته مرقام فیض انضمام آن الا مقام است و برای تحریر حمد و نعت و دیباچهٔ آن بطور براعت استهلال اشارتی و ایمائی که بکار رفت سبحان الله چه من و چه تحریر من این فقط حسن ظن بوده است مگر همین که گیاهی را در پهلوی گل جا دادن اینهم از شان

عالی شانی ست ظاهر است که سیاقت سخن در همچو محل چراغ پیش آفتاب نهان داشتن است هر چند در خصوص
دلیری کردن شوخی مینمود مگر تقاضای اَلْاَمْرُ فَوْقَ الْاَدَبْ غالب آمد لاجرم خزف پاره چند نا
پیشکش میکنیم ع گر قبول افتد زهی عز و شرف چشم آنست که بر وقت نصب فرمودن مسوده مرسوله
را بر آغاز رقعه مبسوطه از نظر اصلاح دریغ نشود چرا که هر فرد بشر را نظر بر عیوب خود کمتر میباشد اهل
مطبع اگر این جامع غرائب را تلف و ضائع نکرده بقالب طبع در کشند راقم را نیز حسب وعده محروم ندارند
میخواهیم که از کتب متدرسه گذشته از نتائج افکار خدام والا متعلمان را درس داده باشم و سبب تاخیر در تسطیر
عریضه بجواب چکیده کلک والا اینکه راقم آثم مبتلای آفات زمانه شده بودم ورنه از فرمانبرداری جناب
انحرافی نیست و نخواهد بود و ندانم که این هرزه ها که لف عریضه هاست بآن نسخه جامع غرائب التطبیق
خواهد یافت یا نه لهذا اصلاح و کمی بیشی آن بر ذمه همت والا نهمت واجب و اگر قطعه تاریخ تالیف هم شرف
اندراج یابد بهتر امید که از جواب عریضه الفراغة بطریق رسید سبیل ڈاک محصول بیرنگ سپرده شود و
نشان لفافه اینکه لفافه هذا در قصبه سانڈی بمکان مفتی سید محمد صاحب رسیده بمکتوب الیه برسانیده
حداد مرقوم ۱۳ ذیقعده ۱۲۸۱ هجری مطابق ۳۱ مارچ ۱۸۶۵ع روز جمعه

نقل نثر منثور در مقام حمد و نعت و خطبه کتاب البته دیدنی و ببلاغت کاتب رسید نیست این تحریر
در نور همین نامه نور دیده بود چون بیشتر کتاب مع دیباچه و خطبه بطرز خود از خامه این بی نامه
تقدیم یافته بود و بعد ازان که این نثر رسید بچیزی نمود اصل مدعا که از تعلیم پذیری شائقان نثر
انشاست لاجرم چنین مذاق تحریر صاف و سریع الفهم سلیس بی تکلف در مقام نظیر انشای
معنوی اَولی تر نمود که بافاده مستفیدان مفید تواند بود و نیز چون اول با آخر نسبتی دارد و ابتدا
حسب دستور بحمد و نعت تقدیم یافته بود باری آخر کتاب هم ازین شرف و برکت خالی نباشد
تا مفهوم معنی هُوَ الْاَوَّلْ هُوَ الْاٰخِرْ مصداق رشد آن این ست

بسم الله الرحمن الرحیم

ظهیری که انشای موجودات را الصنائع گوناگون بر صفحه ایجاد رقم زده ناتوانان علوم را توانائی داد

حاصل معنی ... کمتر از ادب ...

نقل ...

داد دبیری که املای مخلوقات را ببدائع بوقلمون بر لوح هستی نگاشته ابواب ذهن و ذکا بر روی
طالبان گشاد و رباعی اربعهٔ عناصر ریختهٔ کلک قدرت اوست و مسدس جهات سته چکیدهٔ خامهٔ ندرت و
دعاهای حمدش بیکران است و غواص خامه از لطمهٔ موجش حیران سجود معبود و بدرگاه جبین عجز مسلم و فرض واجب
ع قدیری که لوح و قلم آفرید * بقدرت وجود از عدم آفرید * علوم عجیب و فنون غریب * بی ات انسان
بهم آفرید * مرسلی که با وجود ظهور آخر از همه اول بوجود آمده بر مسند هدایت مربع نشست مقبلی که از نعمای
اوامر الهی سرفراز و ممتاز کفیل مغفرت عاصیان گشت ارکان ایوان ایمان مستحکم از طاعت اوست و ابواب اجابت بجهت الدعوا
حیله جوی شفاعت او مفتوح صحایف نعتش نامحدود است که پای اندیشه النگ نمود صلی الله علیه و آله وسلم ع
دلیلی که از رحمت ایزدی * شده پیشوای همه کائنات * خدا اغفر است و رسولش شفیع * پی عاصیان است
بیشک نجات * اما بعد دلدادهٔ شاهد رنگین کلامی غلام محمد خان واصل بلگرامی مژده میرساند طالبان
سخن را که بگلزار انشا پردازی بهاری تازه در رسید و خزان بی رونقی حجاب عدم بر روی وجود خود کشید
یعنی مهبط انوار فیوض یزدانی جامع اسرار علوم صوری و معانی روح بخشنده در قالب سخن مضامین
آرایندهٔ نو و کهن مصباح کاشانهٔ سخن مفتاح خزانهٔ سخنوری ناظم قصیده و غزل منشی عدیم البدل شیرین بیان
محاوره دان روشن قیاس معنی شناس والاشان رفیع المکان عالی همم جمیل الشیم ناظم یکتا دبیر الانشا فلان بخطاب
واسمائه وفور عنایات در ماهیت انشا تحریری که بنام من اقم آثم انشا کرده اند مبسوط گشت و از باعث
اندراج قواعد عجیبه و فوائد غریبه آنچنان بطول انجامید که صورت کتاب گرفت درین صورت بخیال فیض عام بنظر تا
بتدوین اقسام عبارت و تقسیم مقامات پرداخته نسخهٔ زار و کش نگارستان معنی فرموده اند و این تالیف را
باسم ظهیر الانشا موسوم نموده ناظرین اگر بدیدهٔ انصاف بینند از تحریر دیگران کناره گزینند
نظمش موزون و سنجیده است نثرش جدیده و برگزیده طرز او سلیس خاطر انیس از دقت و تعقید خالی نهایت
عالی این شاری نیست سحر کاریست و حبذا این مسجع و مرخز بهر دو عاری ع کلام او پسندیده و چیده
چنین طرز جدیده را که دیده * سحاب کلک او بار دهمه در * صدف وار از معانی لفظ او پر * همای طرز و
روش پرواز * کلام او سلطانی سرفراز * بجسم اندر سخن با جان برابر * لب او مایهٔ اعجاز دارد * فصاحت ادنی

از مطیعان اوست و بلاغت یکی از بلاگردان او و عجائب اینکه اگر مبتدی کم علم نیز از تمیز بهره ور نبوده بخواند

از فیضان این نسخه در اندک زمانه منشی کامل حسب زمانه شدن میتواند الحق سخنش دلپذیر آمده و دلکش

سخن پذیر ه زنده سخن انو فیض کلام ظهیر شان مسیحاعیان گشت ز نام ظهیر جلوه مضمون نگر زیب او خطش

مطلع صبح عیان گشت ز شام ظهیر ناسخ شعر کلیم چون نشود ذات او طور معانی بود جای کلام ظهیر

درین چند ابیات از نام اکثر شعرای نامی مقام تقریظ بطور زیاده گوئی شاعرانه در مدح خلاف واقع واقع که

در واقع عین مدح همه دانی و شاعری مادح است نه مدح ممدوح که آن بیان واقع ست این خلاف واقع

آتش و آباد دریا هیچ نماند آبرو
جامی و درین شعر از اثر فیض او
خسرو شیرین سخن ناظم عالی بیان
گوهر درج علی اختر برج شرف

خاک نشین ساخته رشک کلام ظهیر
هر که کشد یک دمی نغمهٔ جام ظهیر
چرخ ز دانش زده سکه بنام ظهیر
بحر عطا و کرم ات کرام ظهیر

نظم گهربار او قدر ثریا شکست
هر سحر از آرزو مهر آینه چرخ
واقف سر سخن موجد طرح جدید
برد ز حق التجا هست فن اهل چنین

طائر نثر آمده قید بدام ظهیر
تا بدید بوسه گاه بر در و بام ظهیر
مظهر رمز علوم منتظم نام ظهیر
بهجت عیش و سرور باد بکام ظهیر

نظم دیگر که صریح بر کمال فضل و بلاغت و حسن صنائع مصنف مادح گواهی میدهد که واقعی و صریح است

نه مدح ممدوح که غیر واقعی و قبیح است بصنعت تقدیم و تاخیر ارکان وزن و قافیه و تقطیع و معنی ساقط نمیشود

پس چنین صنعت کامل بر کمال شاعر شاهد عادل تو اند بود نه بر مدح ممدوح لاجرم در مقام اظهار کمال مدح

مصنف نوشته می آید نه معاذ الله مدح خود از قلم خود که محض خلاف واقع است فافهم و تدبر سلیکه

که هیچ رکن به تقطیع هزج مثمن سالم قطع نمیشود جائی یک رکن و جائی دو رکن مفاعیلن برابر است

خرد پرور بدل حاتم هنر گنجی زهی دانا هنر سرور کرم حاتم گهر سنجی سخن آرا

بهر علمی است علامه اگر گیرد بکف خامه کشد چون صورت نامه بیک دیدن شود گویا

همه موزون کلام او همی مضمون بجام او بود افزون نام او فصاحت در سخن پیدا

بدل مضمون همی رو درین شیشه پری دارد عجب افسونگری دارد پی تسخیر معنی ها

شه ملک سخن دانی مه چرخ همه دانی امیر خسرو ثانی نظیر او بود عنقا

دبیری دانش آگاه بملک شاعری شاهی با وج سروری ماهی کلام او ید بیضا

شریعت را بود ماهر طریقت هم بر او ظاهر حقیقت را بود ناظر بعین معرفت بینا
ذلیل مسلک ایمان خلیل صادق یزدان جلیل کامل دوران عقیل عصر و بی همتا
رئیس حشمت و رفعت جلیس مجلس عظمت انیس خلوت وحدت بکثرت از همه بالا
وجودش با جمال آمد جمالش با کمال آمد کمالش لا زوال آمد زوال آمد پی اعدا
کسی گر شک روا دارد برین انکارها دارد لبی تصنیف ما دارد همین شاهد کلام ما
بعد اقبال و افزایش شود واصل تمنایش الی ذات والالیش همیشه در امان بادا

الحاصل بیان محامد آن جامع الصفات تحریر نمودن آب دریا بمشت پیمودنست و شرح فضائل آن مجمع الکمالات بتقریر آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن این شمه است از صفاتش و جزوی ست از خیالاتش درینجا نظر باختصار و از فضائل او بسیار سخن خامهٔ واصل باختتام شد کلام فیض نظام ظهیر شد آغاز

مولف گوید

که این همه عبارت نظم و نثر بنظر ظاهر معنی هر چند از خامهٔ واصل نسبت بجانب مولف کتاب ست مگر بنظر حقیقت معنی همین الفاظ بعینه از زبان مولف نسبت بجانب کاتب آن بجا نخود و زیباتر است که بر فضل و کمال نظم و نثر او همین طرز بیان شاهد عادل است پس در حقیقت اینهمه مدح مداحست ممدوح که از خوبی بیانش پیداست جان سخن اینست که انشا مضمون و معنی آفریدنیست چنانکه بالا بتواتر مذکور شد و این کار آفریدگار حقیقی است نه کار بشر که بر قلوب بندگان خود علی قدر نصیبهم نصیبی می بخشد که انشای معنوی و عبارت از ینست پس این انشای معنوی و ... فطری و خلقی میباشد موقوف بر کسب و اکتساب و تحصیل و تعلیم نبوده است بخلاف انشای لفظی که موقوف بر تعلیم و اکتساب و زبان دانیهاست لاجرم درین انشای لفظی متقدمین اهل زبان هیچ کدام دقیقه فرو گذاشت کرده اند که کسی بر آن تواند افزود خصوصا انشای صحیفهٔ شاهی و رقعات و نثر ملا طغرا و شیخ ابو الفضل ابن مبارک و طغرا و ملا ظاهر وحید و نعمت خان عالی و منشی مهدی و غیرهم که متعارف اند لفظی دقیق بیانی اینها محتاج بیان نبوده است اینکه در پیشینیان اهل زبان دقیقه سنجی کمال هنر و مفهوم زبان دانان نزدیک تر بود و اکنون در ممالک غیر زبان کمال عیب و منافی عادا از فهوم زبان ناآشنا دور تر از ینجاست که اگر کتب

انشاهائی نامی مثل کوکبۀ الصدر را بزبان دیگر مثل انگریزی خواه بنگالی و غیره بترجمه لفظی در آرند خواه
که تمامی اصل مطالب بهم بخورد و آن لطف بیان و رنگینی انشای فارسی باقی نماند بخلاف انشای معنوی که مضامین
دلکش او بهر زبان و عبارت که بتعبیر و ترجمه کنند همان لطف معنی و مضمون حاصل است و معنی انشا هم بر همین انشای معنوی
صادق میتواند آمد که مضامین تازه بتلقای الهی در دل پیدا میکند و در انشای لفظی و اکتسابی چنین معنی انشا صادق
نمی آید که الفاظ تازه کسی از طبیعت خود نو پیدا میکند که معنی انشا و آفریدن بر او درست آید و اگر الفاظ غیر موضوع
از زبان خود نو تراشید اطلاق انشا بر او نتواند بود بلکه مثل جسق حسق مهمل و ناموضوع گفته خواهد شد پس
بدین معنی آنچه در نظم و نثر مضامین تازه از خامه و زبان کسی بر می آید انشا و تصنیف آفریده است و اگر از مضامین دیگران استنباط
کرده می نویسند تالیف است نه تصنیف در خصوص این کتاب ظهیر الانشا که مشتمل بر اکثر نقول تحریرات ماضیه بطور
نظائر بوده است از تصنیفات انشا نتوان گفت بلکه از قبیل تالیف است زیرا که انشای تصنیفی مراد از آفریدگان
طبعزاد بوده است که بتلقای الهی بر طبائع وارد شده بحکم عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بواسطه
قلم در عالم ظاهر میشود پس مقام انشای معنوی آنچه هزاران هزار مضامین عالیه بتلقای الهی بارها باوقات حالیه بر خاطر
این مؤلف هیچمدان در بیاد دریا وارد شده اند همه را بالاستیعاب بحیطۀ قلم در آوردن کار اختیاری نبوده است زیرا که
نتوانکه دو فرصت و برقت موج زدن دریاهای مضامین عالیه حالیه هوش و حواس و خامه و قرطاس مهلت و فرصت نوشتن
و تدوین آن کجا مساعدت میکند خصوصاً اکثر مضامین جدائی که در دل می پایند از اقلیم ناطقه بیرون نیامده چگونه توان سیر و
و بجز همان اوقات حالیه بار دیگر هنگام مهیا شدن فرصت وقت و خامه و قرطاس آن وقت و آن حالت کجا و آن مضامین
کجا که از دل بناطقه و از ناطقه بخامه و نامه میسر شوند بدین جهت آنچه مضامین عالیه انشای معنوی که نانوشته ماند معهذا آنچه
حافظه و ناطقه و خامه و قرطاس فرصت وقت مساعدت کرد بتائید سوید حقیقی نوبت بخامه و نامه رسید هم در نظم و نثر
چون بیاض نامه خود سیاه گردید البته لائق ملاحظه صاحبدلان ارباب معنی این طور بوده است که در انشای معنوی نظر بر معانی و
مضامین مقدم تر مهیا شده نه الفاظ ظاهری قافیه پیمائی که اطلاق انشا بر آن صادق نتواند آمد کما ذکر ثم مرة
چون آن همه نقد مایۀ مضامین انشای معنوی با همه کم فرصتی و ضیق اوقات بسیط البسیط کشید بلکه چهار مجلد حجیم تخمیناً قریب
پانصد اجزا از نظم و نثر حسب ملتقای الهی بنوبت رسیده پس انتقاد مسودات را بیاض آوردن و صاف کردن

کردن کار سرسری نبوده است که فرصت وقت و استعداد علمی و سواد خطی در علم و خط عربی و فارسی
میخواهد ناگزیر بنابر جهت آنهمه مسودات اولی بخط مولف هم پیوسته بچهار مجلد مرتب کرده شد و رساله ها غالباً
که کم از چهار جزو و زیاده از هفت جزو نخواهد بود چون آنهمه را بیاض در چهاپه آوردن باختیار خود نبوده است
و نام اکثری از آن که اسم بامسمی است از مضامین آن رسائل خبر میدهد تا هر که اهل قدرشناس هیچ مضامین و معنی خواهد بود
بنهار جان منفعت ها پذیرفته تلاش کرده بکار تواند برد که لاهله مباح و لغیره حرام چون نام اکثر جز از
مضامین آن بتدریج فهم میرسد لهذا تفصیل اسمای اکثری از آنها که تا حالت تحریر از خامه این سینامه برآورده اند
بنگارش میسپارد تا هر که اهل قدرشناس جویای هیچ مضامین و معنی بوده باشد از اسم مضامین مسمی رسیده بهر
در زندگی مصنف خواه بعد مرگ هم تواند رسانید که مقام نام این گمنام متوطن بلگرام وارد حال دیگر
لکهنو ماسٹر اول فارسی کیننگ کالج انگلیس مخفی نبوده است جوینده یابنده من جد وجد کتاب مبسوطه
بنام ظهیر الایمان که اعداد تاریخ سن ابتدائی تالیف کتاب در همین نام است مشتمل بر پنج منزل و هر منزل
مشتمل بر ده مقام که هر مقامش بمنزله کتابی جداگانه است از انشای مثنوی تلقای هیچی در حقیقت پنجاه رساله توان دانست
از آنجمله اول ظهیر الایمان است مقدمه اش در بیان ایمانست که بر همه مقدم است بعده کتاب خوف و رجا که از لوازم
ایمان است و کتاب الثبات و غیرها ما یتعلق بها پس رساله هیبت البلاء و سر معرکه کربلا و رساله خوف و رجا و قطعه
صراط المستقیم و طلب دعا و وجه دلیل عقلی در فوائد تلاوت کلام الله و وجه دلیل عقلی در فوائد کثرت
درود و فضائل آن و رساله خداشناسی و تخصیص ذکر الهی سر مکتومه اقسام عبادات که هیچ کار دنیوی و هیچ
حرکت و سکون خالی از عبادت نتواند بود و رساله معرفة الروح و معرفة النفس و محاسبة النفس و
مرافعه محاکمه قضا و قدر و مشاهدة الحق و رساله اصلاح ذات البین و قول فیصل در رفع نزاع لفظی شیعه
و سنی و مصالحه همدیگر و مثنوی جذبه عشق و واردات قلبی و مفتاح الرزق و آثار وحدت وجود و شهود
و مصلحت در پیدا کردن نفس و شیطان و بیان مقامات شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و فرق مقامات
یقین و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مدارج آن و صفت عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و فرق
میان همدیگر و رساله در بیت غنا و وجه حلت و حرمت غنا و سبب تاثیرات آن بر ارواح و نفوس و رساله کشف اسرار مشرع

به تنقیح تمام و رساله دستور المحبت و مثنویات و قطعات مبسوطه و مناجات حالیه موزون که
هر یک از حالی و سری و مقامی خبر میدهد و رساله جبر و اختیار و غیرها و مجلدات جداگانه از رسائل متفرقه
مثل اسرار نبوت و سراج النبوت و فضائل النبوت و معرکه کربلا و اسرار غفلت و کتاب ظهیر الاسلام
که لائق ملاحظه صاحبدلانست و رساله اسرار عشق و عقل و اسرار محبت و سوالات و جوابات
در فوائد و مصالح اکتساب زبان انگریزی و رساله ترغیب القرآن که دیدنی دارد و رساله هدایت الهنود
و تقویت الاسلام و رساله کتاب مبسوطه مجلد جداگانه مسمی به اسرار حکمت بطور تاریخ و سوانح خاص سلطنت
اوده کتاب مسوده مجلد جداگانه بطور تاریخ اوده حسب فرمایش حضرت سپهر رتبت سلطان عالم باقی و تارک عالم فانی نام
اسرار واجدی که قریب شصت جزو است که در هر فقره اش حسب قاعده کلیه چهار سن تاریخ بر می آید
یکی تاریخ تالیف کتاب دوم سن جلوسی سوم سن تاریخ جلوس هجری چهارم اعداد نام نامی
حضرت بادشاه عالم بی تکلف بر می آید تاریخ تالیف کتاب جواهر الکلام شاعر غرا مسلم الثبوت
منشی جواهر سنگه صاحب شاگرد رشید ناطق مکرانی شیرازی می باید بوجه اندراج آن در آخر کتاب
تا محمول بر خودستائی خود نباشد

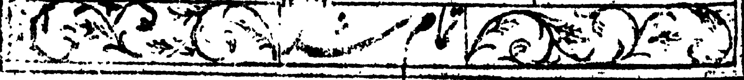
چون کمال جوهر قابلیت اهل سخن از سخن معلوم میشود لیکن که بتقریظ این مهملات کلیتره سخنی نوشته است در حقیقت
باظهار جوهر کمال خود مدح خود نوشته است نه مدح مولف کتاب زیرا که حال بی استعدادی و کم مایگی مولف
نه فقط باعتراف در کلام او پیداست بلکه وجه موجه و سبب کم مایگی و عذر کم استعدادی خود پیشتر هم بمقدمه
کتاب بیان واقعی نوشته شد با اینهمه اعتراف مولف و صراحت که اکثر ابواب و ابواب بالای مسوده منقول عنه بنام
تقریظ کتاب جوهر قابلیت خود بنظم و نثر وانموده اند در حقیقت مدح خود نوشته اند نه مدح مولف لاجرم نقل تمامی تقریظات
درین کتاب مطبوع بدینوجه مطبوع نمود که هر چند بنظر ارباب معنی اظهار جوهر قابلیت کاتب تقریظ بود نه مدح مولف مگر بنظر ظاهر
معنی لفظی صریح مدح مولف کتاب یافته میشد و آن محض خلاف واقع بود لهذا نقل آن همه تقریظات که
قریب سیزده صد نسخه را بخریداری خود نوشتند ضرور نمود دیگر شعری چند که یکی از شعرای مسلم الثبوت بدون
اطلاع در غیبت مولف بعد دیدن تمام کتاب بالاستیعاب بماهیت کتاب ظهیر نه تقریظ و سن تاریخ تالیف

کتابت خاتمه مسوده کتاب ساخته فی البدیهه نوشته داد بنظر اینکه تحریر چنین تحریر مسلم الثبوت برای
همچو کم مایه پایه اعتبار و استناد است نوشتن ضرور نمود تا بدین حیله نمونه از جوهر قابلیت فی اتی آن
جواهر الکلام که این جوهر کمال با تخلص فنا م آن اسم با مسمی جمع است بجلوه شهود در آید که منشی نمونه از خروار است ازین
از ینجاست که درین کتاب هم در مقام نظائر تجنیسات لفظی و فعلی و معنیین جواهر الکلام این معنی بنا
جوهری بطور نظیر سند وا نموده شد که بر جوهر کلام آن جواهر الکلام شاهد عادل باشد فضلاً علیه که
انجینید اشعار درستی تاریخ این کتاب کمال جوهر او شاهد ثانی است پس بشهادت همچو شاهدین
عادلین مشهود است که ادای مضامین صاف صاف مطالب خیز بچنین سلاست بیانی سریع الفهم
بدون تعقید و اغلاق در نثر اساتذه اهل زبان هم کمتر دیده شد چه جا که نظم که بر بیت عبارت و قافیه و رعایت
شاعری تعقید و اعوجاج و کذب شاعرانه خلاف واقع خالی نمیباشد که الکذب احسن اوست

وآن این ست

بنجار کن جهان منشی ظهیر الدین — که عالم است و فقیه است و شاعر ست و دبیر
همیشه ماند معزز بدور شاه اوده — بفضل و علم و عمل هم مشائخ است کبیر
چو از نتیجه طبع گرامیش انشا — بر بخیت شیرهٔ جانی بقالب تحریر
نماند هیچ کتابت که قدر او نشکست — بود تمام حدیث و دگر همه تفسیر
بلفظ شستهٔ او هیچ بوی صابون نیست — به بسته معنی او نیست هیچ بوی پنیر
بر نیست پخته عبارات او ز بوی پیاز — ندا د بوی حلیم این تمام جنس خطیر
چه گوهر ست که پاک از عیوب پر ز بهاست — چه فخر نیست که وصفش فزونست از تقریر
بود معانی نازک بلفظ رنگینش — برنگ جلوهٔ معشوق در لباس حریر

بدیهة دم نظاره سال هجری او
نوشت خامه جوهر نکو کلام ظهیر
۱۲۹۲



تقریظ دلپذیر از نتایج افکار مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح ملازم مطبع اوده اخبار

ستایش لاتحد و لاتحصی ستایش ذی منتهاد بیری را سزد که نقوش عدم را از قلم قدرت بر صفحهٔ وجود نگاشته و پرتو
معانی را بمشاطگی الفاظ زینت کرده بر منصهٔ قرطاس جلوه گر ساخته عقل کل با وصف همه دانی در کنه ادراکش حیران
و کروبیان ملاء اعلی دست تفکر را ستون زنخ نموده در ماهیت اختراعش سر در گریبان توسن خیال را
چه مجال که از دایرهٔ عجز پا بیرون نهد و پیک وهم را کجا یاره که درین وادی ناپیدا کنار قطره زن شود ع
از دست و زبانی که بر آید * کز عهدهٔ وصفش بدر آید * و از نثار کلمات طیبات و انثار تحیات زاکیات
پیشکش بارگاه عرش جایگاه سرور عالم سید بنی آدم ظهیر الوری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
زهی نور قدوم میمنت لزومش ظلمات جا بسوی عالم را مطلع انوار ساخته و خهی علم باطنش که
در تنسیخ مذاهب سابقه پرداخته و محامد وافره و مناقب متکاثره بدیهه محفل شرایف منزل مظهر العجائب
مظهر الغرائب وصی المصطفی علی المرتضی صلوات الله علیه و علی الائمة من ولده اعلام الهدی و مصابیح الدجی
اما بعد اگرچه از بدو ایام الی یومنا هذا الوف کتب و صنوف صحف در فن انشاپردازی و عبارات رنگین
و قواعد دلنشین تالیف و تصنیف شده بمعرض طبع در آمدند و باشاعت خودها یادگار پیشینگان شدند
فاما جناب مستطاب دبیر خبیر منشی بی نظیر عالم باعمل فاضل اکمل جناب منشی **محمد ظهیر الدین مرحوم**
بلگرامی طریقه نو بدست آورده کتابی محتوی بر صنعت بیان انشای قدرت الهی و انشای حقیقی
و انشای معجزات نبوی و انشای کرامات حضرت مرتضوی صنعت تسجیع و تلمیح وغیره با صنعتی شایسته و عنوانی بایسته
تصنیف فرمودند و شائقان علم و کمال را ذوق کلامه افزودند و اسم با مسمی ظهیر الانشا نام نهادند
فی الحقیقت کتابیست که مبتدیان را قوت علمی و استعداد زبانی دست دهد و منتهیان را مذاق معنوی و لذت
روحانی افزاید کما لا یخفی علی العارف الفطن و الناظر المتفنن تعریف کلام بلاغت نظامش از حیطهٔ تحریر و
تقریر بیرون است ع حاجت مشاطه نیست روی دلارام را * الحمد لله که این کتاب لاجواب منتخب انتخاب
باصرار و استبداد اکثر شائقان در مطبع فیض مجمع جناب مستطاب مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور
لازال بالفرح والسرور در ماه مئی ۱۸۸۶ع دوباره بتصحیح و تنقیح کامل بحلیه طبع محلی شده حمائل گلوی مشتاقان گردید فقط

مشہور و معروف ہے۔

ابان اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت مین موصوف ہے

دستور الصبیان - درس اطفال کے لیے مفید ہے

رقعات نظامیہ - مشہور انشا ہے۔

ہفت ضابطہ - تصنیف سید علی نقی خان درس اطفال کے لیے۔

گلزار ولایت - تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب فن انشا مین نہایت عمدہ زبان کی کتاب ہے مطبوعہ نظامی

رقعہ گلستان حکمت - باب ہشتم گلستان کو بطور رقعات کی مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے۔

انشاء فائق - تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم۔

انشاء صفدری - جسمین رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو مین۔

انشاء گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی

استعارات و محاورہ اہل زبان فارسی کے مندرج ہین

رقعات احسن - جسکا نام ارژنگ فرہنگ ہے مصنفہ حکیم محمد احسن خاص محاورہ و ساتیر مین از اول تا آخر رقعہ جات ہین۔

رقعات نامی - تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب ہیڈ ماسٹر چوک اسکول۔

انشاء مفید - تصنیف منشی لچھمی رام صاحب۔

پنج رقعہ ولایت - تصنیف سید ولایت علی فن انشا مین

تضمین گلستان - گلستان سعدی مین جس قدر اشعار نظم تصنیف ہوے ہین اوسکو گرہ عمدہ نظم سے دی گئی ہے۔

سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد جنون تخلص مصنف نے ضلع ہر بارہ کا تسلسل ہر کلام پہلودار سے پیدا کیا۔

انشاء عجیب - مشہور کتاب ہے۔

کتب دواوین اردو و فارسی

بہارستان سخن - ناسخ و آتش - و آبادی کی غزلین ہمطرح مجتمع ہین سہ مصرع چھپا ہے اردو۔

دیوان مخزن فصاحت - تصنیف منشی جواہر سنگھ جوہر۔

دیوان گویا - تصنیف فقیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ وزیر مطبوعہ نظامی۔

دیوان رند - تصنیف نواب سید محمد خان بہادر لکھنوی شاگرد رشید آتش۔

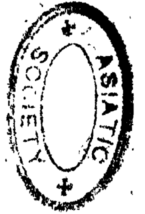
دیوان ناسخ - کلیات شیخ امام بخش ناسخ ہے دیوان مومن و حاشیہ مین چھپے ہین اور کثرت شائقان سے چند مرتبہ طبع ہوا۔

کلیات آتش - تصنیف خواجہ حیدر علی آتش لکھنوی۔

کلیات امیر اللہ تسلیم - نام تاریخی نظم ارجمند تصنیف منشی امیر اللہ صاحب تسلیم شاگرد رشید نسیم دہلوی مغفور۔

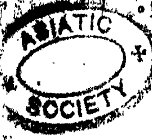
اشتہار اعجاز خسروی

خذ ما کتبت بجد لو ترید ترے ‖ سحراً حلالاً علی القرطاس بالقلم

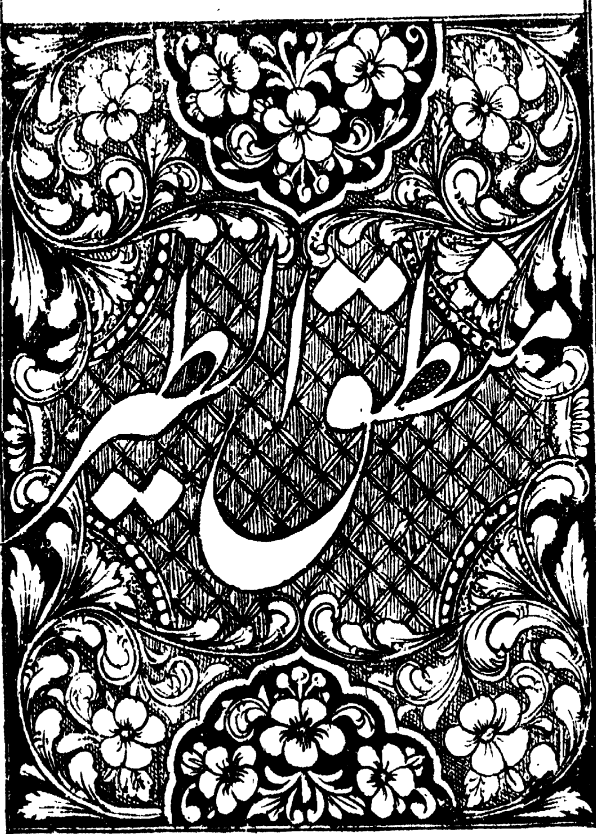


حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف سے آج تک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسینے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اس قدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق و حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو۔ سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور خزینہ گوہر کہ بفحواے ان للہ کنوزاً تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انہین کے واسطے زیر عرش الاعلےٰ مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنے کلید زبان درفشان سے کھول کر ہمارے لیے وقف عام کیا۔ اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرؤ القیس وغیرہ فصحاے عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے شاہنامہ اور سعدی سے گلستان بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسیطرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے۔ ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوے ہین نہ ہونگے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کی حصول کا شوق دامنگیر ہے اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور اس کے مطالعے سے نہ صرف فارسی ہین دبیر بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استعداد بڑھا سکتے ہین کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کے اعتبار سے تو کہین بڑھی ہوی ہین چنانچہ بفضلہ تعالےٰ یہ کتاب لاجواب حلیہ طبع سے آراستہ ہوئی ہے چونکہ بہت عمدہ اور دبیز کاغذ پر نہایت خوشخط چھپی ہے اسواسطے یقین کامل ہے کہ شیرین ادا مثل شیرینی لطیف (کہ امیر صاحب کا تبرک ہے) بہت جلد ہاتھون ہاتھ جاے گی۔ کیونکہ ایک زمانہ مدت دراز سے اسکا مشتاق تھا ہے خسروے گر بدا ند آدمے این نعمت گفتار چیست ٭ روز و شب چند شکر این نعمت نیارد بر زبان ٭ فقط





بعون صانع مکین و مکان فضل حق زیور بیان



مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رزین مقبول جهان شد

